بی زمانی و حقیقت سرنوشت

تقدیر چیست؟

Ketabton.com

نویسنده:
هارون یحیی

مترجم:
ستّار صحرایی

(c) ketabton.com: The Digital Library

ماده و زمان از نیستی خلعت وجود یافتند؟

«نظریه انفجار بزرگ» در خصوص آفرینش جهان هستی بر چه چیزی دلالت دارد؟

چگونه ممکن است صدها سال، از بُعد دیگری فقط یک « لحظه» به نظر برسد؟

وجه اشتراک «نظریه نسبیت اینشتین» با قرآن کریم در چیست؟

این کتاب به پاسخ این سؤالات می پردازد؛ آن هم با بیان اینکه زمان و ماده حقایقی مطلق نیستند، بلکه، ادراکاتی محض اند و بس. اگر مایلید از حقیقت فضا [= مکان] ، ماده، زمان و تقدیر و سرنوشت با خبر شوید، حتماً این کتاب را بخوانید.

دربـــاره نویســنـــده

نویسنده، که تحت اسم مستعار «هارون یحیی» قلم می زند، در سال ۱۹۵۶ میلادی در آنکارا دیده به جهان گشود. او در «دانشگاه میمار سینانِ» استانبول در رشته هنر و در «دانشگاه استانبول» در رشته فلسفه به تحصیل پرداخت. وی از دهه ۱۹۸۰ به بعد، کتاب های فراوانی را در زمینه مسایل سیاسی، دینی و علمی به زیور طبع آراست. کانون اصلی توجه او تکذیب داروین گرایی و ماده گرایی- دو افسانه جدید ملبّس به لباس علم- است.

کتاب های هارون یحیی برای همه خوانندگان- مسلمان و غیر مسلمان، صرف نظراز سن، نژاد و یا ملیت آنان- از گیرایی و جذابیتی خاص برخوردار است؛ زیرا، همه آنها هدف واحدی را دنبال می کنند: وسعت بخشیدن به دید و بصیرت خوانندگان از راه تشویق آنان به تفکر در مورد برخی موضوعات حیاتی از جمله وجود پروردگار متعال، توحید الهی و نیز به تصویر کشیدن بنیاد فرسوده و آثار ضلالت بار نظام های الحادی.

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

بی زمانی و حقیقت سرنوشت

هارون یحیی (عدنان اُکتار)

(c) ketabton.com: The Digital Library

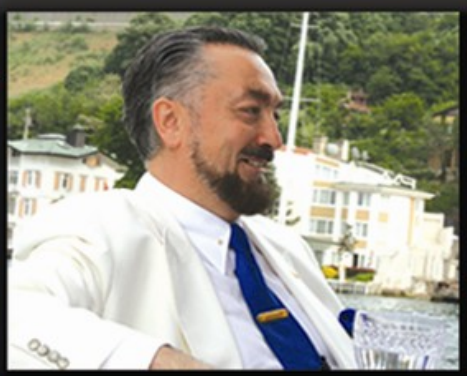

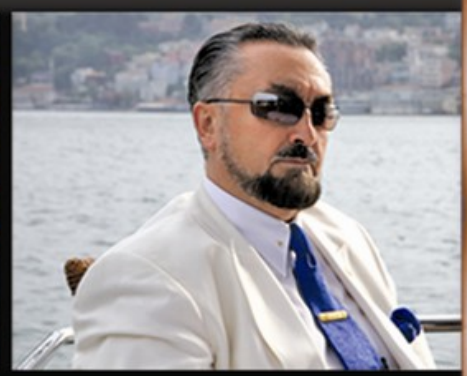

(c) ketabton.com: The Digital Library

درباره نویسنده

نویسنده که تحت اسم مستعار «هـارون یحیی» قلم می زند، در سال ۱۹۵۶ میلادی در آنکارا دیده به جهـان گشود. وی پس از تکمیل تحصیلات ابتدایی و متوسطه در آنکـارا، در «دانشگاه میمار سینانِ» (Mimar Sinan University) استانبول به مطالعه هنر و در«دانشگاه استانبول»(Istanbul University) به مطالعه فلسـفه پرداخت. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، وی کتاب های زیادی را در زمینه مسایل سیاسی، علمی و مذهـبی به زیور طبـع آراست. شهرت هـارون یحـیی به دلیل نگـارش کتـاب های مهمی است که از شیّـادی‌های تکـامل‌گرایان و ادعـاهای بی پایه و اسـاس آنان و نیز روابـط تاریک میان داروین‌گرایی و مکتب‌های خونینی چون فاشیـسم و کمونیـسم، پرده دری می کند.

اسم مستعـار وی ترکیبی است از نام حضرت هـــارون و حضرت یحیی علیهما السلام ، دو پیـامبر معزّزی که علیه کفر وبی ایمانی قوم خویش به پا خواستند. مُهر رسول اکرم ﷺ روی جلد کتاب هایش نیز نمادی است در اشاره به محتوا و درونمـایه آنها، و دلالت دارد بر قرآن کریم (آخرین کتاب آسمانی) و حضرت محمد ﷺ (آخرینِ پیامبران). نویسنده با استناد به رهنمودهای قرآن کریم و سنت نبوی، رد و تکذیب مبانی مکتب های الحادی، و «اتمام حجّت» را سر لوحه کار خویش قرار داده است؛ به گونه ای که اعتراض هایی را فرو می نشاند که علیه دین قد علم‌کرده اند. او از مُهر آخرین پیامبرﷺ، که به اوج خرد و کمال اخلاق رسید، به عنوان نمادی از قصد و نیت خویش در ارایه این اتمام حجت سود می جوید. تمامی آثار هارون یحیی هدف واحدی را دنبال می کنند: ابلاغ پیام قرآن، تشویق خوانندگان به بررسی مسایل اساسی دین از قبیل وجود پروردگار متعال، توحید، معاد، و نیز افشای پایه های متزلزل نظام های الحادی و مکتب های ضلالت بار.

شمار خواننـدگان هـارون یحیی بسیاری از کشـورها را در بر می گیـرد، از هندوستـان گرفتـه تا آمریکـا، از انگلستـان تا اندونزی، از لهستـان تا بوسنی و از اسپـانیا تا بـرزیل. بعضی از کتـاب های وی به زبـان های انگلـیسی، فرانسـوی، آلمـانی، اسپانیایی، ایتالیایی، پرتغالی، اردو، عربی، آلبانی، روسی، صرب و کروات (بوسنیایی)، لهستانی، مالی، ترکی ایگور و اندونزیایی ترجمه شده است.

این آثـار، که در سراسر دنیـا مورد تجلـیل قرار گرفتـه، در حقِ انسـان های زیادی، در بازنـگری ایمان و در راستای دستیابی به بینشی عمیق تر نسبت به عقیده و ایمانشان، مفید و کارگر افتـاده است. صداقت و درایت نویسنده در کتاب هایش، همراه با سبکی متمایز که به آسانی هم قابل فهم است، بی درنگ بر هر خواننده ای تأثیرگذار است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

کسانی که با جدیّت به بررسی این کتاب ها می پردازند، دیگر نمی توانند پشتیبان کفر و الحاد یا هرگونه مکتب اغواگر و یا فلسفه ماده گرایانه ای باشند؛ زیرا، مشخصه اصلی این کتاب ها، تأثیر بی درنگ و نتایج قطعی و انکارناپذیر است. منتها ، اگر این افراد [بعد از خواندن این کتاب ها] همچنان بر سر مرام خود باقی بمانند، این امر چیزی نیست جز سماجت و اصراری احساساتی؛ زیرا، این کتاب ها چنین مکتب هایی را از ریشه مردود اعلام می کند. اینک، مرام و مسلک تمامی نهضت های الحادی معاصر با شکست مواجه شده، و این همه از یمن کتاب هایی است که هارون یحیی آنها را نگاشته است.

بی شک، همگی اینها نتیجه تابناکی و حکمت قرآن کریم است. این نویسنده، خاضعانه در صدد است تا مسبب و خدمتگزاری باشد در مسیر تلاش انسان در راستای رسیدن به صراط مستقیم. از این رو، در چاپ و نشر این آثار، هیچ گونه سود مادی ای را در نظر نگرفته است.

کسانی که دیگران را به خواندن این کتاب ها تشویق می کنند، تا چشم دل و دیده بصیرت آنان را بگشایند و بر اخلاصشان بیفزایند، خدمتی ارزنده انجام می دهند.

در این صورت، تبلیغ کتاب های دیگری که موجب آشفتگی خاطر و سردرگمی افراد می شود، چیزی نیست جز ضایع کردن وقت و توان خود؛ به علاوه، آنان را به سوی هرج و مرج مسلکی سوق می دهد. از این گذشته، به تجربه ثابت شده است کتاب هایی که، به جای پرداختن به هدف والای نجات انسان ها از کفر و الحاد، به منظور تأکید بر قدرت ادبی نویسنده نگارش می یابند، بعید است تأثیر آنچنان جدّی ای داشته باشند. کسانی که در این باره در شک و تردیدند، بی درنگ خواهند دید که تنها هدف کتاب های هارون یحیی، غلبه بر کفر و بی ایمانی و اشاعه ارزش های اخلاقی قرآن کریم است. موفقیت و تأثیر این خدمات، در اعتقادات راسخ خوانندگان کتاب های ایشان جلوه گر است.

این نکته را هم باید به خاطر سپرد که دلیل اصلی ادامه ظلم و بیدادگری، جنگ و خونریزی و دیگر مصیبت هایی که بر سر خیل عظیمی از انسان ها می آید، رواج مکتب کفر و بی ایمانی است؛ و فقط با شکست و سرکوبی این مکتب، ابلاغ شگفتی های آفرینش و به کار بستن اخلاق قرآنی است که می توان به آنها خاتمه داد. با توجه به وضعیت کنونی جهان، که افزایش خشونت، فساد و جنگ و ستیز را به همراه دارد، بدیهی است که این خدمات می باید به سرعت و تأثیرگذارانه انجام گیرد، وگرنه ممکن است وقت از دست برود.[1]

اگر بگوییم مجموعه آثار هارون یحیی در این زمینه نقش یک طلایه دار و پیشقراول را داشته است، سخن به گزاف نگفته ایم. به خواست حضرت عزت ﷻ این کتاب ها وسیله ای خواهند بود که از آن طریق، انسان قرن بیست و یکم به صلح، عدالت و سعادتی نایل خواهد شد که قرآن کریم بدانها وعده داده است.

---

۱. وقت دریاب به هر کار که سودی نکند نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سخـــنی با خواننـــــــدگان

این که چرا فصل ویژه ای به اضمحلال و فروپاشی نظریه تکامل اختصاص یافته، بدین دلیل است که این نظریه، اساس و بنیان تمامی فلسفه های ضد معنویت را پایه گذاری می کند. نظر به اینکه داروین گرایی، حقیقت آفرینش- و لذا وجود حضرت اقدس ﷻ- را انکار می کند، در طول ۱۴۰ سال گذشته سبب شده است تا افراد زیادی دست از عقیده و باور خویش بشویند یا در وادی شک و تردید بیفتند. از این رو، آگاه کردن همگان از اینکه این نظریه نیرنگی بیش نیست، خدمتی واجب و وظیفه ای است خطیر. از آنجایی هم که ممکن است بعضی از خوانندگان موفق به خواندن تنها یکی از کتاب های ما شوند، شایسته است فصلی را به اختصار به این موضوع اختصاص دهیم.

تمام کتاب های این نویسنده، به بیان موضوعات دینی در سایه سار آیات شریف قرآن کریم می پردازند، و از خوانندگان دعوت می کنند تا کلام پروردگار ﷻ را فراگیرند و آن را در زندگی به کار بندند. موضوعات قرآنی جملگی به گونه ای تبیین شده است که در ذهن خوانندگان، دیگر جایی برای شک و تردید و سؤال باقی نمی گذارد. لحن صادقانه، سلیس و بلیغ این کتاب ها، این اطمینان را فراهم می سازد تا افراد تمامی سنین و تمامی طبقات جامعه بتوانند به راحتی آنها را بفهمند. از این گذشته، به دلیل روایت دلنشین و روشن آنها، می توان در یک وهله هر یک از آنها را خواند؛ حتی کسانی هم که شدیداً کوسِ انکار معنویّت را می زنند، تحت تأثیر حقایق مستند این کتاب ها قرارخواهند گرفت و راهی برای تکذیب حقّانیت محتوا و درونمایه آنها نخواهند یافت.

این کتاب و دیگر کتاب های نویسنده را می توان یا به صورت انفرادی خواند یا به صورت گروهی در مورد آنها به بحث و گفتگو نشست. خوانندگانی که به بهرمندی از این کتاب ها چشم امید دوخته اند، مباحث آنها را بسیار سودمند خواهند یافت، و این امر به آنان اجازه می دهد تا میان اندیشه و تجربیات خود و اندیشه و تجربیات دیگران ارتباط برقرار سازند.

گفتنی است که دخیل بودن در نشر و خواندن این کتاب ها، خود خدمتی بزرگ به اسلام است؛ زیرا، تنها هدف از نگارش آنها جلب رضایت پروردگار متعال بوده است و بس. کتاب های این نویسنده، همگی آثاری است متقاعد کننده؛ به همین دلیل، جهت رساندن عقیده و باور راستین به دیگران، یکی از مؤثرترین راه ها، تشویق آنان به خواندن این کتاب هاست.

امید است خوانندگان گرامی بر دیگر آثار نویسنده، که در پایان این کتاب آمده است، نیز مروری داشته باشند. اطلاعات ارزشمندی که نویسنده درخصوص موضوعات دینی تقدیم‌می‌دارد، بسی سودمند و خواندنشان لذت بخش است.

بر خلاف بعضی از کتاب‌های دیگر، شما دراین کتاب‌ها، نه با دیدگاه شخصی نویسنده سروکار دارید نه با توجیهاتی مبتنی بر منابعی ناموثق، و نه با نوشته‌هایی که به مقدسات دیگران هتک حرمت می کند. علاوه بر این، خبری از جر و بحث های مأیوس کننده و بدبینانه‌ای هم نیست که در ذهن ایجاد شک وشبهه و در دل، ایجاد انحراف می نمایند.

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

پیشگفتار مترجم..... ۱۲
دیبـــاچه مترجم..... ۱۴
مقـــدمه..... ۲۳
فصل اول: جهان از نیستی خلعت وجود یافت..... ۲۵
– انبساط جهان..... ۲۷
– کشف «انفجار بزرگ»..... ۳۰
– نظریه «جهان ماندگار»..... ۳۱
– ادلّه ای جدید در تصدیق «انفجار بزرگ»: پرتوهای کیهانی پس زمینه ای..... ۳۲
– ادلّه ای دیگر: غلظت هیدروژن– هلیوم..... ۳۴
– پیروزی «انفجار بزرگ»..... ۳۵
– حقایقی که قرآن کریم چهارده قرن پیش از آنها خبر داده است..... ۳۸
– انفجاری که نظم را به ارمغان آورد..... ۳۹
– تعادلات دقیق..... ۴۱
– فرجام ماده گرایی..... ۴۴
هشـــدار..... ۴۵
فصل دوم: ماهیت حقیقی ماده..... ۴۹
– دنیای علایم الکتریکی ۵۱
– چگونه می بینیم، می شنویم و می چشیم؟..... ۵۲
– «دنیای خارج» در درون مغز..... ۵۷
– آیا وجود «دنیای خارج» ضروری است؟..... ۶۰

– مُدرک کیست؟..... ۶۲
– موجود مطلق واقعی ۶۵
– هر آنچه دارید، ذاتاً خیالی است..... ۶۹
– نقص های منطقی ماده گرایان..... ۷۵
– مثال رؤیاها..... ۷۷
– مثال اتصال همزمان اعصاب..... ۷۹
– شکل گیری ادراکات در مغز، مقوله ای فلسفی نیست، بلکه، حقیقتی است علمی..... ۸۱
– ترس و وحشت شدید ماده گرایان..... ۸۲
– ماده گرایان در بزرگ ترین دام تاریخ گرفتار آمده اند ۸۶
نتیجه گیری..... ۹۰
فصل سوم: نسبیت زمان و حقیقت سرنوشت ۹۳
– ادراک زمان..... ۹۴
– توجیه علمی بی زمانی..... ۹۵
– نسبیت در قرآن کریم ۱۰۰
– تقـدیـر..... ۱۰۳
– دلواپسی ماده گرایان ۱۰۶
– منفعت مؤمنان..... ۱۰۸
فصل چهارم: نیرنگ تکامل..... ۱۱۰
– آیا هیچ گونه ثبت سنگواره ای در تصدیق نظریه تکامل وجود دارد؟..... ۱۱۴
– حیات روی زمین، به ناگاه و به شکلی پیچیده تکوین یافت..... ۱۱۶
– تقلب در تصاویر..... ۱۱۹
– پژوهش های صورت گرفته در راستای جعل سنگواره های قلابی..... ۱۲۱
– « انسان پیلت داون» :..... ۱۲۲

– « انسان نِبراسکا » :..... ۱۲۳
– آیا انسان و میمون اجداد مشترکی دارند؟..... ۱۲۴
– اُسترالو پیتیکوس: میمون های انقراض یافت..... ۱۲۵
– سلسله «همو»: انسان های واقعی..... ۱۲۷
– «همو ساپی اِنزِ» باستان و «همو نئاندرتال»..... ۱۲۹
– آیا آن گونه که تکامل گرایان ادعا می کنند، حیات می تواند ناشی از صُدفه و تصادف باشد؟..... ۱۳۱
– پروتئین ها صُدفه و تصادف را به چالش می کشند..... ۱۳۲
– به دنبال پاسخ هایی در خصوص پیدایش حیات..... ۱۳۸
– بطلان «آزمایش میلر»..... ۱۴۰
– دی .ان. اَی: مولکول معجزه آسا..... ۱۴۳
– حقیقت آفرینش..... ۱۴۷
منابع نویسنده..... ۱۵۰

(c) ketabton.com: The Digital Library

پیشگفتار مترجم

« بسم الله الرحمن الرحیم»

حمد و ستایش زیبندهٔ ذات اقدسی است که هستی را از نیستی خلعت وجود بخشید و آن را به کمالات بیاراست؛ او که بوستان عالَم را هر لحظه به رنگی نو می‌آراید، و هر دم، صد نقش بدیع بر پردهٔ پندار مرتسم می‌سازد:

می شود روشن ز حُسنت هر نفس کون و مکان زانکه از مِهر رخت هر لحظه نوری ساطع است

و درود و تحیّت پروردگار وَدود بر محمّد محمود، شمع شبستان وجود، و آل و اصحابش باد تا روز موعود:

محمّد عربی که آبروی هر دو سراست کسی که خاک درش نیست، خاک بر سر او

اما بعد،

مجموعه سرّی در پسِ ماده، تجلّیگاه اسرار نهفته‌ای است که کمتر کسی تاکنون حتی بدانها اندیشیده است. اسراری که درک‌شان دریچه‌ای است بر افق خودشناسی، هستی شناسی و خداشناسی. در این مجموعه، شما دنیای اطرافتان را نه آن‌گونه که تاکنون دیده‌اید، می بینید: عینکی نو به چشم می زنید و به ماورای دنیای صورت‌ها و مظاهر گام می نهید. کوتاه سخن اینکه، در آن جا «آنچه نادیدنی است، آن بینید!» پس، بیایید کهنه نقاب عادت‌ها را از چشمانمان برگیریم و با دیدی نو به هستی بنگریم تا به راز زندگیِ نهفته در پسِ این زندگی صوری دست یابیم، و از قید و بند صورت ها و تعیّناتِ اعتباری عالم، خود را برهانیم تا با نگاهی نو، جهانی نو را تجربه کنیم.

پیش از این، پای اندیشه در وادی این اسرار لنگ بود، اما، علم و فناوری سدهٔ بیست و یکم از آنها پرده‌دری کرد و مصدّق و مؤیّد آنها گشت. البته، گرچه «دل ناخواسته را بهانه بسیار است»، لیکن، دلایل ارایه‌شده در این مجموعه به قدری صریح و در عین حال محکم و استوار است که به هیچ وجه راه گریزی از کمند آنها نیست:

شمس الحق تبریز چون در دام فکندت منگر به چپ و راست که امکان حذر نیست

می‌توان گفت که این حقایق، از دهلیزهای تارِ اندیشه‌های عرفای مسلمان استخراج گردیده و با علم روز درآمیخته است. قطعاً، با خواندن این مجموعه، نگرش آدمی نسبت به دنیای اطراف، کاملاً دگرگون خواهد شد؛ زیرا، از سرّی پرده برمی‌دارد که به ذهن کمتر کسی خطورمی‌نماید.

اما، در مورد جناب نویسنده باید گفت حدود ۳۰۰ کتاب، که حاصل ۲۵ سال تلاش و کوشش مستمر ایشان است، به ۵۷ زبان دنیا ترجمه شده است. تنها در کشور ترکیه ۱۵۰ شبکه داخلی، فیلم های مستندی را پخش می‌کنند که الهام‌بخش همگی آنها آثار هارون یحیی است. از کتاب های مشهور ایشان «اطلس آفرینش» می‌باشد که تأثیر بسزایی

در سراسر دنیا – به ویژه در جامعه اروپا – داشته است؛ به گونه‌ای که یکی از رسانه‌های خارجی اعلام کرده این کتاب به هر کشوری که وارد شده، تأثیر یک «زلزله مکتبی» را بر جای گذاشته‌است. درباره آوازهٔ «هارون یحیی» همین بس که مجلهٔ «نیو ساینتیست» (New Scientist) که به نشریه‌ای تکامل گرا معروف است، از او به عنوان «قهرمان بین المللی» یادکرده‌است. وی که از صدرنشینان آیین دانایی روزگار خویش است، با نگارش آثار فراوانی در ردّ مکاتب الحادی، شام تاریک کفر و بی‌خدایی را به صبح طلیعه‌بخش توحید و یکتاپرستی مبدّل ساخته است.

شایان ذکر است که این نویسنده – همچون اغلب دیگر آثار خود– ضمیمه‌ای هم به پایان این اثر افزوده است که به بطلان و تکذیب «داروین‌گرایی» یا «نظریه تکامل» می پردازد. جان کلام اینکه، «داروین» بر این باور بود اولین جاندار (که در مرتبه‌ای بسیار پست و ساده قرارداشته) پس از تکامل چندین میلیون ساله خود، به موجوداتی نظیر صدف و اسفنج و مرجان که به گیاهان بیشتر شباهت دارند طی طریق کرده‌است. سپس از مراتب حشرات گذشته و به صورت امثال ماهی و مار و سوسمار و پرندگان درآمده و سرانجام پستاندار گردیده و انواع چهارپایان ظهور کرده و به مرتبه سگ و فیل و خرس و بوزینه رسیده و در نهایت به انسان مبدل شده‌است (فرهنگ اعلام معین– با تلخیص) .

با کمال تأسف بازگویی و بازنویسی چرندیّاتی اینچنینی در حمایت از نظریه تکامل از سوی قلم به‌دستان این عصر تا بدان حد بالا گرفته‌است که در کتاب‌های بی‌شماری از جمله منابع درسی و دانشگاهی و فرهنگ‌ها، بی‌محابا مطالبی به تبعیّت از این نظریه منحط طبع و نشر می‌یابد. فارغ از آنکه این ادعاها از مدت‌ها پیش رنگ بطلان به خود گرفته‌است، و دانشمندان و متفکران برجستهٔ دیرین شناسی و میکروب شناسی سالهاست که در تکذیب آنها ادله‌های قطعی و دندان‌شکنی ارایه کرده‌اند. از این گذشته، «هارون یحیی» در پایان اغلب کتاب‌های خود– و تنها در بیست، سی صفحه– تمامی قیل و قال‌ها و دلایل ناموثق و غیر علمی داروین و داروین‌گرایان را به خاک مذلّت می‌نشاند.

و اما، در این جا بر ذمهٔ خویش می‌دانم که از تمامی عزیزانی که در ترجمه این اثر مرا یاری دادند، خاضعانه تشکر و قدردانی نمایم؛ به ویژه، از «خانواده صبورم» که همواره با حمایت‌ها و تشویق‌های بی‌شائبه خود، بهترین بستر را جهت پیشبرد اهداف بنده مهیّا ساخته‌اند. جَزاهمُ الله تعالی اَحسنُ الجَزاء.

در پایان باید گفت که مترجم بر عیب و نقص کار خویش معترف است. لذا، از شما خوانندگان ارجمند تقاضامند است با ارسال انتقادها و پیشنهادهای سازنده خود به آدرس زیر، او را وامدار الطاف خویش سازید:

sattartarjumah@gmail.com

فللّه الحمد و له الشّکر

کمترینِ بی مایه،

ستّار صحرایی

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیباچه مترجم

جُستاری در باب « سرّی در پسِ ماده »

شناخت انسان از جهان هستی، همواره در پرتو دو دیدگاه کاملاً مخالف مطرح‌بوده‌است: «واقع‌گرایی» و «تصوّرگرایی».

الف) «واقع گرایی»(Realism):

رهروان این مکتب بر آنند که دنیای ما چیزی غیر از ادراکات است. آنان معتقدند احساسات و تصاویری که در ذهن نقش می بندد، دارای مصـــداق و نمونه ای در دنیای خارج و درست مطابق آنهاست؛ به بیان دیگر، ادراکات ما با اشیای خارج انطباقی تام دارد. از منظر واقع گرایان، اگر در خارج از ذهن انسان جهانی وجود نمی داشت، قطعاً، ادراکی هم در کار نمی بود. آنان بر این باورند که انسان می تواند از طریق حواسش ماده را درک کند– ماده ای که دارای واقعیتی عینی (خارجی) و هستی ای مستقل از ذهن و روح آدمـی است؛ و لذا، آدمی می تواند از دنیای ادراکاتش خارج شود و با «اصلِ» جهان هستی تماس مستقیمی داشته باشد.

ب) «تصوّر گرایی» یا «انگار گرایی»(Idealism):

این مکتب بر این باور است که شناخت آدمی نسبت به جهان هستی صرفاً از دریچه وقایع ذهنی امکان پذیر است و بس؛ به عبارت دیگر، چون ذهن است که مُدرکِ اشیاست، آدمی تنها از طریق ادراکات یا مفاهیم ذهنـی می تواند نسبت به هستی شناخت حاصل کند. این بدان معناست که «عالم ماده» یا «دنیای خارج» ی که ما از آن نام می بریم، وجودی حقیقی ندارد، و صرفاً مجموعه ای است از تصورات و احساساتی که در ذهن شکل می گیرد. از دیدگاه تصورگرایان، این عالم سراسر خیال و نمایش است و وجودی جز وجودی خیالی و سایه وار ندارد، و به واسطه الطاف و آفرینش پیوسته حضرت حق است- سبحانهُ و تعالی- که اینچنین موجود می نماید؛ تنها موجودی که هستی مطلق و وجودی حقیقی دارد، همانا، حضرت عزت- جَلَّ و علا– است و بس. لذا، اصالت تنها از آنِ اوست:

آری عـالم خیـال اسـت ولـی جاوید در او حقیقتی جلوه گر است

(c) ketabton.com: The Digital Library

«ویل دورانت»، مورخ و متفکر معاصر آمریکایـی، مـــی گوید: دمکریتوس(=ذیـمقراتیس، حدود ۴۶۰– ۳۷۰ ق.م) - متفکر یونانی- دو هزار و سیصد سال پیش با بحثی که درباره چگونگی شناخت کرد، پایه انگارگرایی را نهاد.[1] از آن پس، پیروان مسلمان ارسطو یعنی مشاییان، و نیز افلاطونیان و فیلسوفان اشراقی کم کم در جرگه تصورگرایان در آمدند. «توماس هابز»، «رنه دکارت»، «جان لاک»، «جورج برکلی»، «امانوئل کانت»، «ویلهلم هگل» و «برتراند راسل» نیز از حامیان برجسته این اندیشه در سده های اخیرند.

گرچه امروزه جامعه علم بر تصورگرایی مهر تصدیق می نهد، اما، بوده و هستند بسیار کسانی که آن را خیال‌پـــردازی و سفسطه محضی می دانند که ریشه در یونان باستان دارد، و بر این اساس، قایلان به آن را سوفسطایی مـی نامند. البته، این هم بدین دلیل است که اغلب سـوفسطاییانِ پیش از ارسطو و نیز افلاطون و افلاطونیان معتقد بودند که جـهان تصوّری بیش نیست، و ماهیت ها و مُثُل هستند که اصالت دارند. با این حال، بیان حقیقت از زبان فلاسفه یونان یا هر شخص دیگری نباید منجر به رد و انکار حقیقت شود. به گفته «ویلیام شکسپیر»: «حقـیقت، تا پایان روز جزا حقـیقت است.»[2] حال، این حقـیقت بر زبان افلاطون جاری شود یا بر زبان مشاییان و یا هر کس دیگر؛ حقیقت، حقیقت است.

علی ای حال، اکنون که علم روز هم بر این حقیقت صحه می گذارد که جهان تصوّری بیش نیست و اینکه تنها حقیقت مطلق، ذات الهی- عَزَّ و جَلَّ- است، انسان قرن بیست و یکم ناگزیر از پذیرش آن است.

آفتـــــاب آمد دلیل آفتـــــاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

شما در این مجموعه خواهید دید که چگونه علم قرن بیست و یکم بر تصورگرایی مهر تصدیق مـی نهد، و در این راستا، به اثبات گوشه هایی از توحید ناب عرفا می پردازد. از این رو، بهتر است جهت فتح باب، نگاهی به توحید

[1] . دادبه، اصغر: *کلیات فلسفه*، دانشگاه پیام نور، ۱۳۸۵، تهران، ص ۱۱۳.

[2] . "Truth is truth to the end of reckoning", William Shakespeare, "Measure for Measure", Act V, sec.1

عارفانه بیندازیم تا صداقت گفتار عارفان در بیان حقایق، بیش از پیش تجلی یابد؛ حقایقی که قرن ها پیش از پیشرفت علوم- به واسطه تحلیه باطن و تخلیه آن از ماسوای الله تعالی- به فهم آنها دست یافته اند:

از منظر عرفا، کمال کاملان و نهایت سیر سالکان نیل به حقیقت توحید است. لیک، توحید عرفا نه فقط نفی خداهای متعدد و ایمان به خدای واحد است(که این توحید عامه باشد) بلکه، نفی جمیع موجودات مجازی و موهوم و اثبات این حقیقت است که اوست تنها موجود حقیقی؛ زیرا، «تا نقوش اغیار از لوح دل به آب ذکر و فکر شسته نشود، رقم توحید حقیقی در او مرقوم نمی گردد... و فی الحقیقه کمال توحید در نفی غیریّتست...».[1]

لذا، در منهج و سـیر و سلوک عرفا، مـحو هستیِ مـوهوم خود (فنا و از خود بیگانه شدن) و نفی وجود خیالی جهان (رفع مظاهر و تعیّنات و کثرات) غایت وادی توحید است؛ توحیدی که به حکم «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» آدمی را به سر منزل رستگاری رهنمون است.

در این جا باید خاطر نشان کرد (همان گونه که جناب نویسنده هم متذکر خواهند شد) توحید مورد بحث ما، به هیچ وجه در راستای تصدیق و ترویج «وحدت وجود» یا «همه خدایی»[2] نیست؛ بلکه، توحیدی است که از آن به «وحدت شهود» تعبیر می شود، و هیچ گونه تناقض و ضدیّتی هم با شریعت پاک نبوی- علیه و علی آله افضل الصلوات- ندارد.

این توحید، بر خلاف نحله «وحدت وجود»- که همه چیز را خدا می داند- مـعتقد است وجود بر دو قـسم است:

«وجود حقیقی و وجود خیالی. خدای وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی دارد. خدایْ هستی است نیست نمای، و عالمْ نیستی هست نمای. عالم جمله به یک بار خیال و نمایش است و به خاصیت وجود حقیقی که وجود خدای است این چنین موجود می نماید، و به حقیقت وجود ندارد. الا وجود خیالی و عکسی و ظلّی.»[3]

اوست هستی، غیر او جز نیست نیست ما و تو خود نیستِ هستی نماست

---

[1]. لاهیجی گیلانی، محمد: *شرح گلشن راز*، (مفاتیح الاعجاز). پیشگفتار و ویرایش: دکتر علی قلی محمودی بختیاری، نشر علمی، چاپ اول، ۱۳۷۷، تهران، ص۷۵.

[2]. Pantheism

[3]. نسفی، عزیزالدین بن محمد: *ذُبدَةُ الحقایق*، تصحیح، مقدمه و تعلیقات: حق وردی ناصری، انتشارات طهوری، چاپ دوم، ۱۳۸۱، تهران، ص ۷۹- ۷۸.

می نماید نیست هست و هست نیست این نمود از وهم هـرگز برنخواست

مفسر بزرگ، شهید «سیّد قطب»، نیز در این باره چنین می فرماید:

«...جز حقیقت خدا حقیقتی در میان نیست. در هستی، وجود حقیقی جز وجود خدا وجـود ندارد... هیچ گونه حقیقی برای وجود، جز وجود الهی در میان نیست... این درجه ای است که دل در هر چیزی که مشاهده می کند در آن دست خدا را می بیند. بالاتر از این درجه، درجه ای است که در آن چیزی را در این جهان نمی بیند مگر یزدان را. چون حقیقتی در جهان هستی وجود ندارد جز حقیقت یزدان... این مراتب و منازل راه است، مراتب و منازلی که متصوّفه می کوشند بدانها برسند، و ایشان را به دور دستها کشانده است.»[1]

با همه اینها، نقطه اشتراکی که میان این دو مکتب (وحدت وجود و وحدت شهود) وجود دارد «وهم و خیال دانستن عالم» است، که جانمایه اصلی «سرّی در پسِ ماده» می باشد؛ مطلبی که بسیار حایز اهمیت است و عرفا در رهگذر اثبات توحید حضرت عزت- عزّ اسمُه- همواره مبحث «خیال بودن عالم» یا «نمودِ بی بود بودنِ» آن را پیش کشیده اند:

بودِ عالـم جز نمـودی بیش نیست شو ز ارباب یقین در ظن مایست

برای نمونه، صاحب «شرح گلشن راز» در این خصوص می گوید: «چون به حقیقت، کثرات و تعیّنات، نمود هستی حقّند و حقیقتی علی حده ندارند، [شیخ شبستری] فرمود که:

وجود اندر کمال خویش ساری است تعیّنـها امـور اعتبـاری است

یعنی وجود واجبی [جلّ جلاله] که وجود مطلق است به واسطه حب ذاتیِ ظهور و اظهار در کمال خویش... ساری و جاری است بر جمیع موجودات ممکنه من الازل الی الابد؛ و تعیّنها که در مراتب ظهور به سبب تقیّد به قیود اعتباریه عارض آن حقیقت می گردند، همه امور اعتباری و نمود وهمی اند و صورت خیالی بیش نیستند وحقیقتی ندارند؛ و موجود حقیقی حق است بس.»[2]

---

[1]. قطب، سیّد: *فی ظلال قرآن*. مترجم: دکتر مصطفی خرم دل، چاپ سوم، ج ۶، نشر احسان، ۱۳۸۹، تهران، ص ۹۰۳-۹۰۲.

[2] . شرح گلشن راز، ص ۴۰۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

اینک، ممکن است گفته شود که وهم و خیال دانستن عالم، صنع لطیف و آفرینش ظریف الهی را به زیر سؤال می برد، و بنابراین، بسیاری از آیات قرآن کریم را به چالش می کشد. اما، اشتباه نشود؛ ما ایمان راسخ داریم که آن چمن آرای جهان- جَلَّ شَأنُه- آفریننده زمین، آسمان ها و تمامی چیزهایی است که - از لطف بیکران خویش- در آنها به ودیعه نهاده است. این سخن خود بر ثبوت و استقرار جهان هستی دلالت دارد، گرچه هستی اش هم در مرتبه وهم و خیال باشد. مع هذا، این خیال بودن عالم به هیچ وجه به معنای پذیرش سوفسطایی گری نیست؛ زیرا، عالم خیال عرفا واقعی است و حال آنکه از دید سوفسطاییان، خیال واقعیتی ندارد.[1]

«پس، صوفیّه اشیا را در خارج، وجود وهمی که ثبات و استقرار دارد و به ارتفاعِ وهم مرتفع نمی گردد، اثبات می نمایند... و علما اشیا را در خارج موجود می دانند... مَعَ ذلِک وجود اشیا را در جنبِ وجود حق- جَلَّ و عَلا- ضعیف و نحیف تصور می نمایند و وجود ممکن را نسبت به وجود واجب- تَعَالی و تَقَدَّسَ- هالک می دانند. پس نزد فریقین، اشیا را در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشاء و آن نشاء [=دنیا و عقبا]، بدان مربوط است و به ارتفاع وهم و خیال، غیر مرتفع است. فَارتَفَعَ النِّزاعُ وَ زَالَ الْخِلاف.»[2]

شیخ اجلّ، سعدی شیرازی، در این باره چنین می فرماید:

ره عقـل جـز پیـــچ در پیـچ نیـست — برِ عارفان جز خـدا هیـچ نیست
تـوان گفتـن این با حقیـقت شنـاس — ولـی خـرده گیـرند اهـل قیاس
که پس، آسمـان و زمیـن چیســتند — بنـی آدم و دام و دَد کیستند؟
پسندیـده پرسیـدی ای هـوشـمنـد — بگـویم جوابت گـر آید پسنـد
که هـامون و دریـا و کـوه و فلک — پری، آدمیـزاد و دیـو و ملک
همـه هر چـه هستنـد از آن کمترند — که با هستیَش نام هستی برند

[1]. جهت روشن تر شدن تمایز میان عالم خیال عرفا و سوفسطاییان، بنگرید به: مکتوبات امام ربّانی، ج۲، مکتوب ۴۴ و ۹۸.

[2]. مجدّد الف ثانی، احمد: *مکتوبات امام ربّانی*، مقدمه، تصحیح و تعلیق: حسن زارعی و ایوب گنجی، انتشارات صدیقی، ۱۳۸۳، تهران، ج۲، مکتوب ۴۴، ص ۱۴۷.

پس، عالم بین وجود مطلق و عدم مطلق قرار دارد. یعنی برزخ بین وجود و عدم است. هم وجود است و هم معدوم. نه موجود است و نه معدوم؛ یعنی خیال است.[1] «ابن عربی» هم در این باره می گوید: «عالم متوهّم است و وجود حقیقی ندارد. معنای خیال همین است... پس بدان که تو خیالی. جمیع آنچه را درک می کنی و غیر از خود می دانی نیز خیال است. پس همه هستی خیال اندر خیال است. وجود حقیقی فقط خداست...»[2]

از جمله تمثیل های رایجی که در توضیح خیال بودن عالم در آثار عرفای کرام به چشم می خورد، «تمثیل آینه» و «تمثیل سایه» است، که می توان گفت حقاً در این راستا حق مطلب را ادا کرده اند:

تمثیل آینه برای نشان دادن این حقیقت مناسب است که مخلوق از خود هیچ استقلالی ندارد و قائم به خالق می باشد. اگر عمل خلقت را به تجلی برگردانیم و تجلی را به ظهور در آینه تشبیه کنیم، آنگاه [می بینیم که]... عالم قائم به خداست و با توجه و تجلی خدا باقی است، همان طور که تصویر آینه تا زمانی برقرار است که شخص ناظر در برابر آینه قرار داشته باشد و بدان بنگرد... همان طور که آینه غیر از آنچه از جانب صاحب تصویر دریافت می کند هیچ چیز از خود ندارد، جهان مخلوق نیز هیچ وجودی از خود ندارد.[3]

آینه ساخت عالم و خود را به خود نمود عکس جمال اوست نهان و عیان که هست

چون حسن او به نقش جهان کرد جلوه ای ظاهر نمود این همه کون و مکان که هست

در تمثیل سایه نیز رابطه عالم با خدا مانند رابطه سایه با شخص صاحب سایه است. سایه چون نه نور است و نه ظلمت یا هم نور است و هم ظلمت، هم موجود است و هم معدوم، می تواند نمایش دهنده پارادوکس [= تناقضِ] هستی و نیستی باشد. یعنی سایه به عالم می ماند که در عین اینکه هیچ نیست موجود است. سایه چون برزخ بین نور و

[1]. کاکایی، قاسم: *وحدت وجود به روایت ابن عربی و مایستر اکهارت*، مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها، هرمس، ۱۳۸۱، تهران، ص ۴۵۸.

[2]. همان، ص ۴۵۹

[3]. همان، ص ۴۷۲

ظلمت است می تواند مثال مناسبی برای خیال بودن و متوهّم بودن عالم باشد.[1]

در عرصه کاینات با دقت و فهم بسیار گذشتیم به سرعت چون سهم

گشتیـم همـه چشم و ندیدیم درو جز ظِلّ صفات آمده ثابت در وهـم

کوتاه سخن اینکه چون عارف، عالم را ظِلّ و سایه وجود حق تعالی می داند، آن را توهّمـی بیش نمی انگارد. او در تلاش است تا از قید و بند وجود خیالی جهان و جهانیان برهد و دست بر فتراک توحید زند؛ توحیدی که به فرموده «امام ربانی»- سَلَّمَهُ الله تعالی- «عبارت از تخلیص قلب است از توجه [به] مادون او سبحانه. تا زمانی که دل را گرفتاری به ماسوای [او] متحقق است، اگر چه اقلّ قلیل باشد، از ارباب توحید نیست. بی تحصیل این دولت واحد گفتن و واحد دانستن نزد ارباب حصول از فضول است.»[2]

توحید به عرف صوفی ای صاحب سَیر تخلیـص دل از توجه اوست به غـیر

لیکن، این توحید به حکم «دع نَفْسَک و تَعال» (نَفْست را رها کن و بیا) جز با فنا و گسستن از هستی موهوم خویش محقّق نشود:

پرده تو هستـــی موهـــوم تـــوست وصل خواهی شو فنا از خود نخست

*

در حقیقت آن زمان عارف شـوی کز خودیّ خود به کلّ بیرون شوی

چون نمـاند این نیستیِ هستی نما هستِ مطـــلق را ببـینی در بقـــا

جان کلام اینکه، برای نیل به توحید حقیقی- خواه ناخواه- می باید خرقه فنا در پوشید. اما، فنا خـود دو وجه دارد: «فنای اولیا » -که مخصوص اهل شهود و حال و جذبه است- و «فنای علمی».

به جرأت می توان گفت که تعمّق و تدبّر در حقایق و دقایق این مجموعه و به کار بستن رهنمودهای آن، به خواست حضرت باری تعالی، آدمی را به «فنای علمی» و «توحید علمی» می رساند؛ فنا و توحیدی که گر چه در مرتبه پایین تری از فنا و توحید اولیای الهی است، لیکن- به حسب قابلیت و استعداد- شهد شیرین قرب الهی را به فرد

[1]. همان، ص ۴۸۳

[2]. مکتوبات امام ربّانی، ج۱، مکتوب ۱۱۱

می‌چشاند. در همین راستا، جناب «هارون یحیی» در این مجموعه همت خود را سازکرده‌است تا از ساده‌ترین راه، قافله این ادعاها را به حرم حق و حقیقت برساند- البته آن هم در سایه علم روز؛ ادعاهایی که پیش از این جزو اسراری بود که به قول لسان الغیب «چون راه گنج بر همه‌کس آشکارنبود.» ولی، اکـنون به کمک‌رشته‌های نوبنیادی چون فیزیک کوانتوم درک آن برای همگان میسر گشته‌است؛ ادعاهایی‌که‌گلبانگ والای «لا اله الا الله» را عملاً به اثبات می‌رساند:

زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکـــنون همــه لا الــه الا الله است

کسی که این حقایق را کماهوحقه دریابد، دامنه این نفی و اثبات از دید وی چنان وسعتی پیدا می‌کند که نه تنها الله- جَلّ‌وعَلا- را تنها خدای احد و واحد می داند، بلکه، هر چه جز او تعالی باشد را وهم و خیالی بیش نمی‌انگارد. وهم و خیالی که این خودِ الله تعالی است که نقش آن را- آن هم فقط همان گونه که خود بخواهد- در خیالکده مغز آدمی مرتسم می‌سازد، و هر زمان هم که اراده فرماید آن را چون نقشی بر آب، بر هم می‌زند و به‌عدم‌می‌سپارد. پس، چگونه موجوداتی وهمی و خیالی می توانند- به حکم «لا یَنفَعُکَ وَ لا یَضُـرُّکَ»؛ هیچ سود و زیانی به تو نمی رسانند. (یونس/۱۰۷- ۱۰۶)- نافع آدمی و دافع ضرر از او باشند؟! حاشا و کلا.

عزیزان ارجمند، این بود شمه ای از دکّان توحید عرفا. امید است مطالعه و فهم حقایق این مجموعه، افق جدیدی را به سوی بحر محیط حقیقت توحید فرا رویمان بگشاید. ان شاء الله.

فرو رفتم به دریایی که نی پا و نه ســـر دارد ولی هر قطره ای از آن به صد دریا اثر دارد

تو هستی مرد صحرایی چه بشتابی درین دریا کـه با هر قطـره دریا دل مردان به ســر دارد

﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إلهَ إلاَّ هُوَ و المَلاَئِکَةُ و أُولُوا العِلمِ قآئِمَاً بِالقِسطِ لا إلَهَ إلاّ هُوَ العَزیزُ الحَکیمُ﴾

خداوند، که همواره به عدل قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و صاحبان دانش [نیز گواهی می‌دهند که] جز او، که شکست ناپذیرِ باحکمت است، هیچ معبودی نیست. (آل عمران/ ۱۸)

کمترینِ تردامن،

ستّار صحرایی

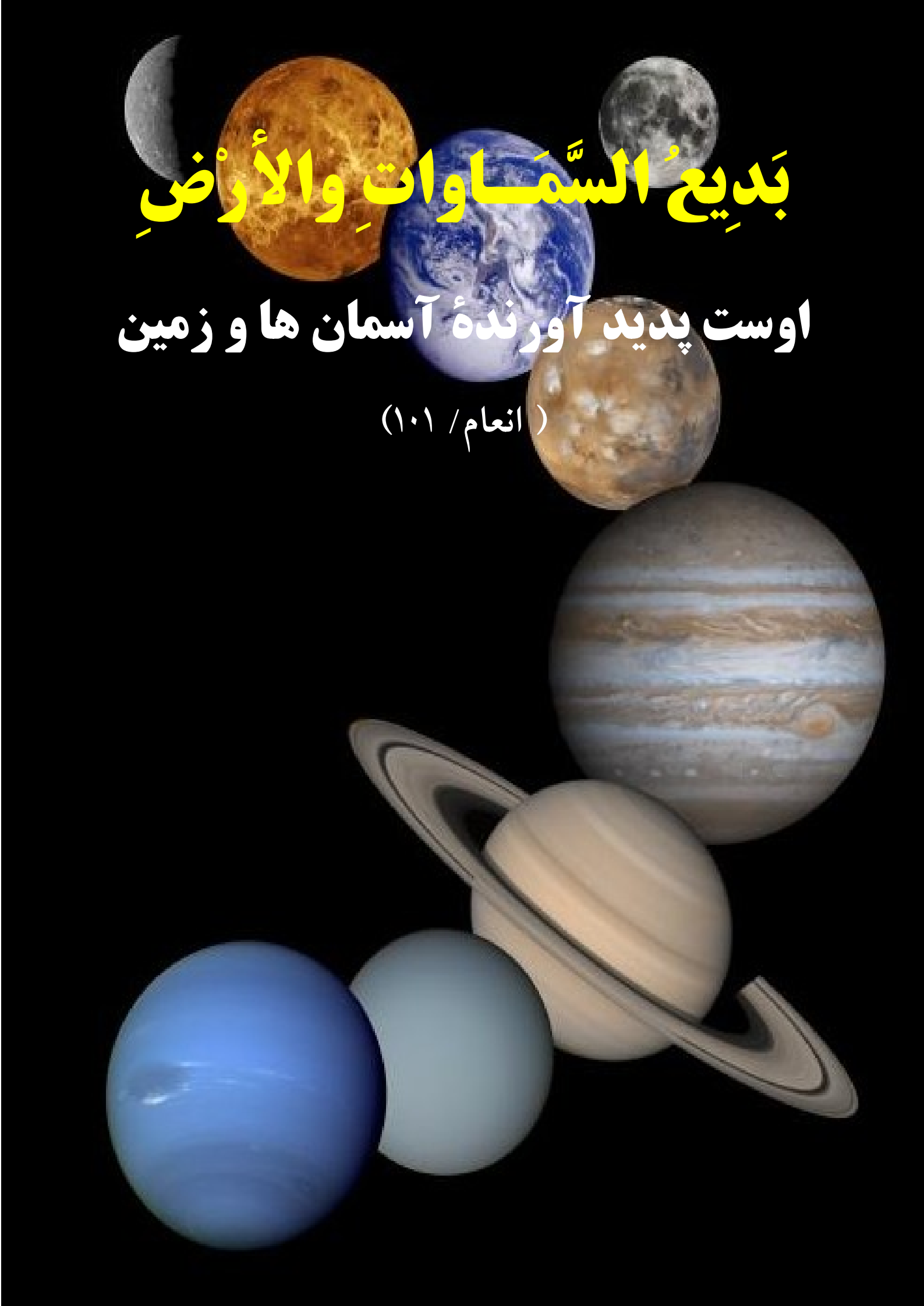
بَدِيعُ السَّمَـاوَاتِ وَالأَرْضِ
اوست پدید آورندۀ آسمان ها و زمین
(انعام/ ۱۰۱)

(c) ketabton.com: The Digital Library

مقدمه

نگاهی کوتاه به گرایش های تاریخی نشان می دهد که همه مخالفان دیـن، فلسـفه خـود را بـر مبنـای افکـار مـاده گرایانه استوار ساخته اند. همان گونه که بدیهی است، ماده گرایان منکر حقیقت آفرینش اند. در عوض، بر این باورنـد که ماده (matter) از ازل وجود داشته است و تا ابدالدّهر به عنوان وجودی مطلق باقی خواهد ماند؛ به دیگر سخن، آنان ماده پرست اند. از این رو، ماده گرایی(materialism) در منابع ماده گرایان چنین تعریف شده است:

ماده گرایی، قایل به ازلیت و ابدیت عالم (بدون بدایت و نهایت) است؛ یعنی خدا آن را نیافریده است، و حدّ و حصری هم برای مکان و زمانش نیست.[1]

دلیل اینکه چرا ماده گرایان تا این اندازه ماده پرست اند، ریشه در امتناع محض شان از پـذیرش وجـود آفریـدگار متعال دارد. مطلق نبودن ماده، بدین معناست که بدایت و آغازی دارد: اینکه آغازی دارد نیز به این معنی اسـت کـه از نیستی، هستی یافته است؛ یعنی، آفریدگاری دارد.

تعجبی ندارد که اجماع و توافقی که دنیای علم در اواخر قرن بیستم بدان رسیده است، بر این حقیقت مهر تصدیق می نهد که ماده مطلق نیست و اینکه آغازی دارد: عالم هستی تقریباً ۱۵ میلیارد سال پیش با انفجار نقطه ای که «هیچ» حجمی هم نداشت از نیستی سر برآورد، و با انبساط یافتنش، به مرور زمان به شکل کنونی درآمد. صحت و اعتبار این واقعه، که «انفجار بزرگ» (Big Bang) نام دارد، از طریق مشاهده‌ها و آزمایش‌های مستدلّ فراوان و نیز محاسبه های فیزیکدانان نظری به اثبات رسیده است.

امروزه آخرین نقطه ای که علم بدان رسیده، تصدیق کننده این حقیقت است که «عالم از نیستی سر بر آورده است»، و این چیزی است که قرآن کریم و تمامی دیگر ادیان الهی نیز بدان معتقدند. به علاوه، علم روز، ماده گرایی و تمام زیر شاخه هایش را مردود اعلام کرد، دنیای مبنی بر ماده ماده گرایان را برانداخت و آنان را در جنگی که علیه آفرینش به راه انداخته بودند، مغلوب ساخت.

با این همه، ماده گرایان حتی به قیمت ستیز با علم هم که شده است، نمی توانند پذیرای این حقیقت باشند که ماده، مطلق نیست و آفریدگاری دارد. لازمه پذیرش این حقیقت، پذیرش وجود پروردگار متعال است؛ و لازمه اعتقاد به پروردگار متعال، پذیرش دین و در سایه دین زیستن است. از آنجایی هم که نخستین لازمه دین، مطاوعت و تسلیم محـض در برابر رب ذوالجلال است، این مطلب برای چنین افرادی، که نخوت و تکبر چشم دلشان را کور ساخته، مسئله ساز است. قرآن کریم حال کسانی را که به سبب عُجب و انانیّت از حقایق می گریزند– گرچه حقیقت خود در نهایتِ بداهت است– چنین توصیف می کند:

(c) ketabton.com: The Digital Library

﴿ وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴾؛ و با آنکه به یقین بدان [آیات و نشانه ها] باور داشتند، از سر غرور و تکبر آنها را انکار کردند. پس، بنگر که فرجام آن مفسدان چگونه بود.(نمل/۱۴)

ماده گرایان بر این باورند که زمان، درست مثل ماده، مطلق است؛ یعنی، از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. آنان با تبعیت از این کژ فهمی، در پی انکار تقدیر، حشر و نشر، بهشت و دوزخ هستند. با این حال، اکنون علم روز ثابت کرده است زمان هم، که ریشه در ماده دارد، درست مانند خود ماده، از نیستی پدید آمده است، و اینکه بدایت و آغازی دارد. در عین حال، اینکه زمان پنداری نسبی است، اینکه آن گونه که ماده گرایان مدت ها اعتقاد داشته اند ثابت و لایتغیّر نیست، و اینکه تنها شکلِ تغییر یافته ادراکات است، نیز از جمله اکتشافات همین قرن است. «نظریه نسبیت اینشتین»(Einstein`s Theory of Relativity) نسبیت زمان و مکان را به اثبات رسانید و همین حقیقت است که امروزه مبنای فیزیک جدید قرار گرفته است.

کوتاه سخن اینکه زمان و مکان مفاهیمی مطلق نیستند، بدایت و آغازی دارند و اینکه حق تعالی آنها را از کتم عدم آفریده است. قطعاً، پروردگار متعال که آفریدگار زمان و مکان است، خود وابسته به آنها نیست. او تعالی است که لحظه به لحظه زمان را در بی زمانی مقرر می فرماید و هستی می بخشد. این همان چیزی است که مبنای ماهیت واقعیت «تقدیر»(Fate) قرار گرفته است؛ چیزی که ماده گرایان از درک آن عاجزند.

وقایعی را که در گذشته تجربه کرده ایم و در آینده تجربه خواهیم کرد، جملگی در قلمرو علم الهی و تحت فرمان خداوند متعال است، او که خود وابسته به زمان نیست، و زمان را هم از نیستی پدید آورده است.

اینک، علم روز بر حقایقی که قرآن کریم ۱۴۰۰ سال پیش اعلام کرده است، مهر تصدیق می نهد؛ حقایقی که مؤمنین صراحتاً بدانها باور و یقین دارند. و این خود شاهدی است دال بر اینکه قرآن کریم، کلام خداوند متعال است. از سوی دیگر، اندیشه و تفکر ماده گرایی، که قرن ها منکر وجود پروردگار و حقیقت آفرینش بوده، از سوی یکایک رشته های علمی مردود اعلام شده است؛ رشته هایی که مرجعیّـتشان هیچ گاه خاتمه نمی پذیرد و [برای انسان ها] همواره نقش ملجأ و پناهگاهی مستحکم را ایفا می کنند. ما در این کتاب به ارایه شواهدی خواهیم پرداخت که نشان می دهد ادعاهای ماده گرایان، فاقد اساس علمی و منطقی است، و اینکه بر عکس، علم روز هم ماده گرایی را به کلّی در هم می کوبید. مطالبی که در اینجا بدانها خواهیم پرداخت، متضمّن دلایل بسیار مهمی در خصوص ماهیت ماده و نسبیّت زمان و مکان است. از این رو، شما با حقایقی مواجه خواهید شد که تاکنون بدانها نیندیشیده اید، و خواهید دید که ماهیت ماده حقیقتاً بسیار متفاوت تر از آن چیزی است که ماده گرایان اعلام می کنند و حتی بسیار متفاوت تر از آموخته های قبلی خود شماست.

(c) ketabton.com: The Digital Library

فصل اول

جهان از نیستی خلعت وجود یافت

ماده گرایی نظامی فکری است که ماده را ماهیتی مطلق قلمداد می کند و به جز ماده، وجود تمامی چیزهای دیگر را کتمان می نماید. این نظام فکری، که ریشه در یونان باستان دارد، و روز به روز- به ویژه در قرن نوزدهم- مقبولیت پیدا می کرد و از طریق «ماده گرایی جدلیِ»(Dialectic Materialism)«کارل مارکس»(Karl Marx) بود که شهرت یافت، مدعی است ماده از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. نظر به اینکه این نظام فکری قایل به عدم آفرینش ماده است، پذیرای وجود آفریدگار هم نیست.

چنانکه قبلاً گفتیم، ماده گرایی محبوبیت خود را بیشتر در قرن نوزدهم به دست آورد. از دلایل عمده آن، برنامه «جهان ساکن»(static universe) بود که بعداً در پاسخ به این سؤال مطرح شد که « جهان چگونه ظهور یافته است؟» این برنامه، به این سؤال چنین پاسخ داد که جهان هستی نیافته، بلکه، از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. مردم هم پذیرفتند که جهان، مجموعه ثابت، استوار و بی تغییری است از ماده؛ و این باور که چنین جهانی ما را از ایمان به وجود آفریدگار بی نیاز می سازد، در اذهان عموم رسوخ کرد.

تصدیق عکس برنامه جهان ساکن، یعنی کشف این مطلب که جهان آغاز و بدایتی دارد و متغیر است، بی تردید وجود آفریدگار متعال را به اثبات رساند. «جورج پولیتزر»(Georges Politzer)، فیلسوف و ماده گرای نـامی، در کتابش «مبـانی فلسـفه»(Principes Fondamentaux de Philosophie)، بر اساس برنامه «جهان بی کران»(boundless universse)، با اینکه منکر آفرینش است، به این حقیقت چنین اقرار می کند:

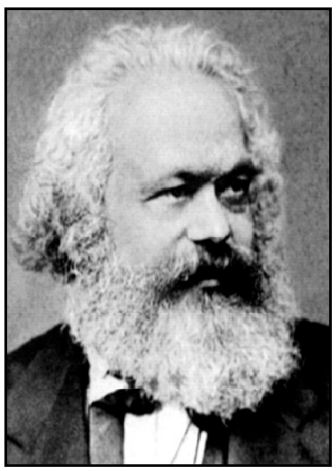

جهـان چیزی نیست که آفـریده شـده باشـد. اگر این گـونه می بـود، می بایست خدایی آن را در یک چشم بر هم زدن آفریده و از نیستی، هستی بخشیده باشد. اگر کسی به آفرینش اعتراف کند، در وهله اول می باید وجود لحظه ای را بپذیرد که جهان در آن لحظه وجود نداشته، و اینکه چیزی از عدم پدید آمده است. و این چیزی است که علم نمی تواند آن را تصدیق کند.[2]

کارل مارکس، بنیان گذار ماده گرایی جدلی

باری، در اواخر دوره ای که از نیمه دوّم سده بیستم آغاز گردید، علم روز حقیقتی را به اثبـات رساند که ماده گرایان خود بدان اعتـراف کرده بودنـد، اینـکه می گفتند: «اگر چنین باشد، پس ناگزیر به پـذیرش وجود آفریدگاریـم.» این بود که پس از مراحلی چنـد، پرده از روی این حقیقت برداشته شد؛ یعنی اینکه جهان بدایت و آغازی دارد.

انبساط جهان

در سال ۱۹۲۹ در رصدخانه «ماونت ویلسونِ»(Mount Wilson) کالیفرنیا، «ادوین هابل»(Edwin Hubble)، اختر شناس آمریکایی، یکی از بزرگ ترین اکتشافات تاریخ علم نجوم را رقم زد. وی هنگامی که با تلسکوپ غول پیکرش به مشاهده ستارگان می پرداخت، دریافت نوری که از آنها ساطع می شود، به انتهای قرمز رنگِ طیف انتقال می یابد؛ و هنگامی این نقل و انتقال بیشتر احساس می شود که ستاره از زمین فاصله بیشتری بگیرد. این یافته بر دنیای علم تأثیر بسزایی گذاشت؛ زیرا، بر اساس اصـول و قوانین خاص فیزیک، طیفِ پرتوهـای نوری ای که به سوی نقطه رَصَد(point of obseravtion) در سَیَران اند، به رنگ بنفش تغییر رنگ می دهند؛ در صورتی که طیفِ پرتوهای نوری ای که از نقطه رصد فاصله می گیرند، به رنگ قرمز تبدیل می شوند. این بدان معناست که ستارگان همواره از ما فاصله می‌گیرند.

دیری نپایید که کشف بسیار مهم دیگری از «هابل» سر زد: ستارگان و کهکشان ها نه تنها از ما، بلکه از همدیگر هم فاصله می گیرند، تنها نتیجه ای که می توان از جهانی گرفت که همه چیزش از همدیگر فاصله می گیرد، این است که جهان، پیوسته «در حال انبساط» است. برای روشن‌تر شدن این مطلب می توان جهان را به سطح بالونی تشبیه کرد که در حال باد شدن است. درست همان طور که نقاط سطح بالون با پف کردن بالون از هم فاصله می گیرند، به همین صورت، اجسامِ داخل فضا هم با انبساط دایم عالم، از همدیگر فاصله می گیرند.

در حقیقت، این مطلب از دیدگاه نظری حتی پیش از اینها کشف شده بود. «آلبرت اَینشتین»(Albert Einstein) با ارزیابی محاسبه هایی که در سال ۱۹۱۵ وی را به تنظیم نظریه نسبیّت(the Theory of Relativity) رهنمون شد، به این نتیجه رسید که بعید است جهان ساکن باشد. اینشتین که به شدت از یافته خویش در شگفت بود، عاملی بنام «مقدار ثابت کیهانی»(cosmological constant) را صرفاً جهت حذف این استنتاج نامناسب، به معادلاتش افزود. او که توسط اخترشناسان متقاعد شده بود که عالم ساکن است، دیگر خواهان مغایرت نظریه اش با این برنامه نشد. این دیدگاه، که بعدها خود اینشتین آن را پشت گوش انداخت- و اعتراف کرد که «بزرگ ترین اشتباه زندگی اش» بوده است- با پیشرفت اکتشافات علمی، به زباله دان تاریخ پیوست.

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۲ «الکساندر فریدمَن»(Alexander Friedmann)، دانشمند روسی، بر مبنای «نظریه نسبیّت» دریافت که جهان تغییر پذیر است و حتی یک تغییر جزیی هم می تواند سبب انبساط یا انقباض آن شود. هنگامی که «فریدمَن» به این نتیجه رسید، اشتباهِ (مقدار ثابت کیهانیِ) موجود در مقاله « اینشتین» به تاریخ ۱۹۱۷ را نیز اصلاح کرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیننده ای که شاهد طیف های شی ای در حال دور شدن است، متوجه می شود که این طیف ها، مدام قرمز و قرمزتر می گردند. مشاهدات صورت گرفته از زمین نشان می دهد که طیف های پرتوهای نوریِ کهکشان ها و ستارگان در آسمان، مدام به سوی سرخی می گرایند. این بدان معناست که اجرام سماوی همواره از ما فاصله می گیرند. کشف این حقیقت، که ماحصل مشاهدات صورت گرفته در دهه ۱۹۲۰ است، ثابت کرد که جهان هستی سَیری انبساطی دارد و منشأ آن انفجار بزرگ است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

«ادوین هابل» در کنار تلسکوپ غول پیکرش

نخستین کسی که از راه حل های اکتشافی«فریدمن» استفاده کرد، «جورجس لِمایترِ»(Georges Lemaitre) (۱۸۹۴-۱۹۶۶)، دانشمند کیهان شناس بلژیکی، بود. «لِمایترِ» با استظهار و پشتگرمی به این راه حل ها مدعی شد که جهان آغاز و بدایتی داشته و اینکه از آن پس هم پیوسته در حال انبساط بوده است. وانگهی، وی اظهار داشت که پرتو باقیمانده از این لحظه آغازین، قابل شناسایی است. (ایـن پـــرتو، که «پـــرتـــوی کیهـــــانی پس زمینـه ای»(cosmic background radiation) نام گرفت، در حقیقت، از راه رصد و مشاهده های بعدی مورد شناسایی قرار گرفت.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

کشف « انفجار بزرگ »

این حقیقت که جهان در حال انبساط است، منجر به ارایه برنامه بسیار متفاوت تری از برنامه « جهان ساکن»ی شد که مقبولیتی عام حاصل کرد. اگر به گذشته برگردیم، می بینیم که منبسط شدن عالم ثابت می کند کـه جهـان تنهـا از یک نقطه سرچشمه گرفته است.

محاسبه ها نشان می دهد این «یک نقطه» ای که حاوی تمام ماده جهان بوده است، بایستی دارای «حجمی صفر» و [در عین حال،] «چگالی بی نهایتی» بوده باشد. جهان از طریق انفجار این یک نقطه که دارای حجم صفری هم بوده، ظهور یافته است. این انفجار را « انفجار بزرگ» نامیدند و این نظریه نیز همین نام را به خود گرفت.

ممکن است تعجب کنید که چگونه نقطه ای فاقد حجم، یعنی نقطه ای که هیچ فضایی را اشغال نکند، و [در عین حال،] دارای چگالی بی نهایتی هم باشد، اصلاً می تواند وجود داشته باشد. حقیقتاً، «نقطه ای که فاقد حجم و دارای چگالی بی نهایتی باشد»، صرفاً عبارتی است نظری؛ زیرا، از نظر علمی، نقطه ای که به عنوان نقطه ای با « حجم صفر» تعریف شود، به معنای نقطه ای است بدون حجم. در حقیقت، نقطه ای که هیچ گونه حجمی نداشته باشد، یعنی اینکه «معدوم» است. از این رو، «جهان از نیستی خلعت وجود یافته است.» این حقیقت، این فرضیه ماده گرایان که «عالم از ازل وجود داشته است» را از اعتبار ساقط می کند.

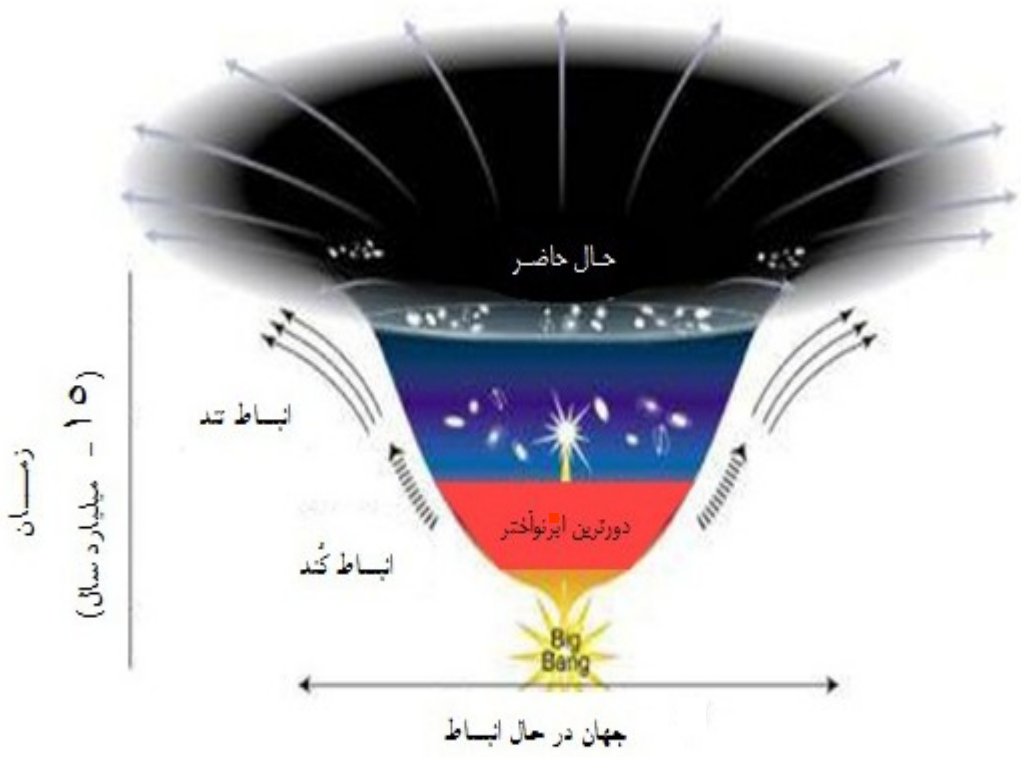

(c) ketabton.com: The Digital Library

نظریه «جهان ماندگار»

اخترشناسانی که خود را وقف فلسفه ماده گرایی کردند، در پیِ مخالفت با « انفجـار بـزرگ» برآمدنـد و بـه هواداری از نظریه جهان ماندگار پرداختند. نتیجه این تلاش ها در گفتـه « اَی.اِس. ادینگتـون»(A.S. Eddington) ایـن گونه جلوه نمود: « از دیدگاه فلسفی، تصوّر آغازی ناگهانی برای نظم کنونی طبیعت، برای بنده چندش آور است.»[3]

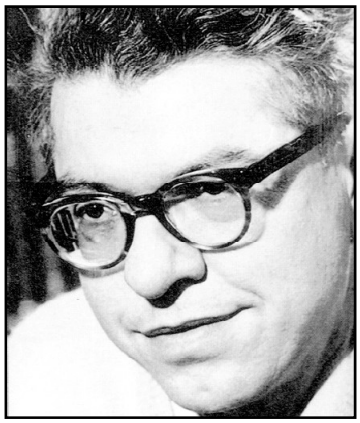
فـرد هویـل

«سِر فردِ هُویل»(Sir Fred Hoyyle)، ریاضیدان و اخترشناس نامی جهان، از جمله کسانی بود که نظریه انفجار بزرگ خاطرش را مشوّش کرد. در اواسط سده بیستم، « هویل» به دفاع از نظریه ای بنام « جهان ماندگار»(Steady State) پرداخت که مشابه راهکار «جهان ثابتِ»(constant universe) قرن نوزدهم بود. گرچه «هویل» پذیرفته بود که جهان در حال انبساط است، اما، بر سر اینکه جهان هم در اندازه لایتناهی و هم در مدت زمان ابدی است، مجادله می کرد. بر مبنای این برنامه، زمانی که جهان انبساط یافت، ماده خود به خود و به طور ناگهانی پا به عرصه وجود نهاد، آن هم فقط تا حد نیاز. این نظریه با تنها هدف ظاهری خود، یعنی حمایت از باور جزمیِ«ماده ابدی»- اساس فلسفه ماده گرایی- به طور کامل در تعارض با نظریه « انفجار بزرگ» برآمد– نظریه ای که قایل به آغازی برای جهان است.

مدافعان نظریه جهان ماندگار، مدت مدیدی علیه انفجار بزرگ قد علم کردند. منتها، علم هم، علیه آنان بیکار ننشست.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادلّه ای جدید در تصدیق «انفجار بزرگ»: پرتوهای کیهانی پس زمینه‌ای

در سال ۱۹۴۸، «جورج گامو»(George Gamow) به دیدگاه دیگری در خصوص انفجار بزرگ دست یافت. وی اذعان داشت که پس از شکل گیری جهان از طریق انفجار بزرگ، می باید مازاد پرتوی باقی مانده از این انفجار، در عالم وجود داشته باشد. وانگهی، این پرتو بایستی در سراسر عالم به طور یکنواخت نیز انتشار یافته باشد.

دیری نپایید [صحّت] این ادلّه که « می باید وجود داشته باشد»، کشف شد. در سال ۱۹۶۵، دو محقق به نام های «آرنو پِنـزیاس»(Arno Penzias) و «رابرت ویلسون»(Robert Wilson) این امـواج را کشـف کردند. این پرتو که « پرتوی کیهانیِ پس زمینه ای» نام گرفت، بسیار متفاوت تر از پرتوهای اتفاقی دیگری بود که از مسیرهایی خاص در فضا ساطع می شد، و به طور خارق العاده ای یکنواخت بود؛ به عبارت دیگر، به نظر نمی رسید که از منبعی خاص تشعشع یافته باشد؛ زیرا، نسبتاً تمام فضا را در بر می گرفت. لذا، برداشت آنان این بود که این امواج حرارتیِ ۳ درجهٔ کلوینی[1]، که از سراسر فضا به طور یکنواخت ساطع می شدند، بقایای مراحل اولیه انفجار بزرگ اند. از این گذشته، این تصوّر به تصوّری که دانشمندان قبلاً پیش بینی کرده بودند، بسیار نزدیک تر بود. گرچه « پنزیاس» و « ویلسون» تنها توانستند فقط یک طول موج (ریز موج) ((wave length(microwave) را اندازه گیری کنند، امّا، به دلیل اینکه اولین کسانی بودند که در مورد انفجار بزرگ چنین ادله صحیحی را از راه تجربی نشان می‌دادند، موفق به دریافت جایزه نوبل شدند.

جورج گامو

در سـال ۱۹۸۹، « جـورج اسمـوت»(George Smoot) و تیـم فضـایی نـاسـا به رهبـری وی، « ماهواره کاوشگر پرتـوی کیهـانی پس زمینـه ای(COBE)» (Cosmic Background Radiation Discovery Satellite) را به منظور انجام تحقیقاتی در مورد پرتوی کیهانی پس زمینه ای، به فضا گسیل کردند. بیش از هشت دقیقه طول نکشید که پویشگر های (scanners) حساس روی این ماهواره، صحّت ارزیابی های « پنزیاس» و« ویلسون» را تصدیق کردند. این پویشگرها بقایای انفجار بزرگ را که در آغاز جهان به وقوع پیوسته بود، به دقت شناسایی کردند.

---

۱. « کـلوین»(Kelvin) واحدی است برای سنجش دما، و برابر است با ۲۷۳- درجه سانتی‌گراد که آن را « صفر مطلق» می نامند؛ زیرا، رفتن به پایین‌تر از این دما غیرممکن است- م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

این یافته، که به عنوان بزرگ ترین کشف اخترشناسی تاریخ رقم خورد، تنهـا بـه اینجـا خـتم نشـد. هنگـامی کـه ماهواره کاوشگر۱ (COBE1) اطلاعاتی را در مورد دمای نقطه معینی از فضا ارایه مـی کـرد، کاوشـگر۲ (COBE 2) فراتر رفت و دریافت که میان دو نقطه در فضا اختلاف دمایی وجود دارد؛ و این نشان می داد که گرمـای تولیـد شـده پس از انفجار بزرگ به طور روز افزونی کاهش یافته است. پس از این واقعه، دانشمندان فراوانی از موفقیت «کوبی» (COBE) به عنوان «حجت قاطع انفجار بزرگ» یاد کردند.

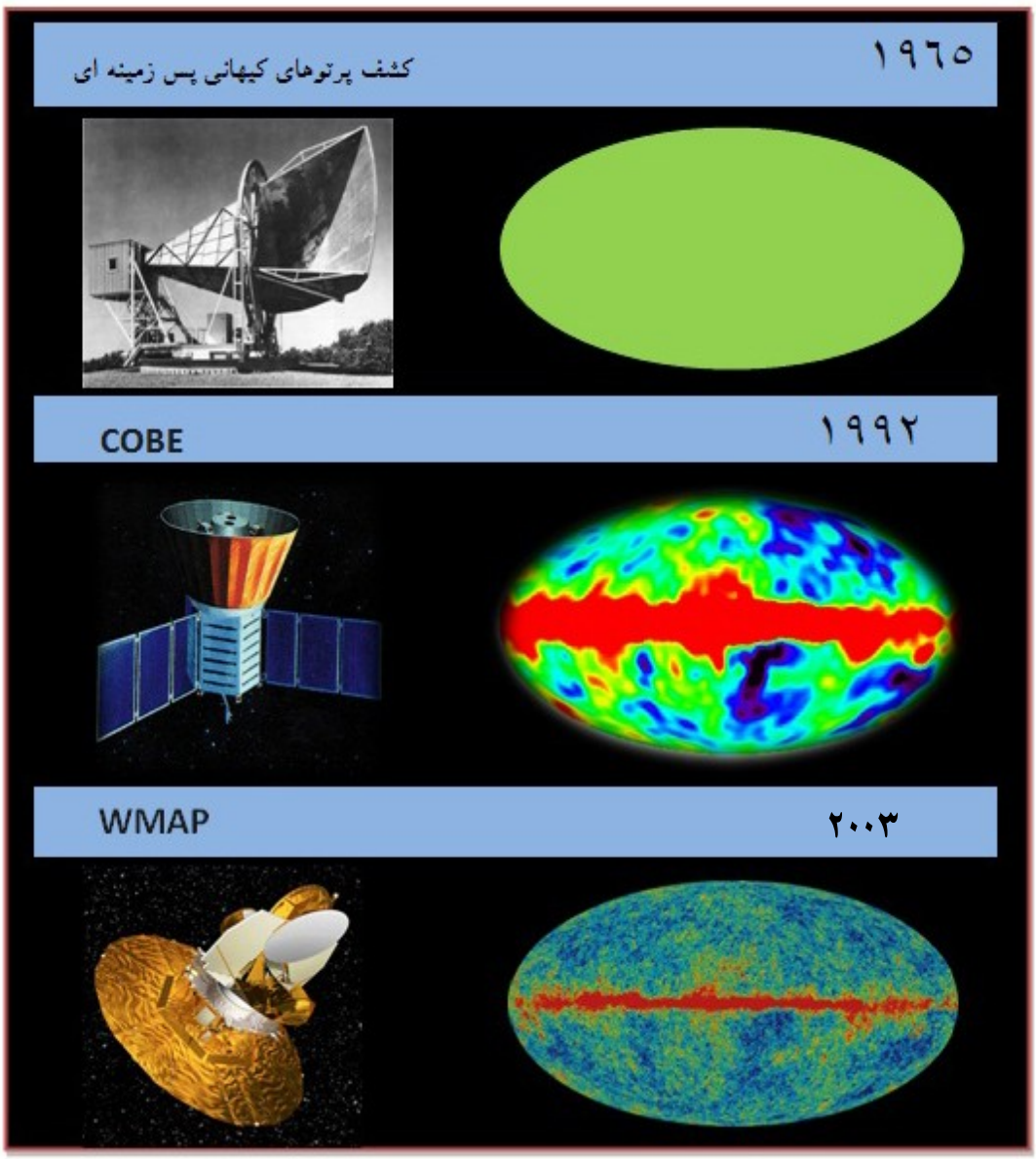

پرتوهای کیهانی پس زمینه ای، که یکی از محکم ترین دلایل تصدیق «انفجار بزرگ» است، در سال ۱۹۶۵ کشف شد. از آن پس، سفینه های فضاییِ COBE (۱۹۹۲) و WMAP (۲۰۰۳) نیز به بررسی و مطالعه آن پرداختند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادلّه ای دیگر: غلظت هیدروژن- هلیوم

ادله مهم دیگری که در راستای [تصدیق] انفجار بزرگ مطرح شد، میزان هیدروژن و هلیوم موجود در فضـا بـود. نتیجه جدیدترین محاسبه ها نشان می دهد که غلظت هیدروژن – هلیومِ موجود در عالم، با محاسبه های نظریِ غلظت هیدروژن – هلیوم باقی مانده از انفجار بزرگ همخوانی دارد.

همان طور که همه می دانند، ستارگان با تبدیل اجزای سازنده هیدروژنِ خود بـه هلیـوم– از طریـق واکـنش هـای هسته ای– به تولید انرژی می پردازند. اگر جهان را آغازی نمی بود و اگر از ازل وجود می داشت، مـی بایسـت تمـام هیدروژن ستارگان تاکنون از بین می رفت و به هلیوم تبدیل می شد. منتها، این حقیقت کـه گـاز هیـدروژن سـتارگان هنوز از بین نرفته و اینکه ستارگان با تبدیل پیوستهٔ این گاز به هلیوم همچنان به تولید انرژی می پردازند، خود حجتـی است دال بر اینکه عالم لایتناهی نیست و بدایت و آغازی دارد.

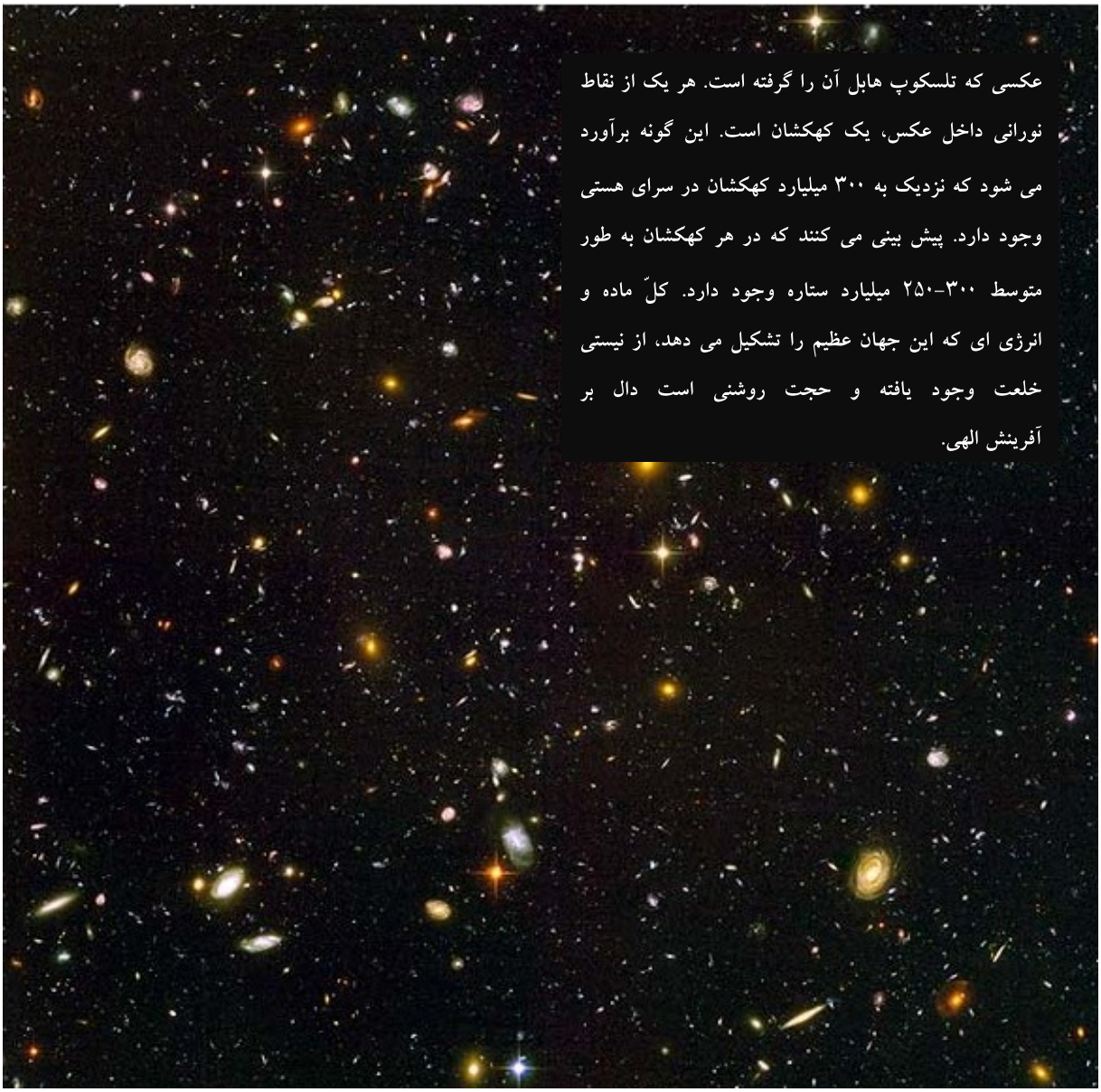

عکسی که تلسکوپ هابل آن را گرفته است. هر یک از نقاط نورانی داخل عکس، یک کهکشان است. این گونه برآورد می شود که نزدیک به ۳۰۰ میلیارد کهکشان در سرای هستی وجود دارد. پیش بینی می کنند که در هر کهکشان به طور متوسط ۳۰۰-۲۵۰ میلیارد ستاره وجود دارد. کلّ ماده و انرژی ای که این جهان عظیم را تشکیل می دهد، از نیستی خلعت وجود یافته و حجت روشنی است دال بر آفرینش الهی.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پیروزی «انفجار بزرگ»

این دلایل متقـاعد کننده همـگی موجب شد تا نظـریه انفجـار بزرگ مورد استقبـال جامعه علم قرار گیرد. برنامه انفجار بزرگ، واپسین موضعی است که علم در خصوص شکل گیری و آغاز جهان بدان دست یافتـه اسـت. « دِنـیس سیاما»(Dennis Sciama) که سال ها دوشادوش « فرِد هُویل» به دفاع از نظریه جهان ماندگار مـی پرداخـت، پـس از آشکار شدن تمامی شواهد مربوط به نظریه انفجار بزرگ، به شرح موضع نهایی ای پرداخت که آنان بدان دست یافتـه بودند. « سیاما » اظهار کرد که در بحث داغی که میان مدافعان نظریه جهان ماندگار و کسانی که به امید مردود اعلام کردنش آن را بر محک امتحان زدند، شرکت داشته است. وی افزود که از مدافعان نظریه جهـان مانـدگار اسـت، «نـه بدین سبب که آن را معتبر می دانست، بلکه، آرزومند صحت آن بود.» هنگامی که شواهد و قراین مغایر با این نظریـه بر ملا شد، « فرِد هُویل» در برابر تمامی اعتراض ها قـد علـم کـرد. «سـیاما » در ادامـه مـی گویـد کـه او در آغـاز، هم مشرب « هویل» بوده است، اما، زمانی که شمار شواهد و قراین بالا گرفت، مجبور شد اذعان کند کـه «ایـن بـازی دیگر تمام شده است، و اینکه نظریه جهان ماندگار را می باید مردود اعلام کرد.»[4]

پرفسور « جورج اَبِل»(George Abel)، از دانشگاه کالیفرنیا، هم اظهار می‌کند شواهد موجود نشان مـی دهـد کـه آغاز جهان میلیاردها سال پیش و همراه با انفجار بزرگ بوده است. وی تصریح می کند که چاره ای جز پذیرفتن نظریه انفجار بزرگ ندارد.[5]

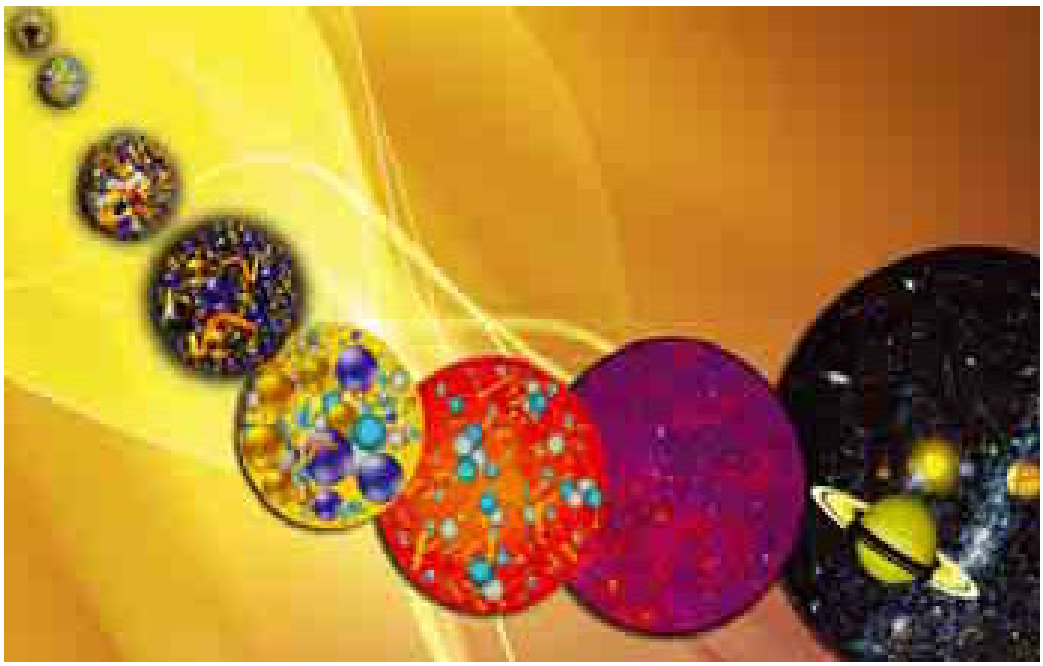

(c) ketabton.com: The Digital Library

با پیروزی انفجار بزرگ، مفهومِ « ماده ابدی»، که اساس فلسفه ماده گرایی است، بـه زبالـه‌دان تـاریخ پیوسـت. پس، قبل از انفجار بزرگ چه اتفاقی افتاده و این چه قدرتی بوده که جهان را با چنین انفجار بزرگـی از «نیسـتی» بـه «هستی» آورده است؟ به گفته « آرتور ادینگتون»(Arthur Addington)، این سؤال قطعـاً متضـمّن حقیقـتِ «نـامطلوب فلسفی» برای ماده گرایان است، و این یعنی وجود یک آفریدگار. « آنتونی فلو»[1] ، فیلسوف ملحد نامی، در این بـاره چنین اظهار نظر می کند:

نا گفته پیداست که اعتراف، روح را فایده رسان است. از این رو، من با این اعتراف لب‌به‌سخن‌می‌گشایم که‌ملحد«استراتونی»[2] می‌باید از اجماع و اتفاق‌نظر کیهان‌شناختی معاصر شرمسار باشد؛ زیرا، به نظر می‌رسد شواهد علمی‌ای که کیهان شناسان در خصوص ادعای« قدّیس توماس»[3] در حال تهیه آنند، از نظر فلسفی قابل اثبات نیست؛ یعنی این ادعا که جهان بدایت و آغازی دارد. تا زمانی که بتوان به راحتی جهـان را چیزی نه تنها بی نهـایت بلکه بی بـدایت هم تصور کرد، به آسانی می توان بر این مطلب تأکید کرد که وجود خارق العادۀ آن و هر آنچه به عنوان بنیادی ترین جنبه های آن قلمداد می شود، می باید در نهایت توجیه پذیری مورد پذیرش قرار گیرد. گرچه بنده بر این باورم که این کار هنوز هم صحیح است، امّا، مسلماً قایل بودن به این موضع فکری در رویارویی با ماجرای انفجار بزرگ، به این آسانی ها هم نیست.[6]

دانشمندان فراوانی که خود را کورکورانه در دام الحاد و بی دینی گرفتار نمی سازند، به نقش آفریدگاری توانا در آفرینش جهان هستی اعتراف می کنند. این آفریدگار لازم است ذاتی باشد که ماده و زمان را آفریده و در عـین حـال، خود مستقل از هر دوی آنها باشد.

---

۱. Antony Flew : شایان ذکر است که این گفته « فلو» به دوران الحادگری او برمی گردد؛ زیرا، وی که در ابتدا برجسته ترین ملحد فلسفی جهان به شمار می رفت و در آثار خود همواره به عدم وجود خدا حکم می کرد، سرانجام، چند سال پیش پس از سال ها مطالعات فلسفی، از الحاد دست کشید و به خداباوری رسید. از آثار مشهور اوست: «الهیات و خطا»، «حیوان خردمند»، «مقدمه ای بر فلسفه غرب» و «خدا و فلسفه»– م.

۲. فرضیه استراتونی(Stratonician Presumption) نامی است که « آنتونی فلو» بر این ادعا نهاد که « آدمی در تفسیر خود از جهان هستی می باید تنها به موجوداتی تمسک جوید که وجودشان برای این تفسیر لازم است. لذا، ملحد استراتونی (the Stratonician atheist) مدعی است همان گونه که در تفسیرِ وجود و ماهیت عالم نیازی به خدا احساس نمی شود، پس، نباید به وجودش هم ایمان داشت.»– م.

۳. St. Thomas یا « توماس آکویناس» (Thomas Aquinas) (۱۲۷۴–۱۲۲۵). وی زاده ایتالیا و استاد الهیات بود. او مدعی بود که جهان را بدایت و آغازی است. مهم ترین اثرش «رساله الهیات» نام دارد– م.

«راجِر پِنـرِوز»(Roger Penrose)، فیزیکدانی که مطالعات گسـترده ای در خصـوص سـرآغاز هسـتی انجـام داده است، اظهار می کند که آرامش جهان به سبب صدفه و تصادف محض نیست، و این نشان می دهد که «قطعـاً هدفمنـد است.» برای عده ای «دنیا همین است که هست» و همین طور هم پیش می رود، و مـا هـم بـر حسـب اتفـاق، خـود را درست در وسط این مجموعـهٔ کامل یافته ایم. چنین دیدگاهی نمی تواند ما را در شناخت جهان یـاری کنـد. از دیـدگاه « پِنـرِوز»، موضوعات عمیق فراوانی در خصوص عـالم هسـتی در جریـان اسـت کـه امـروزه مـا از درک وجودشـان عاجزیم.[7]

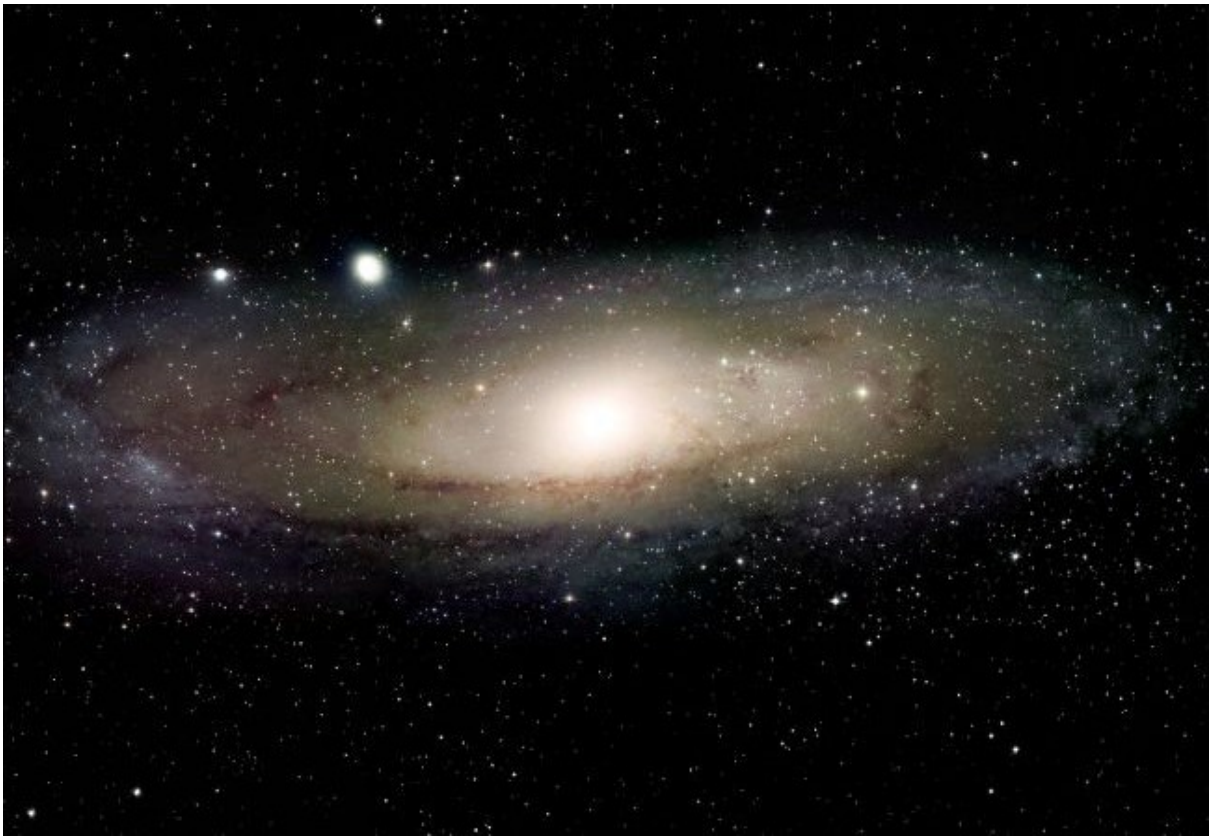

(c) ketabton.com: The Digital Library

حقایقی که قرآن کریم چهارده قرن پیش از آنها خبر داده است

کوتاه سخن اینکه، نتیجه روشنی که فیزیک فضایی بدان دست یافت این بود که کل سرای هستی، همراه بـا ابعـاد ماده و زمانش، با انفجاری بزرگ (Big Bang) و در صفر لحظه پا به عرصه وجود نهاده است. پـیش از انفجـار بـزرگ چیزی به نام زمان وجود نداشت. ماده، انرژی و زمان از نیستی هستی یافته اند: جایی که نه ماده، نه انرژی و نه زمانی وجود داشته است. این رخداد را می توان به مثابهٔ حادثه ای کاملاً ماورای طبیعی قلمداد کرد. با این حال، قـرآن کـریم این واقعیت شگرف را، که در اواخر همین قرن بود که از طریق فیزیک جدیـد کشـف شـد، چهـارده قـرن پـیش بیـان می فرماید:

﴿ **بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ...** ﴾؛ اوست پدید آورندهٔ آسمان ها و زمین ... (انعام / ۱۰۱)

نظریه انفجار بزرگ نشان داد که تمامی موجودات جهان در آغاز همگی ذرهٔ واحدی بوده که بعداً تجزیه یافته انـد. قرآن کریم این حقیقت را که مبنای نظریه انفجار بزرگ قرار گرفت، چهارده قرن پیش بیان فرموده است–آن زمان کـه دانش بشر در مورد جهان هستی بسیار محدود بود:

﴿ **أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ** ﴾؛ آیا کافران ندیدند که آسمان ها و زمین [به عنوان آفرینشی واحد] به هم چسبیده بود، پس، آن دو را از هـم جـدا کردیم و [اینکه] از آب هر چیزی را زنده گردانیدیم؟ آیا باز هم ایمان نمی آورند؟ (انبیاء / ۳۰)

همان گونه که در آغاز این فصل گفتیم، انبساط عالم از مهم ترین شواهدی است دالّ بر اینکه جهـان از کـتم عـدم آفرینش یافته است. گرچه این حقیقت از زمان آفرینش جهان تاکنون جاری و ساری بوده است، اما، تا قرن بیستم برای علم جدید نامکشوف ماند، لیکن، حق تعالی در قرآنی که ۱۴۰۰ سال پیش آن را نازل فرموده است، این گونـه مـا را از این واقعیت مطلع می سازد:

﴿ **وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ** ﴾؛ و آسمان را مقتدرانه برافراشتیم، و بی گمان، ما [ییم که پیوسته آن را] توسعه دهنده ایم. (ذاریات / ۴۷)

انفجاری که نظم را به ارمغان آورد

در حقیقت، انفجار بزرگ موجب دلواپسی و دغدغه شدیدتری برای ماده گرایان، کافران و ملحـدان (عنـاوینی کـه تقریباً مترادفند) شد– حتی بیش از اعترافاتی که «آنتونی فلو»، فیلسوف ملحد، در بالا اظهار داشت. انفجار بزرگ ثابت کرد که جهان نه تنها از عدم هستی یافته، بلکه، به طرزی بس مدبرانه، نظام مند و انتظام یافته ای خلعت وجـود یافتـه است.

پس از انفجار بزرگ، که حقاً انفجار بزرگی هم بود، انتظام کاملی پدید آمد. منتها، انفجار هیچ گاه نظم و انتظـام را به بار نمی‌آورد. تمام انفجارهای قابل توجه، منتج به خسارت شـده و موجـب از هـم پاشـیدگی و نـابودی موجـودات می‌گردند؛ به عنوان مثال، انفجار بمب اتم و هیدروژن، انفجار گازهای اشتعال‌زا، انفجارهای آتشفشانی، انفجار گازهای طبیعی و انفجارهای خورشیدی، همگی آثار مخرب و ویرانگری را بر جای می گذارند.

منتها، اگر ما پس از هر گونه انفجاری با نظمی دقیق مواجه شویم، نتیجه می گیرم که در پسِ ایـن انفجـار، دسـتی «ماورای طبیعی» دخل و تصرف دارد، و اینکه تمام اجزایی که انفجار آنها را از هم پاشیده، لازم اسـت طـوری وضـع شوند که در مسیر بسیار تنظیم شده ای حرکت کنند.

گفته زیر از «سِرِ فردِ هُویل»، که پس از مخالفت چندین ساله اش با نظریه انفجار بزرگ عاقبـت بـه اشـتباه خـود اعتراف کرد، به خوبی بیانگر این مطلب است:

> **نظریه انفجار بزرگ بر آن است که جهان با تنها یک انفجار آغاز شده است. با این حال، انفجار فقط ماده را از هم می پاشد، در صورتی که انفجار بزرگ، به طور معجزه آسایی– با انباشته شدن ماده در راستای شکل گیری کهکشان ها– تأثیر بر عکسی داشته است.**[8]

او با این گفته خود، که جایگزینی نظم به جای انفجار بزرگ امری است ضد و نقیض، با اطمینان خاطر انفجار بزرگ را با غرض و عداواتی ماده گرایانه تعبیر نمود و وانمود کرد که این انفجـار، « انفجـاری مهـار نشـدنی» بـوده است. با این همه، حقیقتاً او با این سخنانش– که صرفاً به دلیل انکار وجود حضرت کردگار بود– گفته خودش را نقـض کرد. اگر نظمی شگرف در نتیجهٔ انفجار پدید آمده است، پس، می باید مفهوم انفجاری مهار نشدنی کنار گذاشته شـود، و [بر عکس] باید پذیرفت که این انفجار به صورت شگفت انگیزی مهار شدنی بوده است.

این نظم در حق کلّ مراحل پس از انفجار بزرگ هم صدق می کند. ماده ای که همراه با انفجار بزرگ پدید آمده، به شکل ذراتی است که آن را « ذرات اتمی» (atomic particles) می نامیم. لیکن– همان گونه که هُویل هم بیان کرد– این ذرات «به طور معجزه آسایی» کنار هم قرار گرفته و در جای جای هستی به تشکیل اتم پرداخته اند. بعد از اینکه این اتم ها با نظمی شگرف ترکیب یافتند، با تمرکز بر بخش های بخصوصی از عالم، کهکشان ها را تشکیل دادند.

ستارگان موجود در این کهکشان ها به تشکیل ستارگان دیگری پرداختند و در اطراف این ستارگان، نظام های ستاره ای و نیز سیارات خلعت وجود یافتند. این اجرام سماوی پهناور، همگی به طور خارق العاده ای سازمان یافته اند. اگر بدانیم نزدیک به ۳۰۰ میلیارد کهکشان در جهان وجود دارد و هر کدام از آنها هم شامل ۳۰۰ میلیارد ستاره است، بهتر می توان متوجه میزان خارق العادگی نظم و تعادل مذکور شد.

تعادلات دقیق

جنبه دیگر این نظم شگفت انگیزی که به دنبال انفجار بزرگ در سرای هستی شکل گرفت، آفرینش یک «دنیای قابل سکونت» است. شرایط لازم برای شکل گیری یک سیارهٔ قابل سکونت آن قدر زیاد و پیچیده است که فکر کردن در مورد اینکه این شکل گیری، تصادفی باشد، می شود گفت که امری است محال.

«پُل دَیویس»(Paul Davies)، پروفسوری نامی در فیزیک نظری، با محاسبهٔ « نظم» موجود در سرعت انبساطِ پس از انفجار بزرگ، به نتیجه شگفت انگیزی دست یافت. بنا به گفته « دَیویس»، اگر سرعت انبساط پس از انفجار بزرگ حتی نسبت ۱ در یک بیلیون می بود، هیچ گونه ستاره قابل سکونتی شکل نمی گرفت:

اندازه گیری های دقیق، سرعت انبساط را به یک حدّ بحرانی بسیار نزدیک می کند؛ سرعتی که در طی آن، جهان از جاذبه خود خارج می شود، و لذا، برای همیشه انبساط می یابد. اگر اندکی کندتر می بود، کاینات کاملاً نابود می شد و اگر اندکی هم سریع تر می بود، ماده کیهانی مدت ها پیش به کلّی از هم فرو می پاشید. جالب اینجاست که بپرسیم این سرعت انبساط به چه دقتی تنظیم یافته که بر اثر آن، روی این محدوده افتاده و میان این دو فاجعه، خط جدایی کشیده است. اگر (زمانی که برنامه انفجار داشت قطعی می شد) سرعت انفجار برای لحظه ای با درجه واقعی اش فرق می کرد- بیش از ۱۰ تا ۱۸ درجه- این سرعت کافی بود تا این تعادلات دقیق به هم بریزد. بنابراین، توان انفجاری جهان، بادقت باورنکردنی ای، با نیروی جاذبه اش همخوانی دارد. بدیهی است که انفجار بزرگ فقط انفجاری قدیمی نیست، بلکه، انفجاری است در غایت انتظام.[9]

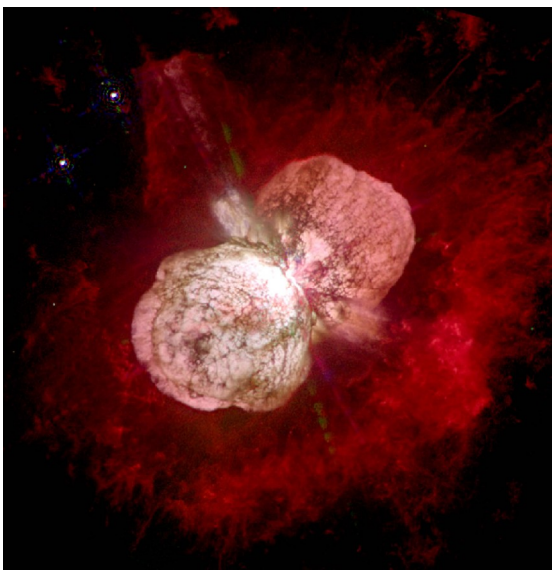

انفجار یک اَبَر نواَختر موجب نابودی ستاره حمال (Eta Carinae) می شود. این انفجار و انفجارهای اینچنینی همواره بی نظمی را به بار می آورند. منتها، «انفجار بزرگ»، که به منزله شدیدترین انفجاری شناخته می شود که تاکنون اتفاق افتاده است، جای خود را به جهانی داد مبتنی بر تعادلاتی بی نهایت دقیق و تمامی نظام های موجود در آن. این تعادل و نظم خارق االعاده به هیچ وجه از راه صُدفه و تصادف توجیه پذیر نیست. تمامی اینها ثابت می کند که کلّ سرای هستی، آفریده خداوند تبارک و تعالی است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ما روی زمین آنچنان در آرامش به سر می بریم که هرگز متوجه نیستیم روی سیاره کوچکی زندگی می کنیم که با سرعت هزاران کیلومتر در ساعت و در فضایی لایتناهی و خلأوار در حال حرکت است. با این حال، حقیقتی که باید به خاطر سپرد این است که زمین ملجأ و مأوای خاصی است که برای انسان آفریده شده است تا روی آن زندگانی به سر برد.

از این رو، یکی از مجلات علمی، تعادل شگفت انگیز موجود در جهان را چنین شرح می دهد:

اگر چگالی(density) مادهٔ [سازندهٔ] جهان اندکی بیشتر می بود، بر مبنای نظریه نسبیت اینشتین و نیز به دلیل نیروهای جاذبه اجزای اتمی، جهان هرگز انبساط نمی یافت و دوباره از بین می رفت و به یک نقطه تبدیل می شد. اگر هم این چگالی در آغاز اندکی کمتر می بود، جهان با حداکثر سرعت انبساط می یافت و اجزای اتمی قادر به جذب و گیر انداختن یک دیگر نمی بودند، و لذا، ستارگان و کهکشان ها هم هیچ گاه شکل نمی گرفتند؛ و طبیعتاً ما هم به وجود نمی آمدیم! بر اساس محاسبه های صورت گرفته، تفاوت میان چگالی اصلی و حقیقی عالم و چگالی حیاتی ای که ورای آن هیچ احتمال دیگری برای شکل گیری جهان وجود ندارد، کمتر از یک کوادریلیون[1] صدم است. این کار مثل این است که خودکاری را طوری روی نوک تیزش قرار بدهیم که حتی بعد از میلیاردها سال همین طور راست بایستد. از این گذشته، هر چه جهان انبساط بیشتری پیدا می کند، این تعادل هم ظریف تر و دقیق تر می شود.[10]

۱.quadrillion: هر کـوادریـلیون برابر است با عدد ۱ با ۲۴ تا صفر جلوی آن– م.

پروفسور « استِـفان هُـکینگ»(Stephen Hawking)، فیزیکدان مشهور، در کتاب خود با عنوان « تاریخچه مختصر زمان»(A Brief History of Time)، تعادل موجود در سرعت انبساط جهان را چنین شرح می دهد:

اگر یک ثانیه پس از انفجار بزرگ، سرعت انبساط حتی کمتر از ۱ در صد هزار میلیون میلیون می بود، پیش از اینکه جهان به اندازه کنونی اش برسد، دوباره از هم می پاشید. [11]

با توجه به این وضعیت جالب توجه، « پُل دَیویس» می گوید:

مشکل است با این اندیشه به مخالفت برخاست که ساختار کنونی جهان، که ظاهراً نسبت به تغییرات جزیی ارقام بسیار حساس است، با دقت خاصی تدبیر یافته است... . هماهنگی شگفت انگیز و معجزه آسای مقادیر عددی ای که طبیعت جهت مقادیر ثابت و اساسی خود مقرر داشته است، باید محکم ترین دلیلی باشد دال بر یک طراحی کیهانی. [12]

پروفسور « جورج گرینستَین»(George Greenstein)، ستاره شناس آمریکایی، در خصوص این دسته از حقایق، در کتابش تحت عنوان «جهان همزیست»(symbiotic Universe)، چنین می نویسد:

با بررسی تمامی شواهد، قهراً این اندیشه سر بر می آورد که یک نوع نیروی ماورای طبیعی– به بیان دقیق تر، نیرویی توانا– بایستی (در شکل گیری عالم هستی) دخیل بوده باشد . [13]

با بررسی نظام شکوهمند موجود در سرای هستی باید چنین نتیجه گرفت که وجود و عملکردهای عالم متکی به تعادلاتی بسیار دقیق تر و نظمی بس پیچیده تر از آن است که بتوان آن را با علل و دلایل تصادفی توجیه کرد. ناگفته پیداست که اصلاً امکان ندارد این تعادل و نظم دقیق، خود به خود پس از انفجاری شگرف و از طریق صُدفه و تصادف شکل گرفته باشد. شکل گیری چنین نظمی، که به دنبال انفجاری چون انفجار بزرگ پدید آمده، تنها با دخل و تصرف های آگاهانه و مرحله به مرحلهٔ [دستی در پسِ پردهٔ غیب] میسر بوده است. این است آفرینش الله تعالی؛ او که جهان هستی را از نیستی آفرید، و همو که حتی لحظه ای آن را به حال خود وانمی گذارد.

فرجام ماده گرایی

تمامی این حقایق نشان می دهد ادعاهای فلسفه ماده گرایی، که صرفاً باوری جزمی در قرن نوزدهم بود، بر اسـاس علم سده بیستم رنگ بطلان به خود گرفته است. ماده گرایی با این پندار که همه چیز جز از ماده شکل نمی گیرد، دچار اشتباه بزرگ انکار وجود آفریدگاری شد که هستی بخش و نـاظم خـود مـاده اسـت. با آشکار شدن این برنامه شگرف و نیز نقشبندی و نظم موجـود در عـالم مـاده، علـم روز وجود آفریدگاری را اثبات کرد که بر عالم ماده حکم می راند؛ او کسـی نیسـت جز الله تبارک و تعالی. نقش و نگاری که مـا در کاینـات شـاهد آن هسـتیم در عـالم جانداران نیز متجلی است، و موجب شـده اسـت تـا بـزرگ تـرین حـامی و پشـتیبان ماده‌گرایی، یعنی نظریه تکامل داروین، به دَرَک واصل شود.

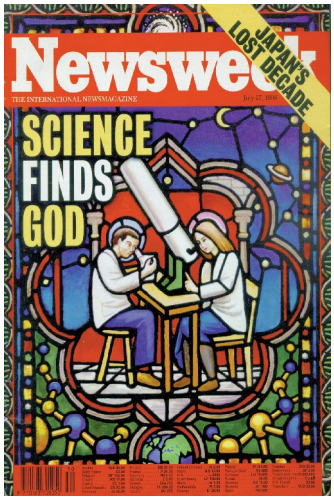

بر خلاف آنچه فلسفهٔ پیش پا افتادهٔ ماده گرایی بدان قایل است، علم روز بر واقعیت داشتن آفرینش هستی به دست خداوند متعال مُهر تصدیق می‌نهد. مجـلـهٔ «نیـوز ویـک» (Newsweek) در بیست و هفتمین شماره خود در جولای ۱۹۹۸ روی جلد خود چنین نوشت: «عـلم به خـدا رسیـد.»

ماده‌گرایی توانست قرن ها بر خیل عظیمی از انسان ها سلطه گری کند، تا بدان حدّ که در قرن نوزدهم نقاب «علم» را هم بر چهره زد. با این وصف، به نظر می رسد که در قرن بیست و یکم از این کار به منزله باوری خرافاتی که با علم تعارض دارد، یاد خواهد شد. انسان ها همان گونه که از بند اعتقاداتی خرافاتی نظیر اینکه جهان روی شاخ های گاوی ایستاده یا دارای سطحی مسطح است خود را رهانیده اند، همین طور هم خود را از کمند ماده‌گرایی خلاص خواهند ساخت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

هشـــــدار

فصلی کـه فراروی‌تـان اسـت، از روی یکـی از اسـرار بسیار مهم زندگیتان پرده برمی دارد. پـس، لازم اسـت با دقت و توجه کامل آن را بخوانید؛ زیرا، از موضوعی سخن می گوید که چه بسا در نگرشتان نسبت به دنیای خارج، تغییری بنیادی ایجاد کنـد. موضـوع ایـن فصـل صرفاً یک دیدگاه یا رویکردی متفاوت و یا اندیشه ای فلسفی و سنّتی نیست، بلکه، حقیقتی است کـه همگـان - ایمان دار و بی ایمان- می باید بدان اعتـراف کننـد؛ حقیقتی که علم روز هم بر آن مهر تصدیق می نهد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

«سـرّی در پـس مـاده»

سرّی در پس ماده «وحدت وجود» نیست

هستند کسانی که مبحث «ماهیت حقیقی ماده» را به باد انتقاد می گیرند. این افراد با برداشت نادرستی که از اصل موضوع دارند، ادعا می کنند مطلبی که از آن به نام «سرّی در پس ماده» یاد می شود، عیناً همان آموزه های نحله «وحدت وجود» است. قبل از هر چیز باید گفت که نویسنده این کتاب، مسلمانی است که به شدت پایبند عقاید اهل سنت است، و به هیچ وجه از مکتب وحدت وجود دفاع نمی کند.

با این حال، این را هم باید به یاد داشته باشیم که «وحدت وجود» مورد حمایت شماری چند از علمای برجسته اسلام از جمله «محیی الدین ابن عربی» قرار گرفته است. درست است که در گذشته علمای فرهیخته فراوانی با توجه به بعضی از مطالبی که در این کتاب ها [و با عنوان«سرّی در پس ماده»] آمده است به شرح مقوله وحدت وجود پرداخته اند، با این حال، آنچه در این کتاب ها بیان می شود، چیزی است غیر از وحدت وجود.

عده ای از مدافعان دیدگاه وحدت وجود تحت تأثیر پاره ای آموزه های نادرست قرار گرفته و ادعاهایی را بر زبان آورده اند که با قرآن کریم و تعالیم اهل سنت منافات دارد؛ به عنوان مثال، آنان آفرینش الهی را به کلی انکار می کنند. با این حال، هرگاه سخن از«سرّی در پس ماده» به میان می آید، قطعاً، خبری از این گونه ادعاها نیست. این بخش به شرح این مطلب می پردازد که تمامی موجودات را خداوند متعال آفریده، و اینکه تنها اوست که اصل این موجودات را می بیند. این در حالی است که افراد فقط تصاویری از این موجودات را می بینند که در مغزشان شکل می گیرد و بس.

کوه، دشت، گل، انسان ها، دریا– در یک کلام، تمام چیزهایی را که می بینیم و هرآنچه پروردگار متعال در قرآن کریم ما را از وجود آنها مطلع فرموده و آنها را از نیستی خلعت وجود بخشیده است– همگی هستی یافته اند و مسلماً وجود دارند. با این همه، افراد از دیدن، احساس کردن یا شنیدن ماهیت حقیقی این موجودات از طریق اعضای حسی شان عاجزند. تنها چیزی که آنان می بینند و احساس می کنند، نسخه ای است [از آن موجودات] که در مغزشان شکل می گیرد. این یک حقیقت علمی است که تمامی مدارس پزشکی هم آن را تدریس می نمایند. همین مطلب درمورد رساله ای که هم اکنون در حال خواندن آن هستید نیز صدق می کند. شما نمی توانید ماهیت حقیقی آن را ببینید یا لمس کنید. بعضی از سلول های چشم، نوری را که از اصل این رساله می آید، به علایم الکتریکی تبدیل می کنند و سپس آن را به مرکز بینایی واقع در پس مغز منتقل می نمایند. این همان جایی است که تصویر رساله در

آن جا نقش می بندد؛ به عبارت دیگر، شما در حال خواندن رساله ای نیستید که فراورِیتان قرار دارد و از دریچه چشمانتان بدان می نگرید؛ در حقیقت، این رساله در مرکز بینایی واقع در پشت مغزتان پدید می آید. رساله ای را که هم اینک در حال خواندن آن هستید، «کپی و نسخه ای از رساله» درون مغزتان است. این فقط پروردگار متعال است که اصل رساله را می بیند و بس.

در پایان باید گفت این حقیقت که ماده توهّمی است که در مغز شکل می گیرد، وجود ماده را «نقض» نمی کند، بلکه، به ما اطلاعاتی درمورد ماهیت حقیقی ماده می دهد: اینکه هیچ کسی نمی تواند با اصل آن ارتباطی داشته باشد.

بیرون از ما ماده وجود دارد، ولی، ما نمی توانیم بدان دسترسی داشته باشیم

... این گفته که ماده یک توهّم است بدان معنا نیست که ماده وجود ندارد؛ کاملاً برعکس: چه ما عالم ماده را درک کنیم چه درک نکنیم، عالم ماده قطعاً وجود دارد. منتها، ما آن را به عنوان کپی و نسخه ای در درون مغزمان، یا به عبارت دیگر، به عنوان تعبیری از حواسمان می بینیم. بنابراین، عالم فیزیکی ماده برای ما توهّمی بیش نیست.

تنها ما قادر به دیدن ماده بیرون نیستیم، بلکه، موجودات دیگری هم هستند که آن را می بینند. فرشتگانی هم که پروردگار متعال آنان را به عنوان نگهبان گمارده است، شاهد این عالم اند:

﴿ **إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ. مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ** ﴾ ؛ آنگاه که دو [فرشتهٔ] دریافت‌کننده از راست و از چپ مراقب نشسته‌اند. [آدمی] هیچ سخنی را بر زبان نمی‌آورد مگر اینکه نگهبانی آماده نزد اوست [وآن را ثبت می‌کند]. (ق ۱۸-۱۷)

از همه مهم تر، خداوند متعال همه چیز را می بیند. او آفریننده این سرای هستی با تمامی جزئیاتش است، و ذره ذره آن را زیر نظر دارد. قرآن کریم در این باره چنین می فرماید:

﴿ **...وَاتَّقُواْ اللّهَ وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ** ﴾ ؛ ... و از خدا بترسید و بدانید که خداوند به آنچه انجام می‌دهید، بیناست. (بقره/۲۳۳)

﴿ **قُلْ كَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا** ﴾ ؛ بگو میان من و شما، گواه بودن خدا کافی است؛ چرا که او به احوال بندگانش آگاه و بیناست. (اسراء/۹۶)

(c) ketabton.com: The Digital Library

حتماً فراموش نشود که خداوند متعال در کتابی که «لوح محفوظ» نام دارد، همه چیز را نوشته و به شمار آورده است. حتی اگر ما همه چیزها را هم نبینیم، آنها در «لوح محفوظ» وجود دارند. پروردگار متعال در آیات شریفه زیر نشان می دهد در «اُمُّ الْکتاب»[=کتاب اصلی]، که «لوح محفوظ» نام دارد، حساب همه چیز را نگه داشته است:

﴿ **وَإِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ** ﴾ ؛ و همانا، که آن در اُمّ الکتاب [= لوح محفوظ] نزد ما بسی بلند مرتبه و پر حکمت است. (زخرف/۴)

﴿ **... وَعِندَنَا کِتَابٌ حَفِیظٌ** ﴾ ؛... و پیش ما کتابی ضبط کننده است. (ق/۴)

﴿ **وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِی السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ** ﴾ ؛ و هیچ نهفته ای در آسمان و زمین نیست مگر اینکه در کتابی روشن [ثبت] است. (نمل/۷۵)

(c) ketabton.com: The Digital Library

فصل دوم

ماهیت حقیقی ماده

آنان که با خرد و اندیشه خود دنیای اطرافشان را مورد بررسی قرار می دهند، متوجه می شوند هر چیزی کـه در عـالم هستی وجود دارد - جاندار و بی جان- می باید آفریدگاری داشته باشد. لذا، این سؤال پیش می آید کـه « چـه کسـی آفریدگار همه اینهاست؟»

بدیهی است « حقیقت آفرینش»،که بی پرده از در و دیوار در تجلّی است، نمی تواند ناشـی از خـودِ جهـان باشـد؛ به عنوان مثال، یک حشره نمی تواند آفریدگار خود باشد؛ امکان ندارد منظومه شمسی خـود را آفریـده و سـازماندهی کرده باشد؛ بعید است گیاهان، انسان ها، باکتری ها، گویچه های قرمز (گلبول های قرمز خون) و پروانـه هـا آفریـدگار خود باشند؛ حتی این احتمال که همگی آنها «بر حسب صُدفه و تصادف» تکوین یافته باشند نیز غیرقابل تصور است.

از این رو، به این نتیجه می رسیم: هر چیزی را که می بینـیم، آفریـدگاری دارد. بـا ایـن حـال، هـیچ یـک از ایـن چیزهایی که می بینیم، نمی تواند «آفریدگار» خود باشد. این آفریدگار نسبت به تمام چیزهایی کـه مـا بـا چشـمانمان می بینیم، متفاوت تر و والاتر است؛ قدرتی است برتر که قابل رؤیت نیسـت، لـیکن، نشـانه هـای ذات و صـفاتش در یکایک موجودات رخ می نماید.

آنچه گفتیم، موضوعی است که منکران وجود الله تعالی نسبت بدان در شک و تردیداند. آنان پا را در یـک کفـش کرده اند که تا او را با چشمان خود نبینند، وجودش را باور نمی کنند. گرچه ممکن اسـت آنـان حقیقـت «آفـرینش» را نادیده بپندارند، لیک، نمی توانند نسبت به واقعیت « آفرینش»، که در سراسر عالم متجلّی است، چشم بربندنـد و خـود را مجبور سازند که - به دروغ- اثبات نمایند جهان و جانداران آن را آفرینشی نبوده است. نظریه تکامـل، نمونـه ای است کلیدی از سعی و اهتمام بیهوده آنان در این راستا.

اشتباه اساسی منکران وجود الله ﷻ در واقع، اشتباه همان کسانی نیز هست کـه حقیقتـاً وجـود الله تعـالی را انکـار نمی کنند، بلکه، درک و فهم نادرستی از او تعالی دارنـد. آنـان آفـرینش را انکـار نمـی کننـد، امّـا، در مـورد اینکـه پروردگار متعال «کجا »ست، عقایدی خرافاتی دارند. اغلب آنان فکر می کنند الله ﷻ «در اوج آسمان ها»سـت. آنـان تصور می کنند الله تعالی در پسِ سیاره ای دوردست ساکن است و هر از گاهی در «امور دنیوی» دخل و تصرف هایی

(c) ketabton.com: The Digital Library

اِعمال می کند؛ یا شاید اصلاً دخالتی ندارد: جهان را آفریده و آن را به حـال خـود گذاشـته و انسـان هـا را در تعیـین سرنوشت خویش مختار ساخته است. [1]

با این حال، هستند کسانی هم که شنیده اند در قـرآن کـریم آمـده اسـت الله تعـالی در « همـه جـا » هسـت، امّـا، نمی توانند معنای آن را دقیقاً درک کنند. آنان فکر می کند الله ﷻ مانند امواج رادیویی یـا مثـل یـک گـاز نـامرئی و ناملموس، همه چیز را احاطه کرده است.

علی ای حال، این تصور و دیگر عقایدی که نمی توانند مشخص کنند الله ﷻ «کجا»ست (و ممکن است بـه همـین دلیل از درِ انکار حضرتش در آیند) همگی مبتنی بر اشتباهی مشترک است. آنان بدون هیچ گونه زمینه سازی‌ای، دست به پیش‌داوری می زنند و بعداً هم به سوی عقایدی نادرست در مورد الله ﷻ سـوق پیـدا مـی کننـد. ایـن پـیش‌داوری چیست؟

این پیش‌داوری در خصوص ماهیت و خصوصیات ماده است. ما آن قدر در بند تصـورات مربـوط بـه وجـود مـاده هستیم که در مورد اینکه آیا ماده اصلاً وجود دارد یا نه، یا اینکه شاید فقط یک سایه [یـا یـک تـوهّم] باشـد، فکـر نمی کنیم. علم جدید این پیش‌داوری را در هم می کوبد و پرده از روی واقعیتی بس مهم و بـا شـکوه برمـی دارد. در صفحات بعد، برآنیم تا به شرح این واقعیت شگرفی بپردازیم که قرآن کریم هم بدان اشاره فرموده است.

---

۱. چنین طرز تفکری را « دئیسم»(Deism) می گویند. این مکتب بر آن است پس از اینکه خداوند، جهان و نوامیس و قوانین حاکم بر آن را آفرید، بر مسند خدایی خویش تکیه زد و اکنون هم در کار و بار جهان هیچ دخل و تصرفی ندارد– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دنیای علایم الکتریکی

تمامی اطلاعات ما در مورد دنیایی که در آن به سر می بریم، از طریق حواس پنجگانه مان به ما منتقل مـی شـود. دنیایی که ما نسبت بدان شناخت داریم، عبارت از چیزهایی است که چشمانمان می بیند، دستانمان احسـاس مـی کنـد، بینی مان می بوید، زبانمان می چشد و گوش هایمان می شنود. هیچ گاه هم فکر نکرده ایم که شـاید دنیـای« خـارج»، غیر از آن چیزی باشد که حواسمان بر ما عرضه می کنند؛ زیرا، ما از بدو تولد همواره در بند این حواس بوده ایم.

با وجود این، پژوهش های جدیدِ صورت گرفته در رشتـه های گـونـاگـون علمـی، به برداشتـی بسیـار متفاوت تـر اشاره می کند، و در مورد حواسی که ما از طریق آنها دنیای اطراف را درک می کنیم، تردیدی جدّی ایجاد می نماید.

نقطه شروع این فرآیند چنین است: تصوّر « دنیای خارج »ی(external world) که در مغز مـان شـکل مـی گیـرد، فقط پاسخی است که از طریق پیام های الکتریکی (electrical signals)، در داخل مغز به وجود می آید. سرخی سـیب، سختی چوب، حتی مادر، پدر، خانواده تان و هر چیز دیگری که دارید– اعم از خانه، شغل و سطرهای این کتاب– فقـط از پیام های الکتریکی به وجود آمده است و بس.

« فریدریک وِستر»(Frederick Vester) خاطر نشان می کند که علم هم بدین مسئله دست یافته است:

> **اظهارات شماری چند از دانشمندان که حاکی از این است «انسان یک تصویر است، تمام چیزهایی را که تجربه می کنیم موقتی و گمراه کننده است و اینکه عالم سایه ای بیش نیست»، ظاهراً در روزگار ما از نظر علمی مُهر تصدیق خورده است.**[14]

اظهار نظر « جورج برکلی»(George Berkeley)، فیلسوف نامی، نیز در این باره به شرح زیر است:

> **ما به وجود اشیا تنها بدین سبب معتقدیم که آنها را می بینیم و لمسشان می کنیم، و از طریق ادراکات به سویمان انعکاس می یابند. با این حال، ادراکات چیزی نیستند جز تصوراتی در درون ذهن. لذا، اشیایی را که از طریق ادراکات گیر می اندازیم، جز تصوّرات چیز دیگری نیستند؛ از این گذشته، حقیقتاً این تصورات هم در هیچ جایی نیستند جز در درون ذهنمان . . . از آن جایی که تمامی این اشیا صرفاً درون ذهن قرار دارند، وقتی تصور کنیم که این جهان و آنچه در اوست وجودی خارج از ذهن دارند، کلاه سرمان رفته است. بنابراین، هیچ یک از اشیای اطرافمان، دارای وجودی خارج از ذهنمان نیست.**[15]

«جهت» تبیین این مطلب، بیایید به بررسی حس بینایی بپردازیم، که جامع ترین اطلاعات را در خصوص دنیای خارج به ما می دهد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

چگونه می بینیم، می شنویم و می چشیم؟

عمل دیدن، به شکلی بسیار پیشرفته صورت می گیرد: دسته های نور (فوتون ها)(photons) که از شیء بـه سـمت چشم حرکت می کنند، از عدسی های جلوی چشم عبور می نمایند. در آنجا، این دسته های نور پس از شکسته شدن و متفرق گشتن، به صورت وارونه روی شبکیهٔ(retina) واقع در پشت چشم می افتند. در این جا، نور اصابت کننـده [بـه شبکیه] ، به پیام های الکتریکی تبدیل می شود و از طریق سلول هـای عصـبی یـا نـورون هـا (neurons)، بـه نقطـه کوچکی بنام مرکز بینایی(the centre of vision) در پسِ مغز منتقل می شود. پس از فرایندی چند، این پیام الکتریکی به عنوان تصویر در این مرکزِ واقع در مغز درک می شود. عمل دیدن در واقع در این نقطه کوچک واقع در پـسِ مغـز اتفاق می افتد، که جایی است تاریک تاریک و کاملاً از نور محفوظ.

اینک، بیایید دوباره به بررسی این فرایند ظاهراً عادی و دور از توجه بپردازیم. وقتی می گـوییم «مـی بینـیم»، در واقع، ما تأثّرات تکانه هایی(impulses) را می بینیم که به چشمانمان می رسد، تأثراتی که بعد از اینکه به پیـام هـای الکتریکی تبدیل شدند، در مغز شکل می گیرند؛ یعنی، وقتی می گوییم «مـی بینـیم»، در واقـع، مـا داریـم پیـام هـای الکتریکیِ موجود در ذهنمان را مشاهده می کنیم.

تحریک هایی که از یک شیء [به فرد] می رسد، به علایم الکتریکی تبدیل می شود و در مغز تأثیراتی را بر جای می گذارد. وقتی ما «می بینیم»، در واقع، شاهد تأثیرات این علایم الکتریکی در ذهنمان هستیم و بس.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تمام تصاویری را که در طول زندگی خود می بینیم، در مرکز بینایی مان شکل می گیرد، و آن جایی است که تنهـا چند سانتی متر مکعب از حجم مغزمان را در برمی گیرد. هـم ایـن کتـابی کـه حـالا داریـد آن را مـی خوانیـد و هـم چشم انداز بی کرانی که با نگریستن به افق آن را مشاهده می کنید، هر دو درون این فضای کوچک جای دارند. نکتـه دیگری هم که لازم است به خاطر سپرد، این است که- همان طور که پیش از این هم متذکر شدیم- مغز از نور محفوظ است و داخل آن تاریک تاریک است. مغز هیچ گونه تماسی با نور ندارد.

می توان این وضعیت جالب توجه را با ذکر مثالی شرح داد. بیایید فرض کنیم در جلوی ما شمع روشنی قـرار دارد. ما می توانیم روبروی این شمع بنشینیم و آن را کاملاً نگاه کنیم. با وجود این، در طول این مدت، مغزمـان اصـلاً هـیچ گونه تماس مستقیمی با اصل نور شمع ندارد؛ حتی وقتی که نور شمع را می بینـیم، در درون مغزمـان تـاریکی مطلـق حکمفرماست. ما به دنیای رنگارنگ و تابناکی نگاه می کنیم که در درون مغز تاریکمان قرار دارد.

« آر. اِل. گریگوری»(R.L. Gregory) این چنین به شرح جنبه معجزه‌آسای دیدن می پردازد- چیـزی کـه مـا آن را بسیار بسیار ساده می پنداریم:

> **ما آنچنان با دیدن آشنا هستیم که فهمیدنِ اینکه مشکلاتی هم وجود دارد که باید حل گردد، تصورات ما را متحول می سازد. اما خوب توجه کنید. ما در چشم خود تصاویرِ وارونه، کج و مَعوج و بسیار کوچکی را دریافت می کنیم. با این حال، در فضای اطرافمان اشیا را جامد و جداگانه می بینیم. به واسطه الگوهای شبیه سازیِ روی شبکیه است که ما دنیای اشیا را درک می کنیم، و این دست کمی از یک معجزه ندارد.**[16]

این وضعیت در مورد دیگر حواسمان نیز صدق می کند. صـدا، لامسـه، مـزه و بـو، همگـی بـه عنـوان پیـام هـای الکتریکی به مغز ارسال می شوند و در مراکز مربوطهٔ موجود در مغز ادراک می گردند.

حس شنوایی نیز به همین شیوه عمل می کند. گوش بیرونی، صداهای موجود را از طریق لاله گـوش مـی گیـرد و آنها را به طرف گوش میانی هدایت می کند؛ گوش میانی هم ارتعاش های صوتی را از طریق تشـدید کـردن آنهـا بـه گوش داخلی منتقل می کند؛ گوش داخلی هم با ترجمه و تبدیل این ارتعاش ها به پیام های الکتریکی، آنهـا را بـه مغـز می فرستد. درست مثل چشم، عمل شنیدن هم به مرکز شنوایی واقع در مغز ختم می شود. مغز درست همان گونه که از نور محفوظ است، از صدا هم محفوظ است. بنابراین، مهم نیست که بیرون چه قدر پر سر و صداست، زیرا، درون مغز، سکوتی محض حکمفرماست.

(c) ketabton.com: The Digital Library

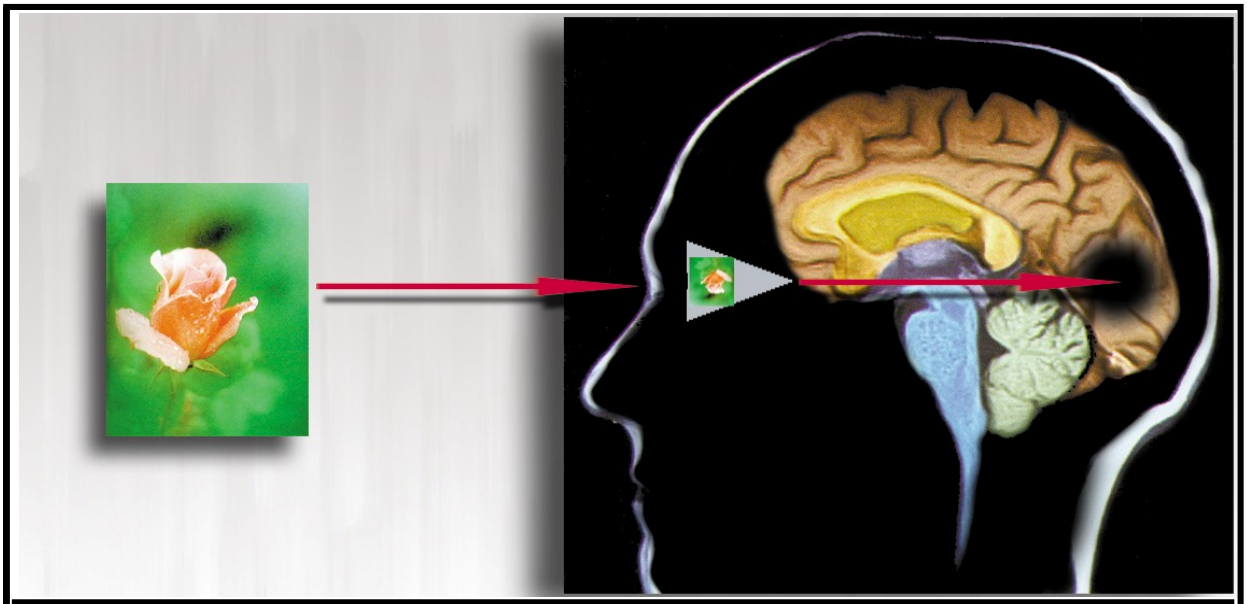

دسته های نور که از شیء می رسند، به طور وارونه روی شبکیه می افتند. در آن جا، تصویر به علایم الکتریکی تبدیل می شود و به مرکز بینایی واقع در پسِ مغز انتقال می یابد. از آنجایی که مغز از نور محفوظ است، بعید است نور به این مرکز برسد؛ این بدان معناست که ما شاهد دنیایی نورانی و عمق دار در نقطه ای بسیار کوچک هستیم، بدون اینکه نوری هم به این نقطه برسد.

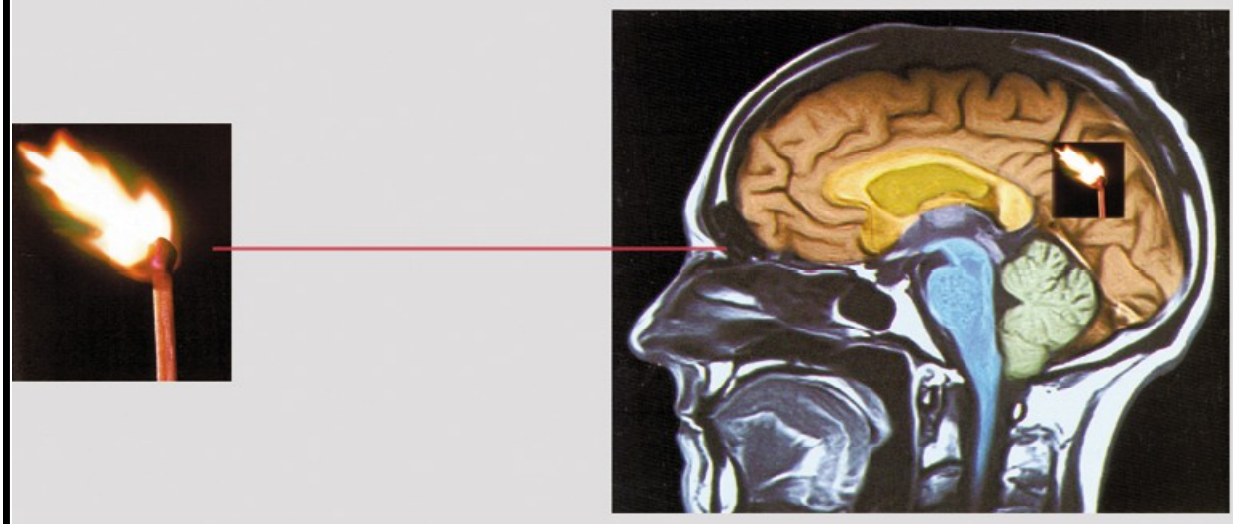

حتی هنگامی هم که نور را می بینیم و گرمای آتش را نیز احساس می کنیم، درون مغزمان تاریکِ تاریک است و دمایش هم هیچ گاه تغییر نمی کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

با وجود این، ما حتی ظریف ترین صداها را هم درون مغزمان درک می کنیم. دقت و ظرافت این فرایند به گونه ای است که گوش یک فرد سالم همه چیز را بدون هیچ گونه سر و صدا یا تداخل جوّی ای می شنود. با اینکه مغز از صـدا محفوظ است، شما در آنجا به سمفونی های یک ارکستر گوش فرا می دهید، سر و صداهای یک محل شـلوغ را تمامـاً می شنوید و از خش خش برگ گرفته تا غرش هواپیمای جت را تماماً در دامنه فرکانسی وسیعی درک می کنید. با این همه، اگر در همان لحظه با یک وسیله حساس، میزان صوت مغزتان را اندازه گیری کنند، متوجه می شوید که سـکوتی ژرف در آنجا حکمفرماست.

درک ما از بو نیز به همین شکل است. مولکول های فرّار و ناپایداری که از طریق اشیایی چون وانیل یا گُل سرخ متصاعد می شوند، به گیرنده های موجود در موهای ظریفی می رسند که در ناحیه بافت پوششی بینی هستند، و [در آن جا] درگیر یک کنش متقابل می شوند. این کنش متقابل به عنوان علایم الکتریکی به مغز منتقل می شود و به صورت بو درک می شود. تمام چیزهایی را که می بوییم- اعم از خوشایند و ناخوشایند- چیزی نیست جز درکی که مغز از کنش متقابل مولکول های فرّار پس از تبدیل شدنشان به علایم الکتریکی دارد. شما بوی عطر، گُل، غذای مورد علاقه تان، دریا و بوهای دیگری را که دوست دارید و دوست ندارید، در مغزتان درک می کنید. خود این مولکول ها هرگز به مغز نمی رسند. درست مثل صدا و تصویر، تنها چیزی که به مغزتان می رسد، علایم الکتریکی است و بس؛ به عبارت دیگر، تمامی بوهایی را که از بدو تولد تاکنون تصور کرده اید که متعلق به اشیای خارج است، چیزی نیست جز علایم الکتریکی ای که از طریق اندام های حسّی تان احساس کرده اید.

درست به همین شکل، چهار نوع گیرنده شیمیایی مختلف در جلوی زبان آدمی وجود دارد. این گیرنده ها، ثبت کننده شوری، شیرینی، ترشی و تلخی هستند. گیرنده های چشایی، پس از یک رشته فرایند شیمیایی، این ادراکات را به علایم الکتریکی تبدیل می کنند و آنها را به مغز ارسال می نمایند؛ در آن جا، مغز این علایم را به عنوان مزه درک می کند. مزه ای را که شما هنگام خوردن یک تکه شکلات یا میوه مورد علاقه تان احساس می کنید، تعبیر و تفسیر مغز از علایم الکتریکی است و بس. شما هیچ گاه نمی توانید به این شیءای که در خارج قرار دارد، دسترسی پیدا کنید؛ هرگز نمی توانید خودِ شکلات را ببینید و ببویید و آن را بچشید؛ برای مثال، اگر اعصاب چشایی ای که به سوی مغز در حرکتند قطع شوند، چیزی را که در آن لحظه می خورید، هیچ گونه تأثیری بر مغزتان نخواهد داشت، و در نتیجه، حس چشایی تان را کاملاً از دست خواهید داد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

این هم یک حقیقت جالب توجه دیگر: ما هرگز نمی توانیم مطمئن باشیم احساسی که از چشیدن یـک غـذا بـه مـا دست می دهد، با احساس فرد دیگری که همان غـذا را مـی چشـد، یکسـان اسـت؛ یـا آنچـه از شـنیدن صـدایی درک مـی کنـیم، بـا آنچـه فـرد دیگـری هنگـام شـنیدن همـان صـدا درک مـی کنـد، همسـان اسـت. «لینکـولن بارنِت»(Lincoln Barnett) در این باره می گوید: هیچ کس نمی داند آیا ادراکی که هنگام دیدن رنگ قرمز یا شـنیدن نُت سی(the C note) به او دست می دهد، با ادراکی که به فرد دیگری دست می دهد یکسان است یا نه.[17]

در این باره، حس لامسه هم نسبت به حواس دیگر هیچ تفاوتی ندارد. وقتـی شـی ای را لمـس مـی کنـیم، تمـامی اطلاعاتی که به ما کمک می کند تا دنیای خارج و اشیای اطرافمان را تشخیص دهیم، از طریـق اعصـاب حسّـیِ روی پوست، به مغز منتقل می شود. درون مغزمان است که حس لامسه صورت می گیرد. بر خلاف آنچه عموم می پندارنـد، جایی که ما در آن جا حس لامسه را درک می کنیم، نوک انگشتان یا پوستمان نیست، بلکه، مرکز مربوطـه موجـود در درون مغزمان است. در نتیجهٔ ارزیابی مغز از تحریک‌های الکتریکی‌ای که از اشیا به آن می رسد است که مـا خـواص مختلف اشیا– از قبیل سختی و نرمی یا گرمی و سردی– را احساس می کنیم. به کمک همین تحریکات اسـت کـه مـا تمام جزییـات لازم در مـورد اشیـا را تشخیص می دهیـم. « بی. راسـل»(B. Russell) و « اِل. ویتگِـن اشتـاین» (L. Wittgeinstein)، که از جملهٔ فلاسفه مشهورند، نیز چنین می گویند:

> **به عنوان مثال، اینکه یک لیمو حقیقتاً وجود دارد یا نه، و اینکه چگونه به وجود آمده است را نمی توان مورد بررسی قـرار داد. لیـمو چیـزی نیست جز طعمی که زبـان آن را احساس می کند، بویی که بینی آن را حس می نماید و رنگ و شکلی که چشم آن را احساس می کند؛ تنها این دسته از خصوصیات لیمو است که می توان آن را مورد بررررسی قرار داد. علم هیچ گاه قادر به شناخت عالم ماده نیست.**[18]

بعید است بتوان به عالم ماده دسترسی پیدا کرد. تمامی اشیای اطرافمان، از طریق یک یا چند فرایند ادراکی از قبیل دیدن، شنیدن و لمس کردن است که قابل درک اند. در طول حیاتمان، مغز از طریق پردازش داده ها در مرکـز بینـایی و دیگر مراکز حسی، نه با «اصلِ» ماده ای که در خارج از ما وجود دارد، بلکه، با نسخه ای از آن کـه درون مغـز شـکل می گیرد، سروکار دارد. اینجاست که ما فریب این تصوّر را می خوریم که این نسخه ها، نمونه های واقعیِ مادهٔ موجود در خارج اند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

« دنیای خارج » در درون مغز

اینک، با بررسی های علمی‌ای که در مورد حقایق مربوط به عالم ماده انجام دادیم، می توان چنـین نتیجـه گرفـت: هر آنچه می بینیم، لمس می کنیم، می شنویم و به عنوان «ماده»، «دنیا» یا «جهان هستی» درک می کنیم، چیزی نیست جز تعبیر و برداشت ما از علایم الکتریکی‌ای که درون مغز اتفاق می افتد.

در حقیقت، فردی که دارد میوه ای را می خورد، خبری از اصل میوه ندارد، بلکـه، از «تصـویر» ش کـه درون مغـز است، خبردارد. چیزی که به عنوان «میوه» قلمداد می شود، حقیقتاً، متشکل از تأثر و نقشی الکتریکـی در مغـز اسـت– تأثری که دارای شکل، مزه، بو و بافت میوه می باشد. اگر عصب بینایی ای که به سوی مغز در حرکت اسـت ناگهـان قطع شود، تصویر میوه هم به ناگاه محو می گردد. درست بـه همـین شـکل، [هـر گونـه] گسسـتگی در عصـبی کـه از حسگرهای بینی به سوی مغز در حرکت است، احساس بویایی را کاملاً از بین می برد. ساده تـر بگـوییم، میـوه چیـزی نیست جز تعبیر و برداشت مغز از علایم الکتریکی.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نکته دیگری که باید بدان توجه کرد، «احساس بُعد و فاصله» است؛ به عنوان مثـال، فاصـله میـان خودتـان و ایـن کتاب را درنظر بگیرید. چیزی که هست، فقط احساس خلأای است که در مغز شکل می گیرد. اشیایی که از دید فـرد، دور به نظر می رسند نیز درون مغز جای دارند؛ برای نمونه، فردی که بـه سـتارگان آسـمان مـی نگـرد، چنـین تصـوّر می‌کند که آنها میلیون ها سال نوری از او فاصله دارند. با این حال، چیزی که او «مـی بینـد»، در حقیقـت، سـتارگانی است در درون خودش که در مرکز بینایی اش قرار دارند. وقتی شما این سطور را می خوانیـد، در واقـع داخـل اتـاقی نیستید که تصورش را می کنید؛ بلکه برعکس، اتاق درون شماست. دیدن جسمتان است که باعث می شود فکـر کنیـد شما درون اتاق هستید. با وجود این، باید به خاطر داشته باشید که جسمتان هم تصویری است که درون مغزتـان شـکل می گیرد.

ما در تاریکی و ظلمت درون مغزمان تمامی چیزهای اطرافمان را رنگارنگ می بینیم؛ درست مثـل ایـن بـاغی کـه از پنـجره اتـاقی تـاریـک، رنگـارنگ به نظـر می رسـد.

این مطلب در حق تمام ادراکات دیگرتان نیز صادق اسـت؛ بـرای نمونـه، وقتـی فکـر مـی کنیـد صـدای تلویزیـونی را می شنویدکه در اتاق مجاور قـرار دارد، در واقـع شـما داریـد صدا را در درون مغزتان تجربه می کنید. شما نـه مـی توانیـد وجود اتاق همجوارتان را ثابت کنید، و نه صدایی کـه دارد از تلویزیون آنجا به گوش می رسد. صدایی که تصوّر مـی کنیـد از چند متر آن طرف تر به گوش می رسد و نیـز سـخن فـردی که درست در کنار شما ایستاده است، هـر دو در همـان مرکـز شنوایی درک می شود- و آن جـایی اسـت واقـع در مغـز کـه اندازه‌اش تنها چند سانتی‌متر مربع می‌باشد. درون ایـن مرکـزِ ادراک، مفاهیمی نظیر راست، چپ، جلو و عقـب وجـود نـدارد؛ یعنی صدا از طرف راست، چپ یا از طریق هوا به سـمت شـما نمی آید؛ اصلاً مسیری وجود ندارد تا صدا از آن بیاید.

این مطلب در مورد بو هم صدق می کند. درست همان طور که گُل، به عنوان تصویر در مرکز بینایی پدید می آید، رایحه و شمیم آن نیز به همین صورت در مرکز شامّه احساس می شود. خواه منبع این بو نزدیـک باشـد خـواه دور، و خواه این بو ترش، شیرین، تلخ، خوشایند و یا غیره باشد، مغز آنها را درست مثل چیزهای دیگر تعبیر و تفسیر می کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

«دنیای خارج» ی که ادراکاتمان بر ما عرضه می کنند، صرفاً مجموعه ای است از علایم الکتریکی ای که به مغز می رسد. مغز ما در سراسر زندگیمان این علایم را پردازش می کند و این کار- بدون اینکه ما متوجه این تصور اشتباه شویم که اینها نمونه های اصلی ماده موجود در «دنـیای خارج»اند- پیوستـه ادامه می‌یابد. ما فریب [ادراکاتمان را] می خوریم؛ زیرا، هرگز نمی توانیم مستقیماً از طریق حواس، به خود ماده دسترسی داشته باشیم.

از این گذشته، باز این مغز است که به علایمی که ما آنها را به عنوان «دنیای خارج » تصور می کنیم، معنی و مفهوم می بخشد؛ برای نمونه، بیایید به بررسی حس شنوایی بپردازیم. در حقیقت، این مغز است که امواج صوتیِ «دنیای خارج» را به سمفونی تبدیل می کند؛ به بیان دیگر، موسیقی نیز ساختار و مفهومی است صورت گرفته در مغز و در پاسخ به محرک ها [ی معین].[1] به همین صورت، وقتی رنگی را می بینیم، چیزی که به چشمانمان می رسد، صرفاً علایم الکتریکیِ مربوط به طول موج های مختلف است و بس. باز هم این مغز است که این علایم را به رنگ تبدیل می کند. هیچ رنگی در « دنیای خارج» وجود ندارد. نه سیبْ سرخ رنگ است، نه آسمانْ نیلگون و نه درختانْ سر سبز؛ آنها چنین به نظر می رسند، آن هم فقط به این علت که ما آنها را این گونه درک می کنیم. «دنیای خارج»، به تمام معنا بستگی به فرد مُدرِک دارد.

حتی کوچک‌ترین نقصان در شبکیه چشم، منجر به کور رنگی می شود. عده ای آبی را سبز و عده ای قرمز را آبی درک می کنند. در این موارد، مهم هم نیست که شیء خارجی رنگی باشد یا نه.

« برکلی»، این متفکر برجسته، نیز این حقیقت را چنین مورد توجه قرار داده است:

> **در آغاز، انسان بر این باور بود که رنگ ها، بوها و غیره «حقیقتاً وجود دارند»، امّا، بعداً چنین دیدگاه هایی مردود اعلام شد و معلوم گشت که وجود آنها تنها متکی به حواس ماست و بس.**[19]

در پایان باید گفت دلیل اینکه ما اشیا را رنگی می بینیم، بدین سبب نیست که آنها رنگی اند یا دارای وجود مادی مستقلی در خارج از ما هستند، بلکه، حقیقت ماده این را می گوید که تمامی کیفیت هایی که مـا بـه اشـیا نسـبت مـی دهیم، درون خود ما قرار دارند نه در « دنیای خارج».

پس، دیگر از «دنیای خارج» چه چیزی به جای می ماند؟

[1]. خوانندگان ارجمند می توانند از طریق تماس با مترجم، در این باره بحث کوتاهی به قلم همین نویسنده تحت عنوان « موسیقی، موهبتی الهی» را دریافت نمایند- م.

آیا وجود « دنیای خارج » ضروری است ؟

تا این جا، از « دنیای خارج» و دنیای ادراکاتی که در مغز شکل می گیرد مرتباً سخن راندیم، که واپسین مطلب آن در مورد دیدن بود. با این همه، از آنجایی که حقیقتاً هرگز نمی توانیم به «دنیای خارج» دسترسی داشته باشیم، چگونـه می توانیم مطمئن باشیم که اصلاً چنین دنیایی وجود دارد؟

حقّا که نمی توانیم. نظر به اینکه اشیا، فقط مجموعه ای هستند از ادراکات و این ادراکات هم فقـط در ذهـن قـرار دارند، بهتر است بگوییم تنها دنیایی که حقیقتاً وجود دارد، دنیای ادراکات است و بس. تنها دنیایی که ما نسبت بـه آن شناخت داریم، دنیایی است که درون ذهنمان قرار دارد: دنیایی که ذهن آن را نقش آفرینـی و ثبـت مـی کنـد و آن را طبیعی جلوه می دهد؛ یعنی، دنیایی که درون ذهنمان به وجود می آید. این تنها دنیایی است که ما می توانیم از وجـود آن مطمئن باشیم.

هیچ گاه نمی توانیم ثابت کنیم تصاویری که در مغز مشاهده می نماییم، دارای نمونـه هـایی مـادی هسـتند؛ زیـرا، ممکن است این ادراکات از « منبعی تصنّعی» سرچشمه گرفته باشند.

امکان بررسی این امر هم وجود دارد. تحریکات کاذب می توانند در مغز، «دنیای مادیِ» کاملاً تخیلی ای به وجـود آورند؛ برای نمونه، بیایید وسیله ثبت کنندهٔ بسیار پیشرفته‌ای را در نظر بگیریم که می تواند هر گونه علایم الکتریکی را ثبت و ضبط کند. نخست، اجازه دهید تمام داده های مربوط به صحنه ای (از جمله تصویر جسم) را بـه ایـن وسـیله منتقل کنیم، آن هم از طریق تبدیل آنها به علایم الکتریکی. سـپس، بیاییـد فـرض کنـیم مغزتـان مـی توانـد خـارج از جسمتان همچنان دوام بیاورد. نهایتاً، بگذارید این وسیله ثبت کننده را به کمک الکترود بـه خـود مغـز وصـل کنـیم- الکترودهایی که به عنوان اعصاب عمل می کنند و داده های از پیش ثبت شده را به مغز مـی فرسـتند. در ایـن حالـت، احساس خواهید کرد که دارید در این صحنهٔ مصنوعی زندگی می کنید؛ به عنوان مثال، به آسانی می توانید باور کنیـد که دارید در یک بزرگراه، به سرعت رانندگی می کنید. بعید است متوجه شوید که جز مغز، چیز دیگری ندارید؛ و این بدین دلیل است که لازمه شکل گیری دنیای درون مغز، وجود دنیایی واقعـی [در خـارج] نیسـت، بلکـه، دسـتیابی بـه تحریکات است و بس. چه بسا این تحریکات از منبعی تصنّعی، مثلاً از یک ضبط صوت، سرچشمه گرفته باشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به واسطه تحریک های مصنوعی، می توان چنان دنیای فیزیکی ای ساخت که به اندازه دنیای درون مغزمان واقعی و واقع بینانه باشد، بدون اینکه اصلاً دنیای فیزیکی ای هم در کار باشد. لذا، ممکن است فردی که در خانه اش نشسته است، تصور کند دارد با یک هواپیما پرواز می کند.

در این خصوص، «برتراند راسل»، فیلسوف شهیر، چنین می نویسد:

در مورد حس لامسه [باید گفت که] وقتی ما با انگشتانمان میز را فشار می دهیم، اختلالاتی الکتریکی در الکترون ها و پروتون های سر انگشتانمان صورت می گیرد که بر اساس فیزیک جدید، به سبب مجاورت الکترون ها و پروتون های میز به وجود می آید. اگر به هر طریق دیگری هم این اختلالات در سر انگشتانمان پدید آید، بایستی همین احساسات را داشته باشیم، اگر چه هیچ میزی هم در کار نباشد.[20]

هر آینه، ما به راحتی فریب می خوریم و ادراکاتی را که فاقد نمونهٔ مادی‌ای هستند، واقعی قلمداد می کنیم. ما این احساسات را اغلب در رؤیاهایمان هم تجربه می کنیم. در عالم خواب، حوادث مختلف را تجربه می کنیم و افراد، اشیا و صحنه هایی را می بینیم که کاملاً واقعی به نظر می رسند. با این همه، آنها چیزی نیستند جز ادراکاتی محض. بین رؤیا و «دنیای واقعی» اساساً هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا، ما هر دوی آنها را درون مغز تجربه می کنیم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مُدرک کیست؟

همان طور که تا این جا توضیح دادیم، هیچ تردیدی در مورد این حقیقت وجود ندارد که دنیایی که ما فکر می کنیم در آن ساکنیم و آن را « دنیای خارج» می نامیم، درون مغزمان شکل می گیرد. با وجود این، حال سؤالی پیش می آیـد که بسیار هم حایز اهمیت است: اگر همه حوادث مادی ای که ما نسبت بدان ها شناخت داریم، در اصل، ادراکـات انـد، مغزمان چطور؟ نظر به اینکه مغزمان هم درست مثل دست، پا و یا هـر شـیء دیگـری بخشـی از دنیـای مـادی اسـت، لازم است آن هم مثل تمامی اشیای دیگر یک ادراک باشد.

مثالی در مورد رؤیاها این مطلب را روشن تر خواهد کرد. بر اساس آنچه تا بـدین جـا گفتـیم، فـرض کنیـد درون مغزمان یک خواب می بینیم. در این خواب، از یک جسـم خیـالی، دسـتانی خیالی، چشمانی خیالی و مغزی خیالی برخورداریم. اگر در حین خواب از ما بپرسند: «اشـیا را کجـا مـی بینیـد؟»، ممکـن اسـت جـواب بـدهیم: «درون مغزمان». با این حال، اصلاً مغزی وجود ندارد که در موردش حرف بـزنیم، به جز سر و مغزی خیالی. بیننده این تصاویر، مغز خیالیِ درون خواب نیست، بلکه، «موجودی» است که حتی از آن خیلی «برتر و والاتر» است.

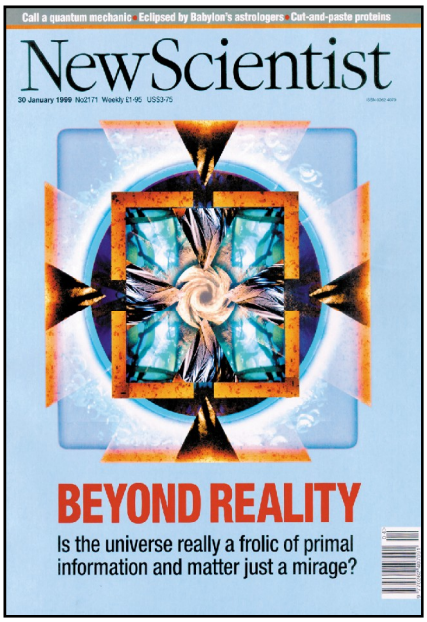

یافته های فیزیک جدید نشان می‌دهد که جهان هستی، مجموعه‌ای است از ادراکات. سؤال زیر که روی جلد شماره سی‌ام مجله علمی و مشهور آمریکاییِ « نیو ساینتیست» (New Scientist) در ژانویه ۱۹۹۸ به چشم می خورد، به این حقیقت اشاره دارد: « فراسوی واقعیت: آیا واقعاً جهان شور و نشاطی است از اطـلاعات گذشته، و ماده سرابی بیش نیست؟»

خوب می دانیم که میان صحنه رؤیا و صحنه ای که ما آن را زندگی واقعی می نامیم، ظاهراً هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد. بنابراین، وقتی در این صحنه ای که ما آن را زندگی واقعی می نامیم، سؤال فوق را از ما بپرسند- یعنی «چیزها را کجا می بینید؟»- اگر مانند مثال فوق بگوییم: «درون مغزم»، سخنی به گزاف گفته ایم؛ زیرا، در هر دو حالت، موجودی که می بینید و درک می کند، مغز نیست— مغزی که گوشتپاره ای بیش نیست.

(c) ketabton.com: The Digital Library

چنانچه مغز را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، می بینیم که به جز لیپید[1] و مولکول های پـروتئین، کـه در دیگـر سازواره ها هم وجود دارند، چیز دیگری داخل آن نیست. این بـدین معناسـت کـه درون قطعـه گوشـتی کـه مـا آن را «مغز» می نامیم، چیزی وجود ندارد تا تصاویر را مشاهده کند، هشیاری به خرج دهد، یا موجودی را بیافریند که ما بـه آن «خودم» می گوییم.

«آر. اِل. گریگوری» به اشتباهی اشاره می کند که افراد در خصوص ادراک تصاویر در مغز دچار آن می شوند:

> **اینکه بگوییم این چشم است که تولید کننده تصاویر در مغز است، وسوسه ای است که باید از آن اجتناب کرد. وجود تصویر در مغز، نیاز به نوعی چشم درونی برای دیدن آن تصویر را هم به دنبال دارد. اما، این [چشم درونی] هم برای دیدن تصاویر خودش، نیازمند چشم دیگری است... و به همین ترتیب، نیاز به چشم ها و عکس های بی نهایت ادامه پیدا می کند؛ و این پوچ و بی معنی است.**[21]

این همان نکته ای است که ماده گرایان را، که به واقعیت هیچ چیز به جز ماده اعتقاد ندارند، به تحیّر وا داشته است. این «چشم درونی» که می بینید، مظاهر و تعیّنات را تفسیر می کند و نسبت بدانها واکنش نشان می دهد، از آنِ کیست؟

« کارل پریبرام»(Karl Pribram) نیز در عالم علم و فلسفه، این سؤال مهم را که این موجود مُدرک از آنِ کیسـت، چنین مورد توجه قرار می دهد:

> **از زمان یونانیان تاکنون، فلاسفه درباره «روحِ » موجود در ماشین، «مرد کوچکِ درون مرد کوچک» و غیره، حدس و گمان هایی ارایه داده اند. این «من»- موجودی که از مغز استفاده می کند- کجـاست؟ کیست آن که شنـاخت واقعی از او سـر می زند؟ یا همـان طور که «سِنت فرانسیسِ اسیسی» (Saint Francis of Assisi)، پیشترها گفته است: آن چیزی که ما در جستجویش هستیم، همان چیزی است که دارد جستجو می کند.**[22]

اینک، به این مطلب بیندیشید: کتابی که در دست دارید، اتاقی که در آن هستید، جان کلام، تمام تصاویری که در مقابل چشمانتان قرار دارد، شما همگی اینها را در درون مغزتان می بینید. آیا این اتم ها هستند که این تصاویر را می بینند؟ اتم های کور و کر و فاقد شعور؟ چرا بعضی از اتم ها دارای چنین کیفیتی هستند، در صورتی که بعضی دیگر این چنین نیستند؟ آیا عمل اندیشیدن، درک کردن، به خاطر آوردن، شادمانی، غم و اندوه و چیزهای دیگر، همگی متشکل از واکنش های الکتروشیمیایی میان این اتم هاست؟

---

۱. lipid: هر یک از ترکیبات آلیِ چربی‌داری که بخش مهمی از سلول را تشکیل می دهند- م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

وقتی به این سؤالات می اندیشیم، می بینیم که منطقی نیست درون اتم به دنبال اراده بگردیم. بدیهی است موجودی که می بیند، می شنود و احساس می کند، موجودی است برتر و والاتر از ماده. این موجود، «زنده» است؛ نه ماده است و نه تصویری از آن. این موجود با استفاده از تصویر جسم آدمی، با ادراکات فرا روی خود پیوند می خورد. این موجود، همان «روح» است.

مجموع ادراکاتی که ما آن را « عالم ماده» می نامیم، صرفاً رؤیایی است که روح آن را مشاده می کند. درست همان گونه که جسم و عالم ماده ای که در رؤیاهایمان می بینیم هیچ واقعیتی ندارند، به همین شکل، جهانی که در آن زندگی می کنیم و نیز جسمی که از آنِ ماست، هیچ گونه واقعیت مادی ای ندارند.

این موجود واقعی، روح است. ماده صرفاً متشکل از ادراکاتی است کـه روح آنهـا را پدیـد مـی آورد. موجـودات هوشمندی که این سطور را می نویسند و مـی خواننـد، بـه جـز «روح»، هـر کدامشـان تـوده ای اتـم و مولکـول- و واکنش های شیمیایی میان آنها - که نیستند.

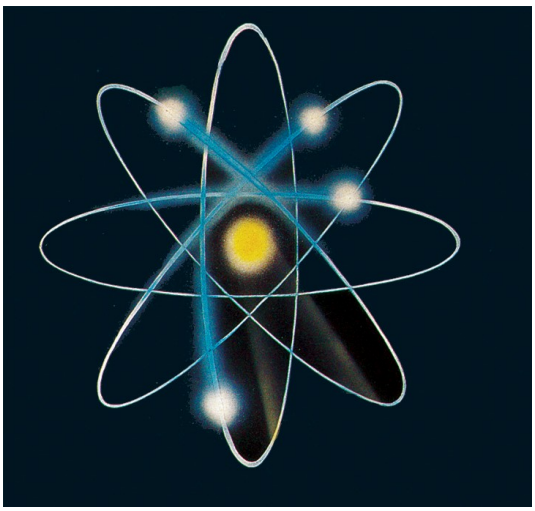

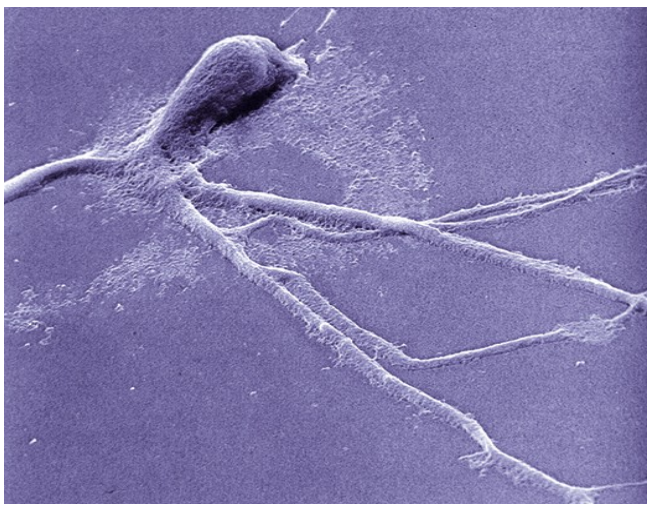

مغز کپه ای است از سلول که شامل پروتئین و مولکول های چربی می باشد. مغز از سلول های عصبی بنام « نورون» تشکیل یافته است. هیچ گونه قدرتی در این گوشتپاره وجود ندارد تا تصاویر را مشاهده کند، از خود شعور نشان دهد یا موجودی را بیافریند که ما به آن «خودم» می گوییم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

موجود مطلق واقعی

تمامی این حقایق، ما را با پرسش بسیار مهمی مواجه می سازند و آن اینکه: اگر این چیزی کـه مـا معتقـدیم عالم ماده است و صرفاً متشکل از ادراکاتی می باشد که روح آن را بـه وجـود مـی آورد، پـس منشـأ ایـن ادراکـات کجاست؟

جهت پاسخگویی به این سؤال، باید حقیقت زیر را به دقت مورد بررسی قرار دهیم: ماده، فـی نفسـه فاقـد وجـودی مستقل است. نظر به اینکه ماده خود یک ادراک است، پس، چیزی است «ساختگی»؛ یعنی، بایستی قدرتی دیگر مسبّب این ادراک باشد، و این می رساند که حتماً باید سازنده و آفریـدگاری داشـته باشـد. از ایـن گذشـته، لازم اسـت ایـن آفریدن، پیوسته و مستمر باشد. اگر آفرینش پیوسته و مستمری در کار نمی بود، چیزی که آن را مـاده مـی نـامیم هـم محو و ناپدید می شد. این وضعیت می تواند شبیه صفحه تلویزیونی باشد که فقط تا زمانی که انتشار علایم ادامه یابد می تواند تصاویر را نشان دهد. پس، چه کسی روح ما را وا می دارد تا ستارگان، زمین، انسان هـا، جسـم خودمـان و تمام چیزهای دیگر را ببینیم؟

کاملاً بدیهی است که آفریدگار برتری وجود دارد که کلّ عالم ماده- یعنـی مجمـوع ادراکـات- را خلعـت وجـود بخشیده است و بی وقفه این آفرینش را ادامه می دهد. از آنجایی کـه ایـن آفریـدگار چنـین آفـرینش شـکوهمندی را به نمایش می گذارد، قطعاً از نیرو و قدرتی جاودانه برخوردار است.

این آفریدگار خود را به ما معرفی می کند. وی کتابی را فرستاده است که از رهگذر آن، به توصیف خود و جهـان هستی می پردازد و علت آفرینش ما را هم در آن بیان فرموده است.

این هستی بخش «الله تعالی» و نام کتابش «قرآن کریم» است.

این حقیقت که آسمان ها و زمین- عالم هستی- ثابت و ساکن است و تنها به واسطه آفرینش [پیوستهٔ] «الله تعالی» است که موجودیت می یابد، و اینکه هر زمان که حضرتش ﷻ این آفرینش [پیوسته] را پایان بخشد آنها هـم محـو و ناپدید می شوند، در قرآن کریم چنین آمده است:

﴿ **إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَـانَ حَلِيمـاً غَفُوراً** ﴾ ؛ همانا، خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا از جای خود نیفتند، و اگر بلغزند، به جز خداوند [کسی دیگر] آنهـا را نگاه نمی دارد. بی گمان، او [نسبت به عصیان بندگان] بردبار و [در حق آنان] آمرزگار است . (فاطر / ۴۱)

(c) ketabton.com: The Digital Library

همان گونه که در آغاز هم اشاره کردیم، هستند کسانی که شناخت صحیحی از الله ﷻ ندارند و به همین سبب، او تعالی را به عنوان موجودی تصوّر می کنند که جایگاهش در آسمان هاست و حقیقتاً، در امور دنیوی اصلاً دخالتی ندارد. پایه و اساس این منطق، در واقع مبتنی بر این اندیشه است که جهان را مجموعه ماده تشکیل می دهد و الله ﷻ هم در «خارج» از این عالم ماده و در مکانی دور دست قرار دارد. در بعضی از مذاهب کاذب، ایمان به الله تعالی منحصر به همین درک و فهم است و بس.

با این وصف، همان طور که ملاحظه کردید، ماده صرفاً متشکل از [مجموعهٔ] احساسات است و بس؛ و تنها موجود مطلقِ واقعی هم پروردگار متعال می باشد. این بدان معناست که تنها الله ﷻ است که وجود [حقیقی] دارد: به جز او تعالی چیزهای دیگر همگی وجودی ظِلّی و خیالی دارند. در نتیجه، الله ﷻ را به منزله وجودی جدا و خارج از این مجموعهٔ کاملِ ماده تصور کردن، امری است غیر قابل قبول. به تحقیق، الله تعالی در «همه جا» هست و بر همه چیز احاطه کامل دارد. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می فرماید:

﴿ **اللّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ لَّهُ مَا فِى السَّمَاوَاتِ وَمَا فِى الأَرْضِ مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلاَ يُحِيطُونَ بِشَىْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِمَا شَاء وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَلاَ يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيمُ** ﴾؛ خداست که معبودی [بر حق] جز او نیست. زنده [پاینده] و قیام کننده [به تدبیر امور آفریدگانش] است. نه خوابی سبک [= چرت] او را فرا گیرد و نه خوابی گران. آنچه در آسمان ها و زمین است، از آنِ اوست. کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟ آگاه است از آنچه پیش رو و آنچه پشت سرشان [اعم از گذشته، حال و آینده] است. و [موجودات] به چیزی از علم او احاطه نمی یابند، مگر آنچه خود بخواهد. کرسی [= علم] او آسمان ها و زمین را در بر گرفته است، و نگهداری آنها بر او دشوار نیست. و او بلند مرتبه و بزرگ قدر است. (بقره / ۲۵۵)

این حقایق که الله ﷻ مقیّد به فضا [= مکان] نیست و اینکه بر همه چیز احاطه کامل دارد، در آیه دیگری چنین آمده است:

﴿ **وَلِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ إِنَّ اللّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ** ﴾ ؛ مشرق و مغرب از آنِ خداست؛ پس، به هر سو رو کنید، آن جا رو به خداست. بی گمان خدا احاطه کنندهٔ [همه چیز و همه کس و] داناست. (بقره / ۱۱۵)

از آنجایی که موجودات مادی همگی ادراکی بیش نیستند، نمی توانند الله ﷻ را ببینند، امّا، الله ﷻ می تواند این ماده ای که خودش آن را به هر صورتی که خواسته هستی بخشیده است، ببیند. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می فرماید:

(c) ketabton.com: The Digital Library

﴿ **لاَّ تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ** ﴾؛ چشم ها او را درنمی یابند و[لـی] او دیـدگان را در می یابد. و اوست تیزبین و آگاه. (انعام / ۱۰۳)

این یعنی ما نمی توانیم وجود الله تعالی را بـا چشـمانمان درک کنـیم، لـیکن، الله ﷻ سـیرت، صـورت، نگـاه هـا و اندیشه های ما را به تمام معنا احاطه کرده است. هیچ حرفی بر زبان نمی آید و هیچ نَفَسی از سـینه بـر نمـی آیـد، جـز اینکه در حیطه علم پروردگار متعال است.

هنگامی که در زندگی به بررسی ادراکات حسی می پردازیم، می بینیم که نزدیک ترین موجود به ما، هیچ یک از این حواس نیست، بلکه، الله ﷻ است. این راز، در پسِ این حقیقت نهفته است که:

﴿ **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْـلِ الْوَرِيـدِ** ﴾؛ و مـا انسـان را آفریده ایم و می دانیم که نفس او چه وسوسه ای به او می کند. ما از رگِ گردنش [= شاهرگش] به وی نزدیک تریم. (ق / ۱۶)

فردی که تصور می کند جسمش از «ماده» ساخته شده است، دیگر نمی تواند به درک این حقیقت مهم نایـل آیـد. اگر این فرد مغزش را به عنوان «خودش» قلمداد کند، پس، جایی را که او به عنوان [دنیای] خارج قبول دارد، ۳۰– ۲۰ سانتی متری از او دور خواهد بود. با این حال، وقتی که بفهمد چیزی به نام ماده وجود ندارد و همه چیز تصوّر و وهم و خیال است، مفاهیمی نظیر درون و برون و دور و نزدیک معنای خود را از دست می دهند. الله تعالی او را به تمام معنـا احاطه کرده است و «تا ابد نزدیکِ» او خواهد ماند.

الله ﷻ از رهگذر آیه شریفه زیر به آدمی خبر می دهد که «تا ابد نزدیکِ» او خواهد بود:

﴿ **وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ** ﴾؛ و هرگاه بندگانم از تو دربارهٔ [دوری و نزدیکی ِ] من بپرسند، [به آنان بگـو:] من نزدیکم [به آنان]. (بقره / ۱۸۶)

آیه شریفه زیر هم به بیان همین حقیقت می پردازد:

﴿ **وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ** ﴾؛ و آن گاه که به تو گفتیم: «حقاً که پروردگارت همه مـردم را احاطـه کـرده است. » (اسراء / ۶۰)

این تصوّر که نزدیک‌ترین موجود به انسان خودِ اوست، او را به بیراهه کشانده است. در حقیقت، الله تعالی حتی از خود ما هم به ما نزدیک تر است. او تعالی درآیه شریفه زیر توجه ما را به این نکته چنین جلب می فرماید:

﴿ فَلَوْلا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ. وَأَنتُمْ حِينَئِذٍ تَنظُرُونَ . وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنكُمْ وَلَكِن لَّا تُبْصِرُونَ ﴾؛ آن گـاه که [جان شما هنگام مرگ] به گلو می رسد، و شما در آن هنگام [فردِ در حال جان کندن را] نظّاره می کنید، مـا بـه او از شـما نزدیک تریم، ولی نمی بینید. (واقعه / ۸۵ - ۸۳)

همان گونه که از این آیه شریفه بر می آید، انسان ها از این حقیقت حیرت انگیز بی خبرند؛ زیرا، نمی توانند آن را بـا چشمان خودشان ببینند.

از سوی دیگر، انسان، که چیزی نیست جز موجودی ظِلّی و خیالی، محال است دارای قدرت و اراده ای مسـتقل از الله ﷻ باشد. آیه شریفه زیر نشان می دهد که تمامی آنچه ما تجربه می کنیم، طبق مشیت و خواسته الله تعالی صورت می گیرد:

﴿ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴾؛ خداوند هم شما را آفریده است و هم اعمالتان را. (صافات / ۹۶)

قرآن کریم، این حقیقت را در آیه شریفه زیرهم بیان می فرماید، آن جا کـه تأکیـد مـی نمایـد هـیچ عملـی مسـتقل [و بی نیاز] از او تعالی صورت نمی گیرد:

﴿ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللّهَ رَمَى ﴾؛ پس، شما آنان را نکشتید، بلکه، خداونـد آنـان را کشـت. و [ای محمـد ﷺ آن مشـت خـاک را] تـو نینـداختی آن گـاه کـه انـداختی، بلکـه، خـدا بـود کـه انـداخت. (انفال/ ۱۷)

نظر به اینکه انسان موجودی ظِلّی و خیالی است، عملِ انداختن نمی تواند کار خود او باشد. با این همه، الله ﷻ بـه این موجود ظِلی و خیالی، احساس «خود» می دهد. در حقیقت، الله تعالی است که همه اعمـال را انجـام مـی دهـد. لـذا، چنانچه فرد اعمالی را که انجام می دهد از خودش بداند، با زبان حال می خواهد بگوید که دارم خودم را گول می زنم.

این است حقیقت. امکان دارد فردی نخواهد این مطلب را تصدیق کند و خودش را هم موجودی مسـتقل [و بـی نیاز] از الله ﷻ بداند، امّا، این چیزی را عوض نمی کند. البته، حتی این انکار نابخردانهٔ او نیز در مقوله اراده الله تعالی قرار دارد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

هر آنچه دارید، ذاتاً خیالی است

ناگفته پیداست این یک حقیقت علمی و منطقی است که «دنیای خارج» فاقد واقعیتی مـادی اسـت، و اینکـه، تنهـا مجموعه ای از تصاویری است که الله ﷻ آنها را از طریق ادراکات، به روح عرضه می کند. منتها، افراد معمـولاً همـه چیزها را در مفهوم «دنیای خارج» جای نمی دهند، یا نمی خواهند که جای دهند.[1].

اگر صادقانه و جسورانه به این موضوع بیندیشید، متوجه خواهید شد که خانه، اسباب و اثاث، ماشینی که شاید به تازگی آن را خریده باشید، اداره، طلا و جواهر، حساب بانکی، کمد لباس، همسر، فرزندان، همکاران و تمامی چیزهای دیگری که از آنِ شماست، در حقیقت، در دنیای خیالی خارج، که نقش آن بر پرده ذهن و ضمیرتان می تابد، جای دارند. هر آنچه را که می بینید، می شنوید یا می بویید- و در یک کلام، چیزهایی که در اطرافتان قرار دارد و با حواس پنجگانهٔ خود آنها را درک می کنید- بخشی از این « دنیای خیالی» است: صدای خواننده مورد علاقه تان، سختیِ صندلی‌ای که بر آن می نشینید، عطر مورد پسندتان، خورشیدی که شما را گرم نگه می دارد، گُلی که از رنگ های زیبایی برخوردار است، پرنده ای که از جلوی پنجره تان پرواز می کند، قایق موتوری ای که با سرعت هر چه تمام تر روی آب به پیش می‌تازد، باغ حاصلخیزتان، رایانه‌ای که در کار خود از آن استفاده می کنید و یا دستگاهِ «های فای»ای[2] که از پیشرفته‌ترین فن‌آوری دنیا برخوردار است و... .

این است حقیقت؛ زیرا، دنیا تنها مجموعه ای از تصاویری است که برای ابتلا و امتحان آدمی آفریده شده است.[3] انسان ها در طول حیات محدود خویش از طریق ادراکاتی که هیچ پایه و اساس واقعی ای هم ندارند، مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرند- ادراکاتی که عمداً به شکلی جذاب و گیرا رخ می نمایند. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می‌فرماید:

﴿ **زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاء وَالْبَنِـينَ وَالْقَنَـاطِيرِ الْمُقَنطَـرَةِ مِـنَ الـذَّهَبِ وَالْفِضَّـةِ وَالْخَيْـلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللّهُ عِندَهُ حُسْـنُ الْمَـآبِ** ﴾؛ دوستیِ خواستنی ها [ی گوناگون] از جمله زنان و پسران و اموال فراوان از زر و سیم و اسب های نشاندار و دام ها و کشتزار [ها] برای مردم آراسته شـده است، لیکن، این همه مایهٔ بهره مندی از زندگانی دنیاست، و [حال آنکه] بازگشتگاه نیکو [که بهشتِ لقای الهـی و نعمـت بـاقی ابدی است] نزد خداست. (آل عمران / ۱۴)

---

۱. چون اگر همه چیزها را جزو « دنیای خارج » به حساب آورند ، پس همگی آنها توهّمی بیش نیستند— م.

۲. hi fi یا high fidelity: دستگاه های صوتی بسیار پیشرفته ای را گویند که وضوح صدا در آنها به حدّ اعلای خود است- م.

۳. خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: « **الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیَاةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَهُوَ الْعَزِیزُ الْغَفُورُ**»؛ [خداوند] همان کسی [است] که مرگ و زندگی را بیافرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما نیکوکردارتر است. او چیره و آمرزگار است. (ملک/ ۲) – م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

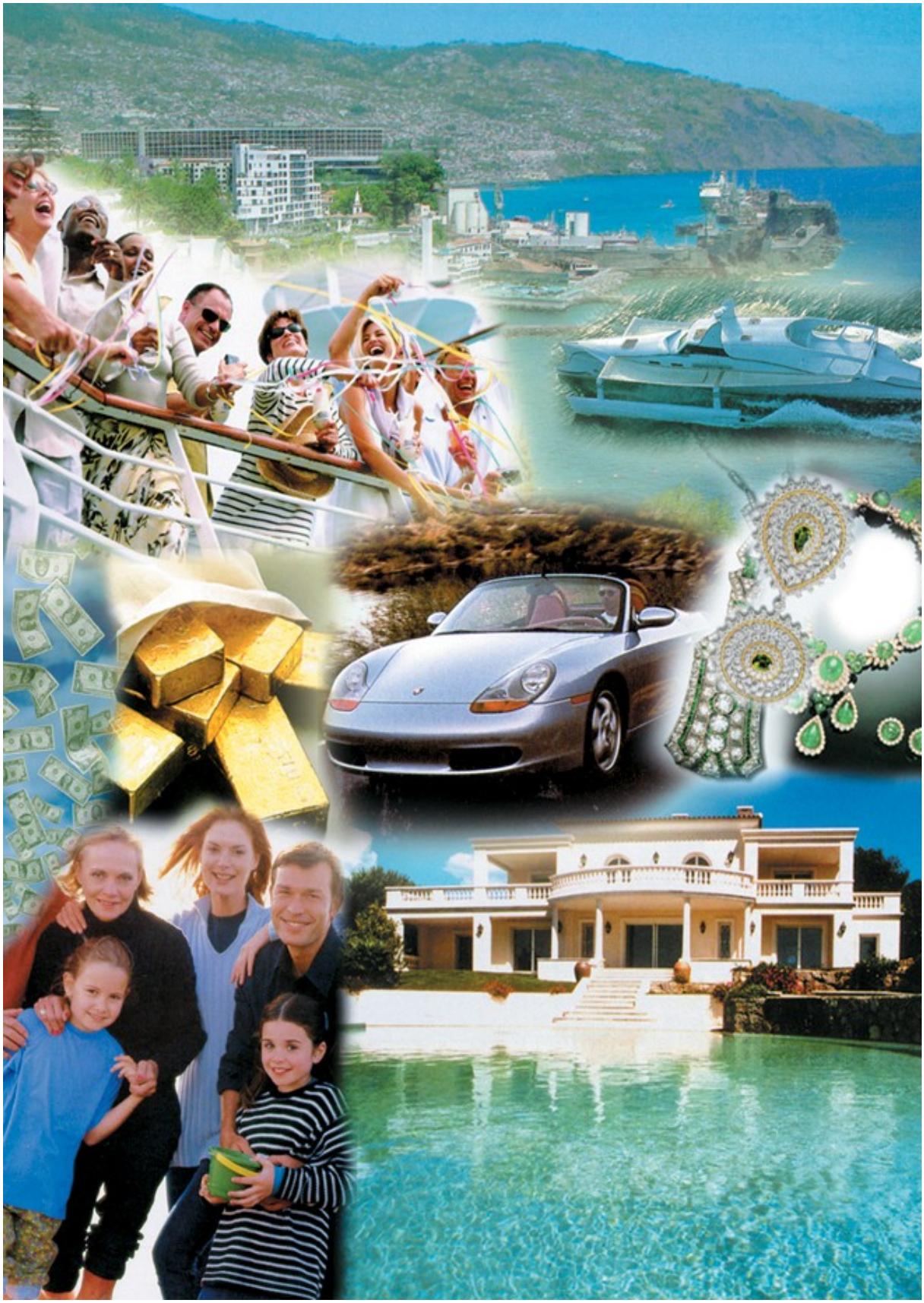

اگر کسی در مورد همه مطالبی که در این جا از آن سخن می رود تعمق و تدبر کند، دیری نمی‌پاید که خود به خود خواهد فهمید وضعیت ما تا چه حدی بهت آور و حیرت انگیز است؛ اینکه تمامی حوادث جهان چیزی نیستند جز تصوّراتی محض...

(c) ketabton.com: The Digital Library

اغلب مردم به سبب وسوسه مال و منال، ثروت، کُپه های تلنبار شده طلا و نقره، دلار، جواهر، حساب های بـانکی، کارت های اعتباری، کمدهای پر از لباس، ماشین های آخرین سیستم، و در یک کلام، هر نوع آسایش و رفاهی کـه از آن برخوردارند و یا در راه به دست آوردن آن تقلا می کنند، از دین و آیین خویش دست مـی شـویند و تمـام فکـر و ذکر خویش را صرف حیات دنیوی می کنند و آخرت را به دست فراموشی می سپارند. چهرهٔ «غدّار و افسونگرِ» حیات دنیوی آنان را فریفته است. آنان در توجه به راز و نیاز، دستگیری از نیازمندان و انجام عباداتی که در آخرت آنـان را به سوی سعادت و نیکبختی راهبر باشد، دچار قصور و تسامح می شوند؛ سخن آنان این است که «کار دارم [بیکار که نیستم]، آرمان ها و هدف های والاتری دارم، [گرفتارم و] وظایفی بر دوش دارم، [برای این کارهـا] وقـت کـافی ندارم، کارهای ناتمامی دارم که باید تمامشان کنم، این کارها را در آینده هم می شود انجام داد.» آنـان عمـر خـود را فقط در راستای تحصیل خوشبختی و سعادت دنیوی سپری می کنند. قرآن کریم این کژ فهمی را چنین بیان می فرماید:

﴿ يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ﴾؛ ... آنان از جنبهٔ ظاهری زندگی دنیا آگاهند، لیکن، از آخرت بی خبرند. (روم / ۷)

حقیقتی که در این فصل داریم از آن سخن می گوییم، بسیار حایز اهمیت است، این حقیقت که همـه چیـز تصـویری بیش نیست؛ زیرا، تـلویحاً تمام تمایلات و مرزها را بی معنی می سازد. تصدیق این حقیقت، روشن کننـده ایـن مطلـب است که تمام چیزهایی که افراد در دستیابی بدانها خون دل می خورند- ثروتـی کـه بـا حـرص و طمـع اندوختـه انـد، فرزندانی که مایه فخر و مباهاتشان هستند، همسرانی که آنان را صمیمی ترین کس خود می دانند، دوستانشان، مقـام و منصبی که آن را مایه تفوّق و برتری خود می دانند، مدرسه هایی که در آن حضـور مـی یابنـد، تعطیلاتـی کـه در آن به سر می برند، حتی جسمشان- چیزی نیستند جز توهّمی محض. بنابراین، معلوم می شود که تمامی تلاش های صورت گرفته، وقت های سپری شده و میل به حرص و طمع، جملگی عبث و بیهوده است.

به همین دلیل است که بسیاری از افراد هنگام نازیدن به ثروت و مال و منال یـا «قـایق هـای تفریحـی، چرخبـال، کارخانه ها، تعطیلات، کاخ ها و زمین» هایشان، ندانسته خود را به وادی حماقت می اندازند؛ گویی این چیزها راسـتی راستی وجود دارند. افراد متمکّنی هم که با کبکبه و دبدبه، درون قایق‌های تفریحی‌شان خرامان خرامان قدم مـی زننـد، ماشین هایشان را به رخ دیگران می کشند و مدام سنگ ثروتشان را به سینه می زنند، فکر می کنند موقعیتشـان آنـان را از دیگران یک سر و گردن بالاتر برده است. لذا، همواره فکر می کنند که به سبب همه اینها افراد موفقی هستند. اما،

(c) ketabton.com: The Digital Library

حقیقتاً باید به این فکر کنند که اگر یک روزی بفهمند موقعیتشان چیزی جز یک توهّم نبوده است، چه حـال و وضـعی خواهند داشت.

از دید شما، حقیقت یعنی تمام چیزهایی که با دست قابل لمس است. شما در خواب هم می توانید « [چیزها را] با دستانتان لمس کنید و با چشمانتان ببینید»، اما، در حقیقت، شما نه دستی دارید و نه پایی و نه چیزی که بتوان آن را لمس کرد یا دید. هیچ حقیقت مادی ای وجود ندارد که این چیزها را به وقوع بپیوندد، جز مغزتان. شما به همین سادگی فریب می خورید.

این چیست که دنیای واقعی و عالم رؤیا را از هم دیگر جدا می کند؟ بالاخره، ما هر دوی این جنبه از زندگی را درون مغزمان تجربه می کنیم. اگر بتوانیم به همین سادگی در حین خواب در دنیایی غیر واقعی زندگی کنیم، همین امر در مورد دنیایی که در آن به سر می بریم نیز صدق می کند. وقتی که از خواب بیدار می شویم، هیچ دلیل عاقلانه ای در دست نداریم که فکر کنیم وارد خواب طولانی تری نشده ایم که آن را «زندگی واقعی» می نامیم. دلیل اینکه ما رؤیاهایمان را خیالی و دنیا را واقعی می پنداریم چیزی نیست جز پیامد عادت ها و پیشداوری هایمان. این مطلب می رساند درست همان گونه که از خواب بیدار می شویم، ممکن است از زندگانی روی زمین هم، که فکر می کنیم اکنون در آن به سر می بریم، به تماماً بیدار شویم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

همانا، چنین صحنه هایی به کرّات در رؤیاهای این افراد هم به چشم می خورد. آنان در خواب نیز خانه، ماشین های تندرو، جواهر آلات بس گران قیمت، بسته بسته اسکناس و خروارها طلا و نقره دارند؛ در عـالم خـواب، افـرادی بلنـد پایه، دارای کارخانه هایی با هزاران کارگر و برخوردار از قدرتی هستند که انسان هـای زیـادی را منکـوب و تسـلیم خویش ساخته اند، لباس هایی بر تن می کنند که تحسین همگان را بر می انگیزد و ... . درست همان گونـه کـه بینندهٔ خواب، با نازیدن به مال و منالی که در خواب داشته است مورد تمسخر و ریشخند دیگران قرار می گیـرد، مطمئناً بـا نازیدن به تصاویری هم که در این دنیا می بیند، مورد تمسخر واقع می شود. از این گذشته، هم چیزهایی که در خـواب می بیند و هم آنچه در این دنیا با آنها در ارتباط است، صرفاً تصاویری است در درون ذهنش.

به این ترتیب، وقتی که افراد از حقیقت باخبر شوند، از طرز واکنش نشان دادنشان نسبت به وقایعی که در این دنیا تجربه کرده اند، احساس خجلت و شرمساری می کنند. آنان که ددمنشانه با هم در ستیزند، دیوانه وار پرت و پـلا مـی گویند، اهل شیادی و کلاهبرداری هستند، رشوه می گیرند، دست به جعل اسناد می زنند، دروغ مـی گوینـد، آزمندانـه پول خود را [از دادن خیرات و صدقات] دریغ می دارند، در حق دیگـران بـدرفتاری مـی کننـد، همچـون متجـاوزانِ پرخاشگر دیگران را به باد مشت و لگد می گیرند و آنان را دشنام می دهند، عشق به مقام و منصب چشمانشان را کور ساخته است، حسادت می ورزند، به دنبال تظاهر وخودنمایی و تقدیس خود و دیگران هستند، هنگامی که متوجه شـوند همه اینها رؤیایی بیش نیست، شرمسار و سرافکنده خواهند شد.

از آنجایی که الله ﷻ است که تمامی این تصاویر را می آفریند، صاحب اصلی همه چیز هم او تعالی اسـت و بـس. قرآن کریم این حقیقت را این گونه مورد تأکید قرار می دهد:

﴿ **وَلِلّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ وَكَانَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطاً** ﴾؛ و آنچه در آسمان ها و زمین اسـت، از آنِ خداست. او بر همه چیز احاطه [و آگاهی] دارد. (نساء / ۱۲۶)

پس، حماقت بزرگی است که به خاطر احساساتی خیالی، دست از دین و دیانت بشوییم، و لـذا، حیـات ابـدی را از دست بدهیم. از این گذشته، این کار، آدمی را به سوی نگون‌بختیِ ابدی سوق خواهد داد.

اینک، لازم است این نکته را هم به خوبی آویزهٔ گوش هایمان کنیم: ما در اینجا مدعی نیستیم حقیقتی را کـه شـما با آن سر و کار دارید، حاکی از آن است که «تمام دارایی و ثروتی را که چهار چنگـی بـدان چسـبیده ایـد، فرزنـدان، همسر، دوستان و مقام و منصبی که از آنِ شماست، دیر یا زود محو و نابود می شود و بنابراین هـیچ معنـایی ندارنـد. حقیقت این است که تمامی مال و منالی که به نظر می رسد از آنِ شماست، در واقع، اصلاً وجود ندارند، بلکـه، صـرفاً

رؤیایی است متشکل از تصاویری که الله ﷻ به قصد امتحان و آزمایش، آنها را به شما نشان می دهد.» همـان گونـه که می بینید، میان این دو گفته تفاوتی بسیار است.

کسی که نخواهد این حقیقت را اکنون تصدیق کند و ترجیح می دهد با ایـن تصـور خـود را گـول بزنـد کـه همـه چیزهایی که از آنِ اوست حقیقتاً وجود دارند، سرانجام دنیا را وداع خواهد گفت و در آخرت، هنگـامی کـه حیـاتی نـو یابد، پرده از روی کارش خواهد افتاد. آن گاه، به حکم ﴿**فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ**﴾ - امـروز دیـده ات تیـز بـین اسـت (ق / ۲۲) - آدمی این توانایی را خواهد داشت تا همه چیز را بسی روشن تر ببیند. با این حال، اگر انسان در طول عمـر خویش به دنبال هدف های خیالی باشد، [در آن روز] آرزو می کند که کاشکی از مادر نمـی‌زاد، و چنـین خواهـد گفت:

﴿**يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيه**﴾؛ ای کاش مرگ، فرجام کـار مـی بـود. مـال و منالم به دادم نرسید. جاه و مقامم از دستم برفت. (حاقه / ۲۹– ۲۷)

از سوی دیگر، چیزی که لازم است انسان خردمند انجام دهد- اکنون که هنوز فرصت بـرایش بـاقی اسـت- تـلاش در راستای فهمیدن بزرگ ترین حقیقت جهان در همین دنیاست. در غیر این صورت، مجبور می شود تمام عمر خـود را صرف دویدن دنبال رؤیاهایش کند و در پایان هم گرفتار عقوبتی جانکاه شود. قرآن کریم، واپسین حال کسـانی را کـه در این دنیا به دنبال توهّمات (یا سراب) می دوند و آفریدگار خویش را به دست فراموشی می سپارند، این گونـه بیـان می فرماید:

﴿**وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء حَتَّى إِذَا جَاءهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ**﴾؛ کسانی که کفر ورزیدند، اعمالشان مانند سرابی در دشتی هموار است که تشنه، آن را آب می پندارد، چون بدان رسد، آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام و کمال به او دهد؛ و خدا در رسیدگی به حساب، سریع است. (نور/ ۳۹)

نقص های منطقی ماده گرایان

از آغاز این فصل تا بدین جا، به روشنی بیان کردیم که ماده، آن گونه که ماده گرایان ادعا می کنند، موجودی مطلق نیست، بلکه، مجموعه ای است از احساساتی که الله ﷻ هستی بخش آنهاست. ماده گرایان در برابر این حقیقت بدیهی، با کمال جزمیّت قد علم کرده اند، حقیقتی که فلسفه شان را به تزلزل می کشد و تناقض های بی پایه و اساس آن را رو می نماید.

به عنوان مثال، «جورج پولیتزِر»(George Politzer)، از بزرگ ترین حامیان فلسفه ماده گرایی در سده بیستم و مارکس گرای پرو پا قرص، «مثال اتوبوس» را به عنوان «بزرگ ترین ادلّه» در راستای اثبات وجود ماده ارایه می‌کند. بر اساس گفته‌های «پولیتزِر»، فیلسوفانی هم که فکر می کنند ماده فقط ادراک و مفهومی ذهنی است، وقتی می بینند اتوبوسی دارد به سرعت به طرف آنان می آید، پا به فرار می گذارند؛ و این دلیلی است بر وجود فیزیکی ماده.[23]

هنگامی که به «جانسون»(Johnson)، ماده‌گرای مشهور دیگر، گفته شد که ماده مجموعه‌ای است از ادراکات، سعی کرد با لگد زدن به سنگ، وجود فیزیکی آن را «ثابت کند. » [24]

«فریدریک اِنگِـلز»(Friedrich Engels)، پیر و مرشد «پولیتزِر» و همکار «مارکس» در تأسیس ماده‌گرایی جدلی، نیز مثالی مشابهٔ این را ارایه کرد؛ وی می نویسد:

اگر کیک هایی که ما آنها را می خوریم ادراکاتی محض می بودند، گرسنگی ما را برطرف نمی ساختند.[25]

عده ای این را قبول دارند که وقتی به اتوبوسی دست می زنند، این فلز سرد را در مغزشان احساس می کنند. منتها، نمی پذیرند احساس دردی که هنگام برخورد با اتوبوس به آنان دست می دهد، در مغز است که شکل می گیرد. با این حال، اگر فردی در خواب ببیند که اتوبوسی او را زیر گرفته است، درست همین درد را احساس می کند.

مثال هایی مشابه و گفته هایی نامعقول نظیر «وقتی کسی به شما یک سیلی بزند، متوجه وجود ماده می شوید،» در کتاب های ماده گرایان مشهوری از قبیل «مارکس»، «انگِلز»، «لنین» و دیگران نیز به چشم می خورد.

مثال هایی اینچنینی از سوی ماده گرایان که عبارت «ماده ادراک است» را به «ماده، مکر و ترفند نور است» تنـزل می دهند، منجر به یک کژ فهمی اساسی شده است. ماده گرایان فکر می کننـد مفهـوم ادراک، تنهـا بـه دیـدن محـدود می شود و اینکه ادراکاتی چون لمس کردن، مصداق و نمونه فیزیکی دارند. اتوبوسـی کـه مـردی را نقـش بـر زمـین می کند، آنان را به این سخن وامی دارد که «پس، اتوبوس ادراک نیست.» چیزی که آنان نمی فهمند این است تمـامی ادراکاتی که فرد هنگام تصادف با یک اتوبوس تجربه می کند– از قبیل سختی، تصادم و درد- همگی درون مغز شـکل می گیرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مثال رؤیاها

رؤیاها مثال هایی هستند که به بهترین وجه، این حقیقت را بـه تصـویر مـی کشـند. آدمـی مـی توانـد هـر حـادثهٔ واقع بینانه‌ای را در خواب تجربه کند. ممکن است از روی پله ها غلت بخورد و پایش بشـکند، بـا ماشـینش تصـادف شدیدی داشته باشد، زیر اتوبوس برود یا با خوردن کیکی سیر شود. نظیر حوادثی که ما در زندگی روزمره خود تجربه می کنیم، حوادثی را نیز در رؤیاهایمان با همان یقین و قطعیّت تجربه می نماییم- حوادثی که احساسات مشابهی را در ما بر می انگیزند.

فردی که خواب می بیند اتوبوسی او را زیر گرفته، ممکن است در همان خواب چشمانش را در بیمارستان باز کنـد و ببیند که علیل شده است؛ اما، همه اینها چیزی نیست جز یک رؤیا. این شخص ممکن است خواب ببیند کـه در یـک تصادف جان خود را از دست داده، فرشتگان روح او را قبض کرده و زندگیش در سرای باقی آغـاز شـده اسـت. (ایـن حادثه در زندگی روزمره هم، که ادراکی است درست مثل یک رؤیا، به همین شکل تجربه می شود.)

این فرد تصاویر، صداها، احساس سختی، نور، رنگ و تمامی حواس دیگری را که مربوط به حادثه ای است کـه او در رؤیاهایش تجربه می کند، با وضوح کامل درک می نماید. ادراکاتی که او در رؤیاهایش تجربه می کند، درست به اندازه ادراکات زندگیِ «واقعی»، طبیعی است. کیکی را که در خواب می خورد، سیرش می کند؛ گرچه این کیک فقط یک ادراک است؛ زیرا، سیر شدن هم خودش یک ادراک و مفهومی ذهنی است. با این همه، حقیقتاً این فرد در آن لحظه در بسترش آرمیده است؛ هیچ گونه پلکان، ترافیک و یا اتوبوسی هم در کـار نیسـت. شخصـی کـه خـواب مـی بینـد، ادراکات و احساساتی را تجربه می کند که هیچ گونه وجود خارجی ای ندارند. ایـن حقیقـت کـه مـا- بـدون داشـتن مصداق و نمونه هایی مادی در «دنیای خارج»- وقـایعی را در رؤیاهایمـان تجربـه مـی کنـیم، مـی بینـیم و احسـاس می نماییم، به روشنی نشان دهنده این مطلب است که «دنیای خارج»، صرفاً متشکل از ادراکات است و بس.

هرگاه در مورد این حقیقت (ماهیت ماده) با ماده‌گرایان- به ویژه مارکس‌گرایان- سـخنی گفتـه شـود، خشـم شـان برمی تابد. آنان به ذکر مثال هایی از استدلال هـای سـطحیِ «مـارکس»، «انگِلـز» یـا «لنـین» مـی بردازنـد، و لـذا، اظهاراتشان فقط از روی احساسات است و بس.

(c) ketabton.com: The Digital Library

علی ای حال، لازم است این افراد به این نکته توجه داشته باشند که آنان هـم مـی تواننـد چنـین اظهـاراتی را در رؤیاهایشان بر زبان آورند، کتاب «سرمایه»[1] را بخوانند، در جلسات شرکت کنند، با نیروی انتظامی درگیـر شـوند، از ناحیه سر مجروح گردند و علاوه بر اینها، درد ناشی از زخم هایشان را هـم احسـاس کننـد. وقتـی هـم از آنـان سـراغ چیزهایی را بگیرند که درون رؤیاهایشان دیده اند، فکر می کنند آنها هم «کاملاً مادی» هستند–درست همان طور کـه تصور می کنند چیزهایی را که هنگام بیداری می بینند «کاملاً مـادی» اسـت. بـا وجـود ایـن، تمـام چیزهـایی را کـه می بینند، تجربه می کنند یا احساس می نماید– چـه در خـواب باشـد و چـه در زنـدگی روزمـره- صـرفاً متشـکل از ادراکات است و بس.

۱.Das Kapital: رساله ای است مفصّل از «کارل مارکس» در باب اقتصاد سیاسی. این اثر، تحلیلی است نقّادانه از نظام سرمایه‌داری– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مثال اتصال همزمان اعصاب

بیایید به بررسی مثال «تصادف ماشین پولیتزر» بپردازیم: در این تصادف، اگر اعصاب فرد مصدوم را، که از نقطه برخورد با ماشین به سوی مغز او در حرکت بودند، با یک اتصال همزمان به مغز فرد دیگری مثلاً مغز خودِ «پولیتزِر» وصل می کردیم، در لحظه ای که اتوبوس به آن فرد می زد، به «پولیتزِر» هم، که در همان لحظه در خانه اش نشسته بود، برخورد می کرد. به بیانی دقیق تر، تمام احساساتی را که این فرد مصدوم تجربه می کرد، «پولیتزر» هم آنها را تجربه می کرد؛ درست مانند آهنگی که از دو بلندگوی مختلف، که به یک ضبط صوت متصل‌اند، به گوش می رسد. یعنی «پولیتزر» نیز صدای ترمز اتوبوس، برخورد آن با بدنش، تصاویر یک دست شکسته و جاری شدن خون، درد شکستگی، تصاویر وارد شدنش به اتاق عمل، سفتی پوشش گچی [روی دست شکسته اش] و ضعف و ناتوانایی دستش را همگی احساس می کرد و می دید و تجربه می نمود.

اگر می شد اعصاب افراد دیگری را همزمان به اعصاب این فرد وصل کنیم، آنان هم درست مانند «پولیتزر»، این تصادف را از اول تا آخر تجربه می کردند: اگر این فرد به حالت اغما می رفت، دیگران هم به حالت اغما می رفتند. وانگهی، اگر می شد تمام ادراکات مربوط به تصادف ماشین را به وسیله دستگاهی پیشرفته ثبت و ضبط کنیم و سپس تمامی آنها را [مدام] به فرد دیگری منتقل نماییم، بارها و بارها اتوبوس او را نقش بر زمین می کرد.

حال، کدام یک از اتوبوس هایی که با این افراد برخورد کرده، واقعی است؟ فلسفه ماده گرایی برای این سؤال، هیچ گونه پاسخ قاطعی ندارد. پاسخ درست این است که همه آنان در درون ذهنشان تصادف ماشین را با تمام جزئیاتش تجربه کرده اند.

این قاعده، برای مثال های کیک و سنگ نیز صدق می کند. چنانچه اعصابِ اندام های حسی «انگِلز»- که پس از خوردن کیک، در شکمش احساس سیری می کرد- همزمان به مغز فرد دیگری متصل می شد، هنگامی که «انگِلز»، پس از خوردن کیک احساس سیری می کرد، آن فرد هم احساس سیری می کرد. اگر اعصاب «جانسون»، که وقتی برای بار دوم به سنگ لگد زد و در پایش احساس درد کرد، همزمان به مغز فرد دیگری متصل می شد، آن فرد نیز همان درد را احساس می کرد.

حال، کدام کیک یا کدام سنگ، کیک یا سنگ واقعی است؟ باز، فلسفه ماده گرایی در دادن پاسخی قاطع به این سؤال، کم می آورد. پاسخ صحیح و قاطع این است: هم «انگِلز» و هم آن فرد دیگر، درون ذهنشان کیک را خورده و سیر شده اند؛ هم «جانسون» و هم آن فرد دیگر نیز لحظهٔ ضربه زدن به سنگ را درون ذهنشان کاملاً تجربه کرده اند.

بیایید مثالی را که درباره «پولیتزِر» زدیم، کمی تغییر دهیم: بیایید اعصاب مردی را که اتوبوس با او برخورد کرد، به مغز «پولیتزِر» متصل کنیم، و اعصاب «پولیتزِر» را هم، که در خانه اش نشسته بود، به مغز مردی وصل کنیم که اتوبوس با او برخورد کرد. در این حال، «پولیتزر» با اینکه در خانه اش نشسته است، فکر می کند اتوبوسی به او زده

است؛ و مردی هم که واقعاً اتوبوس با او برخورد کرده است، تأثیر تصادف را اصلاً احساس نمی کند و فکر می کند که در خانه «پولیتزر» نشسته است؛ حتی این استدلال می تواند در مورد مثال کیک و سنگ نیز صدق کند.

بدیهی است که آدمی نمی تواند از دایره حواسش فراتر رود و از دست آنها خلاصی یابد. از ایـن رو، روح انسـان می تواند دستخوش هر نوع تصویر و نمایشی قرار بگیرد- گرچه نه جسمی ظاهری دارد و نـه وجـود و وزنـی مـادی. انسان از درک این موضوع عاجز است؛ زیرا، این تصاویر سه بعدی را واقعی تصور می کند و از وجود آنها هم کـاملاً مطمئن است. دلیلش هم این است که هر شخص، وابسته به ادراکاتی است که ریشه در اندام های حسی‌اش دارند.

«دیوید هیوم»(David Hume)، فیلسوف شهیر بریتانیایی، دیدگاه خود را در مورد این حقیقت چنین بیان می کند:

> **خودِ بنده وقتی به عمق ماهیت چیزی که آن را «خـودم» (myself) مـی نـامم وارد می شوم، چیزی مثل یک نوع ادراکی خاص- مثل ادراک گرما یا سـرما، نـور یـا تـاریکی، عشق یا نفرت، درد یا لذت – همواره سرِ راهم سبز می شود. هیچ گاه و بـه هـیچ وجـه نمی توانم بدون [مداخلهٔ] ادراکات، به خودم دسترسی داشته باشم، و هرگز نمی تـوانم به جز ادراکات چیز دیگری را مشاهده کنم.**[26]

(c) ketabton.com: The Digital Library

شکل گیری ادراکات در مغز ، مقوله ای فلسفی نیست، بلکه، حقیقتی است علمی

ماده گرایان مدعی‌اند آنچه در اینجا تقدیم حضور شما کردیم، دیدگاهی است فلسفی. منتهـا، قایـل بـودن بـه اینکه «دنیای خارج»- طبق گفته ما- مجموعه ای است از ادراکـات، مقولـه ای فلسـفی نیسـت، بلکـه، حقیقـت علمـی روشنی است. دانشکده های پزشکی، همگی چگونگی شکل گیری تصاویر و احساسات در مغز را بـه تفصـیل آمـوزش می دهند. این حقایق، که علم قرن بیستم به ویژه علم فیزیک هم بر آنها صحه می گذارد، به وضوح نشان می دهند که ماده، فاقد حقیقت مطلق است، و می توان گفت که انسان ها همواره در حـال نگـاه کـردن بـه «صـفحه نمایشـگر درون مغزشان» هستند.

کسی که به علم یقین و باور دارد- خواه ملحد باشد، خواه بودایی یا اهل هر مرام و مسـلک دیگـر- نـاگزیر از پذیرش این حقیقت است. گر چه ممکن است یک ماده گرا با درک و فهم محدود خویش منکر وجود آفریدگار متعـال باشد، اما، به هیچ وجه نمی تواند از درِانکار این حقیقت علمی درآید.

عجز و ناتوانایی «کارل مارکس»، «فریدریک انگلز»، «جورج پولیتزر» و دیگران، در راستای درک چنین حقیقت ساده و مُبرهنی، [حقیقتاً] تکان دهنده [و جای بسی شرمساری] است؛ گرچه سطح آگاهی علمـی و دامنـهٔ احتمـالات زمان آنان به حد کافی و وافی نمی رسید. در روزگار ما، علم و فن آوری به حد اعلای پیشرفت خـود رسـیده و لـذا، یافته های اخیر، درک این حقیقت را آسان تر کرده است. از سوی دیگر، دل ماده گرایان- ولو اندکی- آکنده از رعب و وحشت فهم این حقیقت و پی بردن به این مطلب است که این حقیقت چه سان با قاطعیت، فلسفه‌شان را به درک واصـل می کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ترس و وحشت شدید ماده گرایان

چند صباحی بود که هیچ گونه واکنش شدید و قاطعانه ای علیه موضوعی که ما در این کتاب بدان پرداختیم– یعنی این حقیقت که ماده، ادراکی محض است– از سوی محافل ماده گرایان ترکیه صورت نگرفت. این امر، این احساس را در ما برانگیخت که [شاید] موضوع را به روشنی بیان نکرده ایم، و لذا، نیازمند توضیح و توجیه بیشتری است. با این حال، دیری نپایید که معلوم شد ماده گرایان از محبوبیت این موضوع کاملاً به هراس افتاده اند. از این گذشته، به سبب اوضاع پیش آمده، ترس و وحشت شدیدی بر وجودشان سایه افکنده است.

اکنون که مدت مدیدی از آن وقت می گذرد، ماده گرایان در آثار، مجامع و میزگردهایشان، علناً ترس و وحشت خود را ابراز می کنند. بحث ها و گفتمان های آشفته و ناامیدانه آنان می رساند که از بحران فکری جدّی ای رنج می برند. به علاوه، فروپاشی و اضمحلال علمی نظریه تکامل– که به اصطلاح، پایه و اساس فلسفه شان بود– پیش از این، ضربه محکمی بر پیکرشان وارد ساخته بود. اینک، آنان دریافته اند حتی چیزی نمانده است که خودِ ماده را هم از دست بدهند– چیزی که نسبت به داروین گرایی، پشت و پناه بهتری برای آنان است. لذا، ضربه ای که اکنون تجربه می کنند، بسی شدیدتر از قبل است. آنان صراحتاً اعلام می کنند که این موضوع، «بزرگ ترین تهدید» علیه ایشان بوده و «تاروپود فرهنگی‌شان را به تمام معنا نقش برآب ساخته است.»

از جمله کسانی که این سرآسیمگی محافل ماده گرایان را به صراحت بیان می کرد، «رِنان پکونلو»(Renan Pekunlu)، از اعضای فرهنگستان و نویسنده [نشریهٔ] «بیلیم و اِ اوتوپیا»(Bilim ve Utopya) (علم و مدینه فاضله) بود– نشریه‌ای که مسئولیت دفاع از ماده گرایی را به عهده داشت. «پکونلو» هم در مقالات خود در نشریه «بیلیم و اِ یوتو پیا» و هم در میزگردهایی که حضور می یافت، از کتاب «نیرنگ تکامل»[1] – نخستین کتابی که این موضوع در آن مطرح شده بود– به منزله مهم ترین «تهدید» ماده گرایان نام می برد. چیزی که حتی بیش از فصل هایی [از کتاب «نیرنگ تکامل»] که به داروین گرایی اختصاص یافته بود «پکونلو» را پریشان خاطر می کرد، همین بخشی است که شما در حال خواندن آن هستید. «پکونلو» به خوانندگان و (تنها معدود) مخاطبان خود، چنین پیامی را ابلاغ می کرد: « به خود این اجازه را ندهید که تحت تأثیر تعلیم و تلقین تصوّرگرایی قرار بگیرید و [همچنان] بر سر عقیده خویش به ماده گرایی باقی بمانید.» او « والدیمر آی. لنین»(Vladimir I. Lenin)، قدوه و پیشوای انقلاب خونین کمونیست در روسیه، را به عنوان مرجع تقلید خود معرفی می کرد.

---

۱. « نیرنگ تکامل» (The Evolution Deceit) از آثار برجسته و ارزشمند همین نویسندهٔ فرزانه است که انتشار آن، اساس و بنیان فلسفه های الحادی به ویژه داروین گرایی و ماده گرایی را از ریشه خشکاند و پُتک وار چنان ضربه ای بر پیکر منحوسشان وارد ساخت که موجب ننگ و رسوایی و غروب این مکاتب، و طلوع خورشید تابناک توحید و یکتاپرستی شد. شایان ذکر است که در پایانِ اغلب کتاب های این نویسنده، فصل ویژه ای به این موضوع– با عناوینی چون « نیرنگ تکامل» و « سوء تعبیر تکامل»– اختصاص یافته است– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

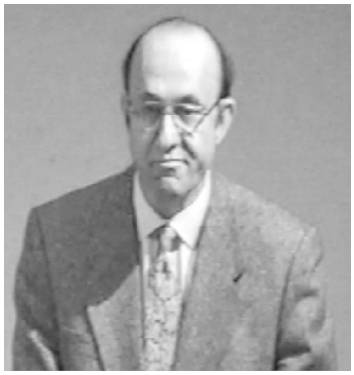

«رنان پکونلو»، نویسنده ماده‌گرای ترک، می‌گوید: «مهم نظریه تکامل نیست، تهدید واقعی، این مطلب است.» زیرا، او واقف است که این موضوع، بر ماده – تنها مفهومی که او بدان معتقد است– خط بطلان می کشد.

«پکونلو» که خواندن کتاب یک قرن پیش «لنین» را با عنوان « ماده گرایی و نقد تجربی»[1] به همگان توصیه می نمود، همه کاری که کرد، تکرار این اندرز «لنین» بود که می گفت: «روی این مسئله فکر نکنید، وگرنه، از منهج ماده گرایی فاصله می گیرید و دین، عنانِ اختیارتان را به دست خواهد گرفت.» وی در یکی از مقالاتش در نشریه مذکور، جملات زیر را از «لنین» نقل کرد و نوشت:

اگر واقعیت عینی‌ای(objective) **را که از طریق حواس به ما می رسد انکار کنید، تمامی سلاح های ضدّ «ایمان‌گرایی»** (fideism) **را از دست می دهید؛ زیرا، به سوی تجاهل‌گرایی**(agnosticism) **یا ذهن‌گرایی** (subjectivism) **تنزل پیدا می کنید؛ و این همان چیزی است که « ایمان گرایی» به دنبال آن است. اگر تنها یکی از چنگال های پرنده ای در دام گیر کند، کارش دیگر ساخته است. قهرمانان ما جملگی در دام تصور گرایی**(idealism)– **به عبارتی، در دام ایمان گرایی ضعیف اما نافذ– افتاده‌اند. آنان زمانی به این دام افتادند که «احساس»**(sensation) **را نه به عنوان تصویری از دنیای خارج، بلکه، به منزله «رُکن»ی ویژه تلقی کردند. هیچ کسی دارای چنین احساس، اندیشه، روح و خواسته ای نیست.»**[27]

این سخنان صراحتاً نشان می دهد حقیقتی که «لنین» با دلواپسی بدان پی برده بود و می خواست از ذهن خود و «هم مسلکانش» به درکند، ماده گرایان معاصر را نیز به همان شکل، آشفته خاطر کرده است؛ حتی، «پکونلو» و دیگر ماده گرایان معاصر، بیش از او از این نگرانی رنج می برند؛ زیرا، به خوبی واقف اند که این حقیقت، اکنون با صراحت، قطعیت و یقین خیلی بیشتری نسبت به ۱۰۰ سال پیش رخ نموده است. اینک، برای نخستین بار در طول تاریخ، این موضوع به گونه‌ای بیان می شود که کس را یارای دم زدن در برابر آن نیست.

با این حال، نگاهی اجمالی به این مسئله نشان می دهد که عده زیادی از دانشمندان ماده گرا، همچنان علیه این حقیقت که «ماده، توهّمی بیش نیست»، موضعی سطحی اختیار کرده اند. موضوعی که این فصل بدان می پردازد، «از مهم ترین و پرشورترین موضوعاتی» است که انسان ها تاکنون در زندگی خود با آن مواجه شده اند. بعید است آنان پیش از این با چنین موضوع سرنوشت‌سازی برخورد کرده باشند. ولی باز هم، واکنش این دانشمندان و روندی که آنان در خطابه‌ها و محافل خود در پیش‌می‌گیرند، نشان دهنده این امر است که درک و فهم ایشان تا چه حدی سطحی و کم‌مایه است.

---

۱. Materialism and Empirio-Criticism. نام کامل کتاب این است: ماده گرایی و نقد تجربی(نظراتی منتقدانه در باب فلسفه ارتجاعی) (Materialism and Empirio-Criticism.Critical Comments on a Reactionary Philosophy). این کتاب که جزو منابع اصلی « ماده گرایی جدلی» (dialectical materialism) به شمار می آید، در سال ۱۹۰۹ در «مسکو» به چاپ رسید. اهمیت این اثر تا بدان حد بود که تمام دانشگاه های روسیه – به عنوان واحدی اجباری– به تدریس آن می پرداختند. «لنین» در این کتاب ادعا می کرد که ادراکات آدمی، دقیقاً منعکس کننده دنیای خارج است– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بی پرده باید گفت واکنش عده ای از ماده گرایان نسبت به موضوعی که در اینجا مورد بحث قـرار گرفـت، نشـان می دهد که پیروی و تبعیت کورکورانه آنان از ماده گرایی، ضعف و خلل خاصی را در منطقشان پدید آورده اسـت، و به همین دلیل، درک بسیار متفاوت تری از ایـن موضـوع دارنـد؛ بـرای نمونـه، «آلاتـین سِـنِل» (Alaattin Senel)، از اعضای فرهنگستـان و از قلم به دستـانِ [نشریهٔ] «بیلیـم و اِ اوتوپیـا»، اینچنین همان پیـام هـای «رِنـــان پکـــونلو» را ابلاغ می کند: «فروپاشی داروین گرایی را فراموش کنید، حقیقتاً مسئله ای که تهدیـد برانگیـز اسـت، همـین موضـوع است.» هنگامی که او احساس کرد فلسفه اش بی پایه و اساس است، به انتشار تحدّی و مبارزه طلبی های اینچنینـی پرداخت: « [اگر راست می گویید] پس، حرف های خود را ثابت کنید.» از همه جالب تر اینکـه از نوشـته هـای ایـن نویسنده چنین بر می آید او اصلاً نتوانسته است این حقیقت را، که خودش از آن به عنوان تهدید نام می بـرد، درسـت بفهمد.

برای مثال، «سِنِل» در مقاله ای تخصصی در این باره می پذیرد که دنیای خارج، به عنوان تصویری در مغز ادراک می شود. منتها، بعداً ادعا می کند که تصاویر به دو دسته تقسیم می شوند: دسته ای که دارای مصداق و نمونه های مادی اند و دسته ای که فاقد مصداق و نمونه های مادی اند؛ که در این میان، تصاویر مربوط به دنیای خارج دارای مصداق و نمونه های مادی اند. وی جهت به کرسی نشاندن این ادعا، «مثال تلفن» را مطرح می کند. خلاصه، او چنین می نویسد:

> **من نمی دانم که آیا تصاویر داخل مغزم دارای مصداق و نمونه هایی در دنیای خارج هستند یا نه، اما، وقتی که با تلفن صحبت می کنم، همین حالت پیش می آید. وقتی با تلفن صحبت می کنم، نمی توانم شخصی را که دارم با او حرف می زنم ببینم، اما، می توانم بعداً، وقتی که با او رودرو شدم، از صحت این گفتگو یقین حاصل کنم.** [28]

در واقع، این نویسنده با این سخنان می خواهد بگوید: «اگر ما نسبت به ادراکاتمان در شک و گمان باشیم، می توانیم به خودِ ماده نگاه کنیم و واقعیت آن را بررسی نماییم.» با این حال، روشن است که این تصور، تصوری نادرست است؛ زیرا، بعید است ما بتوانیم به خود ماده دسترسی داشته باشیم. ما هرگز نمی توانیم از ذهنمان بیرون برویم و نسبت به چیزی که «خارج» نام دارد، شناخت حاصل کنیم. خواه صدای پشت تلفن دارای مصداق و نمونه[ای در دنیای خارج] باشد خواه نباشد، می توان از طریق شخصی که پشت تلفن است، از صحت آن یقین حاصل کرد. لیکن، خودِ این یقین حاصل کردن هم تصوری است که ذهن آن را تجربه می کند.

در نتیجه، فرد ممکن است همین وقایع را در خواب نیز تجربه کند؛ برای مثال، «سنل» هم ممکن است در خواب ببیند که دارد با تلفن صحبت می کند، و بعداً همان شخصی که با او صحبت کرده است، این گفتگو را تأکید کند. یا ممکن است «پکونلو» در خواب احساس کند که با «یک تهدید جدی» روبه رو است و به مردم توصیه می کند که کتاب های یک قرن پیش «لنین» را بخوانند. منتها، ماده گرایان هر کاری کنند، هرگز نمی توانند منکر این حقیقت باشند که وقایعی را که در خواب تجربه می کنند و افرادی را که در آن جا با آنان سخن می گویند، چیزی جز ادراکات هستند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بنابراین، فرد از چه کسی می خواهد وجود یا عدم وجود مصداق و نمو نه های تصاویر موجود در مغزش را تأییـد کند؟ آیا باز از همان موجودات خیالی درون مغزش این کار را می خواهد؟ بدون شک، بعید است ماده گرایان به منبـع اطلاعاتی ای دست یابند که منشأ و تصدیق کننده داده های مربوط به خارج از مغز باشد.

اعتراف به اینکه تمامی ادراکات در مغز شکل می گیرد اما داشتن چنین تصـوری هـم کـه فـرد مـی توانـد پـا را «فراتر» از دایره ادراکات بگذارد و صحت وجود آنها را از طریق دنیای خارج و واقعی تصدیق کند، نشان می دهد که ظرفیت ادراک فرد [مدعی این سخن] محدود بوده و قدرت استدلاش هم رخنه برداشته است.

با این همه، کسی که عقل و منطقش سر جایش باشد، می تواند حقایقی را که در این جا خلاصه وار بیان کردیم، به آسانی درک کند. در خصوص آنچه گفتیم، هر کسی که عینک تعصب را کنار بگـذارد، خواهـد دیـد ارزیـابی وجـود دنیای خارج، از طریق حواسش برایش مقدور نیست. با ایـن وصـف، چنـین بـه نظـر مـی رسـد کـه پیـروی و تبعیـت کورکورانه از ماده گرایی، قدرت استدلال آدمی را مختل می سازد. به همـین سـبب، منطـق و اسـتدلال مـاده گرایـان معاصر، نسبت به مرشدان و سردمدارانشان که با لگدزدن به سنگ و خـوردن کیـک سـعی در «اثبـات» وجـود مـاده داشتند، بیش از پیش رخنه بر داشته است.

البته، این مسئله این قدرها هم عجیب و غریب نیست؛ زیرا، عجـز و نـاتوانی در شـناخت [ایـن گونـه مسـایل]، خصیصه ای است که در میان تمامی منکران الله تعالی به چشم می خورد. اللّه ﷻ در قـرآن کـریم از آنـان بـه عنـوان ﴿قَوْمٌ لاَّ يَعْقِلُونَ﴾ – قومی بی خرد و نادان (مائده / ۵۸) – یاد می‌فرماید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ماده گرایان در بزرگ ترین دام تاریخ گرفتار آمده اند

جوّ ناشی از گسترش دلواپسی و هراسی که بر محافل ماده گرایان ترکیه سایه افکنده است- و ما تنها به چند نمونه از آن اشاره کردیم- نشان دهنده این است که ماده گرایان با شکستی تمام عیار روبه رو هستند؛ شکستی کـه پـیش از این هیچ گاه مزه آن را نچشیده اند. اینکه ماده، ادراکی بیش نیست را علم روز هم به اثبات می رساند و بـا روشـنی و بداهت تمام، صریح و مقتدرانه آن را مطرح می کند. تنها چیزی که برای ماده گرایان بـاقی مانـده، دیـدن و اقـرار بـه سرنگونی کُلّ عالم ماده ای است که آنان کورکورانه بدان معتقدند و آن را پشت و پناه خود می دانند.

در طول تاریخ، فکر و اندیشه ماده گرایی همواره وجود داشته اسـت. مـاده گرایـان بـا اطمینـان خـاطر از خـود و فلسفه ای که بدان معتقد بودند، علیه خداوندی که آفریدگارشان بود، بیرق تمّرد و سرکشی برافراشتند. فیلمنامه ای که آنان تدوین کردند، مدعی بود که ماده را آغاز و پایانی نیست، و اینکه بعید است هـیچ یـک از ابعـاد آن آفریـدگاری داشته باشد.

آنان از سرِ غرور و تکبر، دست به انکار اللّه تعالی زدند، و به ماده ای پناه بردند که به عقیده شان وجودی واقعـی داشت. آنان چنان به این فلسفه یقین داشتند که اصلاً فکر نمی کردند روزی دلیل و برهانی مطرح شود که خلاف آن را به اثبات برساند.

به همین دلیل است که حقایق این کتاب در مورد ماهیت حقیقی ماده، تا بدین حد این افراد را به شـگفتی واداشـته است. مطالبی که در این جا از خاطرتان گذشت، پایه و اساس فلسفه شان را در هم کوبید و دیگر انگیزه ای برای بحث و گفتگو های بیشتر باقی نگذاشت. لذا، ماده ای که آنان تمام اندیشه، زندگی، نخوت و تمرّد خود را برآن بنیان نهـاده بودند، به یکبار رخت بربست. ماده گرایی بدون ماده چگونه می تواند وجود داشته باشد؟

یکی از صفات پروردگار متعال، مکر و نیرنگ علیه کافران است. قرآن کریم در این باره چنین می فرماید:

﴿ **وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** ﴾؛ آنان مکر می ورزیدند [و نقشه می کشیدند] و خدا هم مکر مـی کـرد [و نقشه می کشید] و[لی] خداوند بهترینِ مکر [و تدبیر] کنندگان است. (انفال / ۳۰)

الله ﷻ کاری کرد که ماده گرایان تصور کنند ماده حقیقتاً وجود دارد، و با این کار، از راه های پنهانی عرصه را بر آنان تنگ ساخت. ماده گرایان می پنداشتند مال و منال، شأن و شوکت، ارج و منزلت، جامعه ای که بدان تعلق دارند و کلّ دنیا و ماسوا واقعاً وجود دارد و با استظهار و پشتگرمی بدین مسایل، در برابر الله تعالی عَلَم تکبر برافراشتند. آنـان متکبرانه از فرامین حق تعالی سر بر تافتند، و از این رهگذر، کفر و الحاد را به نهایت خویش رساندند. زمانی هـم کـه غرق این مسایل بودند، با تمام وجود به ماده پشت بسته بودند. با این وصف، به قدری از عقل و درایت بی بهره بودنـد که حتی فکر این را هم نمی کردند که حق تعالی به تمام معنا بر آنان احاطه دارد. پروردگار متعال حالتی را که کافران در نتیجه خنگی و حماقت خویش به سویش رهسپارند، چنین بیان می فرماید:

﴿ **أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ** ﴾؛ یا مگر [در حق تو ای رسـول ﷺ] در پـی نیرنـگ انـد؟ لیـک، کافران خود گرفتار مکر و نیرنگ اند. (طور / ۴۲)

چه بسا، این بزرگ ترین شکست آنان در طول تاریخ بوده باشد. آن گاه که تکبر ماده گرایان فزونی یافت، فریـب خوردند و در جنگی که با پیش کشیدن مسئله ای شنیع علیه الله تعالی به راه انداختند، متحمل شکست سنگینی شـدند. آیه شریفه زیر نشان می دهد که جهل و نادانی این قومی که علیه پروردگارشان شوریدند، بـه چـه شـکلی اسـت و سرنوشتشان چگونه خواهد بود :

﴿ **وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُواْ فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلاَّ بِأَنفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ** ﴾ :
و این چنین در هر دیاری بزرگان [و پیشوایان ِ] گناهکاری قرار دادیم تا در آن مکر ورزند؛ و بی گمان جز در حق خویشـتن مکـر نمی ورزند؛ و[لی از شدت نادانی، این را] درک نمی کنند. (انعام / ۱۲۳)

این حقیقت در آیه دیگری چنین آمده است:

﴿ **يُخَادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلاَّ أَنفُسَهُم وَمَا يَشْعُرُونَ** ﴾؛ آنان با خدا و اهل ایمان نیرنـگ مـی کنند، حال آنکه نمی فریبند مگر خویشتن را، ولی [از حماقت خویش این حقیقت را] درک نمی کنند. (بقره / ۹)

وقتی که کافران به دنبال مکر و نیرنگ می افتند، از حقیقت بسیار مهمی غافـل مـی ماننـد، حقیقتـی کـه بـا عبارت «آنان تنها خود را می فریبند، و این را درک نمی کنند» مورد تأکید قرار گرفته است. حقیقت این است که هـر آنچه آنان تجربه می کنند، تصوراتی بیش نیست و به گونه ای کنار هم چیده می شود تا آنان آن را درک کنند. تمـام دوز و کلک هایی هم که سوار می کنند، صرفاً تصاویری است که درست مانند هر عمل دیگری که انجـام مـی دهنـد، درون مغزشان شکل می گیرد. حماقت آنان کاری کرده است که فرامـوش کـرده انـد تنهـا خودشـان هسـتند و خـدای خودشان؛ و لذا، در چنگال تدابیر منحط خویش گرفتار آمده اند.

کافرانی که اکنون در قید حیات اند- مثل گذشتگانشان- در برابر حقیقتی قرار گرفته اند که از تدابیر منحطشان گرفته تا پای بست [اندیشه های] شان را به تزلزل می کشد. الله ﷻ با این عبارت که ﴿ **إِنَّ كَيْدَ الشَّـيْطَانِ كَـانَ ضَعِيفاً** ﴾- همانا مکر شیطان، ضعیف [و سست بنیاد] است (نساء / ۷۶)- اعلام می کند که ایـن چنـین نیرنـگ هـایی، از نطفه محکوم به شکست است؛ و به مؤمنان این گونه مژده و بشارت می دهد:

﴿ **...لاَ يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً** ﴾؛ ... نیرنگ آنان به شما هیچ آسیبی نمی رساند. (آل عمران / ۱۲۰)

(c) ketabton.com: The Digital Library

الله ﷻ در آیه دیگری می فرماید:

﴿ **وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء حَتَّى إِذَا جَاءهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ** ﴾؛ کسانی که کفر ورزیدند، اعمالشان چون سرابی در دشتی هموار است که تشنه، آن را آب می پندارد، چون بدان رسد، آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام و کمال به او دهد؛ و خدا در رسیدگی به حساب، سریع است. (نور/ ۳۹)

درست همان طور که در این آیه شریفه بیان شد، ماده گرایی نیز برای این یاغیان و غالیان همچون «سراب» است؛ هنگامی که به آن دست می یابند، متوجه می شوند که توهّمی بیش نیست. الله ﷻ با چنین سرابی، آنان را فریب داد و با این تصوّر که مجموع این تصاویر همگی واقعی است، در حق آنان مکر و نیرنگ کرد. آن شخصیت های «برجسته»، استادان دانشگاه ها، ستاره شناسان، زیست شناسان، فیزیکدانان و سایرین– صرف نظر از مقام و منزلتشان– جملگی به همین سادگی، به سان کودکان فریب خوردند و چون ماده را خدای خود قلمداد کردند، به حضیض ذلت افتادند. آنان با مطلق تصور کردن مجموعه ای از تصاویر، فلسفه و مکتب خود را بر مبنای آن پایه ریزی کردند و شدیداً به مجادله و مشاجره روی آوردند، و در به اصطلاح گفتمانِ «عقلانی»[1]، افراط ورزیدند. آنان تا بدان حدّ خود را اهل عقل و درایت می دانستند، که در مورد حقیقت جهان آفرینش، دلیل و برهان اقامه می کردند. از همه مهم تر، با هوش محدود [و ناقص] خویش، درباره خداوند متعال به مجادله می پرداختند.[2] پروردگار متعال حال و وضع آنان را در آیه شریفه زیر چنین بیان می فرماید:

﴿ **وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** ﴾؛ و [کافران] مکر ورزیدند و خدا هم مکر نمود. و خداوند بهترینِ مکر کنندگان است. (آل عمران / ۵۴)

شاید بتوان از دست برخی مکرها گریخت، لیکن، مکر الله ﷻ علیه کافران، آنچنان قطعی و حتمی است که به هیچ طریقی نمی توان از کمند آن رهایی یافت. هر کاری که دلشان می خواهد انجام دهند و دست به دامان هر کسی که می خواهند بشوند، اما، هیچ گاه نمی توانند به جز الله تعالی یاور و مدد کاری بیابند. خداوند متعال در قرآن کریم در این باره چنین می فرماید:

﴿ **لاَ يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ اللّهِ وَلِيّاً وَلاَ نَصِيراً** ﴾؛ به جز خداوند برای [نجات] خود هیچ یار و یاوری نمی یابند. (نساء / ۱۷۳)

---

۱. ماده گرایان جدل و جر و بحث های خود را «سلوک عقلانی» یا همان «ماده گرایی جدلی» می نامند– م.

۲. اینان همان کسانی هستند که قرآن کریم بدانها چنین اشاره می فرماید: « **وَ مِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلا هُدًى وَلا كِتَابٍ مُّنِيرٍ** » ؛ هستند کسانی که درباره [وجود و ذات و صفات] پروردگار بدون هیچ دانش، رهنمود و کتاب هدایتگری [و صرفاً بر پایه هواهای نفسانی خود] به مجادله می‌پردازند. (حج / ۸)– م.

ماده گرایان هرگز انتظار نداشتند که به چنین دامی گرفتار آیند. آنان بـا در اختیـار داشـتن تمـامی امکانـات قـرن بیستم، فکر می کردند می توانند همچنان سرسختانه بر سرِ الحاد خویش باقی بمانند و مردم را به کفر و بی ایمانی ملزم سازند. الله تعالی در قرآن کریم، این نگرش لجوجانه و مستمر کافران و فرجام آن را چنین بیان می فرماید:

﴿ **وَمَكَرُوا مَكْراً وَمَكَرْنَا مَكْراً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْـرِهِمْ أَنَّـا دَمَّرْنَـاهُمْ وَقَـوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ** ﴾؛ آنان مکر کردند و ما نیز مکر ورزیدیم. لیکن، آنان [مکر ما را] نمی فهمیدند. پس، بنگر که فرجام مکرشان به کجا رسید: آنان و قومشان را جملگی به هلاکت رساندیم. (نمل . ۵۱ — ۵۰)

از سوی دیگر، چیزی که این آیات شریفه بیان می فرمایند این است: ماده گرایان چـاره ای جـز ایـن ندارنـد کـه اعتراف کنند تمام مال و اموالشان، چیزی نیست جز یک توهّم؛ و بنابراین، هر آنچه دارند، تماماً نـابود شـده و معـدوم است؛ یعنی وقتی ببینند که دارایی، کارخانه، طلا، پول، فرزندان، همسر، دوستان، جاه و مقام و حتی جسم خودشـان هـم –که می پندارند همگی وجود دارند– خارج از دسترسشان است، می شود گفت که «نابود» شده است. در این صورت، آنها دیگر جوهر و ماهیت مادی ندارند، بلکه، روح اند و بس.

شکی نیست که فهمیدن این حقیقت، بدترین وضع ممکن را برای ماده گرایان به بار می آورد. ایـن حقیقـت کـه هر آنچه دارند توهّمی بیش نیست– به گفته خودشان– به منزله «مرگ پیش از مردن» در این جهان است. این حقیقـت، آنان را با الله تعالی تنها می گذارد. الله ﷻ با آیه شریفه زیر توجه ما را به این حقیقت جلب می فرماید که حقیقتـاً، هـر انسانی در حضور حق تعالی تک و تنهاست:

﴿ **ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً** ﴾ ؛ [ای رسول!] مرا واگذار با [کارِ] آن کس که او را تنهای تنها آفریدم. (مُدثّر/ ۱۱)

این حقیقت شگرف، در آیات فراوان دیگری هم به کرات آمده است:

﴿ **وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُم مَّا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاء ظُهُورِكُمْ** ﴾ ؛ همانا، تک و تنها پیش مـا آمده اید، چنان که نخستین بار شما را آفریدیم؛ و آنچه به شما عطا کردیم را پشت سر گذاشتید. (انعام / ۹۴)

﴿ **وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْداً** ﴾؛ و روز قیامت، همگی تک و تنها به سوی او خواهند آمد. (مریم / ۹۵)

از سوی دیگر، چیزی که این آیات شریفه بر آن دلالت دارند این است: کسانی که ماده را خدای خویش می داننـد، از سوی الله ﷻ آمده اند و می باید به سوی او تعالی باز گردند. آنان باید خواه ناخواه خواسته های خـویش را تسـلیم [خواسته های] الله ﷻ کنند. اینک، همگی آنان باید منتظر روز قیامت باشند؛ آن گاه که تک تک به سوی حساب و کتابشان فراخوانده می شوند. لیکن، آنان از توجه به این مسایل سر باز می زنند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نتیجه گیری

موضوعی که تا این جا بدان پرداختیم، یکی از بزرگ ترین حقایقی است که در طـول زنـدگی خـود بـا آن مواجـه می شوید. این موضوع با به اثبات رساندن اینکه کلّ عالم ماده حقیقتاً دارای «وجودی خیالی» است، کلیـد فهـم وجـود پروردگار متعال، [اسرار] آفرینش الهی و درک این مطلب است که اوست تنها موجود مطلق.

کسی که به درک این مطلب نایل آید، خواهد فهمید دنیا آن جایی نیست که اغلب مردم تصورش را می کنند. دنیـا مکانی مطلق و دارای وجودی حقیقی نیست؛ جایی نیست که عیّاران کوچه‌وبازار، مَیگساران، خودنمایان رستوران های مجلل، اغنیای فخرفروش یا افراد پوچ‌پندار تصورش را می کنند. دنیا چیزی نیست جز مجموعـه ای از ادراکـات. دنیـا یک توهّم است و بس. همه کسانی که در بالا بدانان اشاره کردیم، صرفاً موجوداتی هستند خیالی و سایه وار کـه در ذهنشان به این ادراکات نگاه می کنند. با وجود این، آنان از این [حقیقت] بی خبرند.

این مقوله، بسیار حایز اهمیت است؛ زیرا، فلسفه ماده گرایی را، که منکر وجود الله ﷻ است، به تزلزل می کشـاند و آن را به ورطه نابودی می اندازد. به همین دلیل است که ماده گرایانی چون «مارکس»، «انگلز» و «لنـین» هنگـامی که در این باره با آنان سخنی گفته می شد، ترس و وحشت وجودشان را فرا می گرفـت، بـه خشـم مـی آمدنـد و بـه پیروانشان هشدار می دادند که درباره این مفهوم «مبادا بیندیشند.» در نتیجه، این گونه افراد در چنـان عقـب افتـادگیِ فکری‌ای دست و پا می زنند که حتی نمی توانند این حقیقت را دریابند که ادراکات در درون مغز شکل می گیرد. آنان تصور می کنند دنیایی را که از درون مغزشان به آن نگاه می کنند، «دنیای خارج» است، و لـذا، نمـی تواننـد دلایـل روشنی را درک کنند که عکس این قضیه است.

همان طور که قرآن کریم هم بیان می فرماید، این غفلت و بی خبری، نتیجه بی خردی و سفاهتی است که الله ﷻ به کافران داده است:

﴿ **لَهُمْ قُلُوبٌ لاَّ يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لاَّ يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لاَّ يَسْمَعُونَ بِهَا أُوْلَئِكَ كَالأَنْعَـامِ بَـلْ هُـمْ أَضَلُّ أُوْلَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ** ﴾؛ [کافران] دل هایی دارند که با آن [حقایق را] درنمی یابند، و چشمانی دارند که با آن [راه حق و حقیقت را] نمی بینند، و گوش هایی دارند که با آن [پند و اندرز را] نمی شوند. آنان به سان چهارپایانند، بلکه گمـراه تـر. آنـان همان غافلانند. (اعراف / ۱۷۹)

شما می توانید با قدرت تفکر و اندیشه خویش، فراسوی این نکته را مورد بررسی قرار دهید. به همین منظور، لازم است به نحوهٔ دیدن اشیای اطراف و حس و حالی که هنگام لمـس کردنشـان بـه شـما دسـت مـی دهـد توجـه کنیـد و در این باره بیندیشید. اگر هوشیارانه بیندیشید، احساس خواهید کرد موجود خردمندی که می بیند، می شنـود، لمـس می کند، می اندیشـد و هم اکنون این کتاب را می خواند، چیزی نیست جز روح، و به این ادراکاتی هم که «مـاده» نام دارد، از طریق یک صفحه نمایشگر نگاه می کند. کسی که این را بفهمد، از جمله کسانی به حسـاب مـی آیـد کـه از قلمروی عالم ماده– که خیل عظیمی از انسان ها را فریفته است– رهیده و وارد قلمروی هستی حقیقی شده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در طول تاریخ، بوده اند خداشناسان و فلاسفه ای که به فهم این حقیقت دست یافته انـد. مسـلمانان روشـنفکری من جمله «امام ربّانی»، «محیی الدین ابن عربی» و«مولانا جامی»، با بهرمندی از آیات قرآن کـریم و نیـروی عقـل و تفکر خویش، به این حقیقت پی بردند. عده ای از فلاسفه غرب، نظیر «جورج برکلی» نیز از طریق نیروی عقل و درایت خود به این حقیقت دست یافتند. «امام ربّانی» در «مکتوبات» خویش می نویسد که کلّ عـالم مـاده، «تـوهّم و تصـوّر (ادراک)»ی بیش نیست، و اینکه تنها موجود مطلق، الله تعالی است و بس:

ماهّیت این چیزهایی که او- سبحانه و تعالی- خلق فرموده، چیزی نیست جز عدم ... او همه را در مرتبه حس و وهم خلق فرمود ... وجود عالم در مرتبه حس و وهم است، و مادی نیست ... در حقیقت، در خارج، جز حق- تَعَالی و تَقَدَّسَ- موجودی نیست.[29]

«امام ربّانی» به صراحت بیان می فرماید تمام تصاویری که خداوند متعال بـه [روح] آدمـی عرضـه مـی کنـد، چیـزی نیست جز توهّماتی چند؛ و اینکه در «خارج»، هیچ اصل [و مصداقی] ندارد:

... آن دائره موهومه که در خیال مُرتَسم گشته است، به چشم خیال در مرتبه[ای] که مرتسم است، می بینند و خیال می کنند که آن را به چشم سر در خارج می بینند. نه این چنین است، زیرا که در خارج که محلّ نقطه جوّاله است، نامی و نشانی نیست تا دیده شود. و صورت شخص که در آیینه منعکس گشته است، هم بر این منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود، بلکه ثبوت و نمودِ وی، هر دو در مرتبه خیال است. وَ اللهُ سُبْحَانَه اَعْلَمُ[30]

«مولانا جامی» نیز چنین به بیان این حقیقت می پردازد، حقیقتی که با تبعیـت از کـلام والای وحـی و درک و فهـم خویش بدان دست یافته است: «هر آنچه در عالم هستی وجود دارد، حس و توهّم است. آنها یا مثل بازتاب آینه انـد یـا چون سایه.»

با این همه، تعداد کسانی که در طول تاریخ به فهم این حقیقت دسـت یافتـه انـد، همـواره عـده ای انگشـت شـمار بوده اند. علمای عظام از جمله «امام ربّانی» نوشته اند که بازگو کردن این حقیقت چه بسا برای عامه مردم مایه دردسر شود، و اینکه ممکن است غالباً از درک آن باز مانند.

در عصری که ما در آن به سر می بریم، شواهد و قراین علمی نیـز از دیـدگاه تجربـی بـه حمایـت از ایـن حقیقـت می پردازد. اینک، این حقیقت که جهان موجودی خیالی [و سایه وار] است، برای نخستین بار در طـول تـاریخ اسـت که با چنین عینیّت، بداهت و صراحتی اعلام می شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

از این رو، وقتی که همگان به درک حقایق الهی نایل آیند و گروه گروه به سوی الله ﷻ- تنها وجود مطلق- هدایت شوند، قرن بیست و یکم به نقطه عطفی در طول تاریخ مبدل خواهد شد. در قـرن بیسـت و یکـم، عقیـده قـرن نـوزدهم ماده گرایان به زباله دان تاریخ خواهد پیوست، [اسرار] آفرینش و وجود ذات باری تعالی [عملاً] قابـل درک خواهـد بود، فهم حقایقی چون بی مکانی و بی زمانی میسّر خواهد شد و انسان ها، از بنـد حجـاب هـا، نیرنـگ هـا و خرافـات رهایی خواهند یافت- مسایلی که قدمتی چند صد ساله دارند و حقیقت را در لفاف خود پیچیده اند.

گفتنی است که هیچ موجـود خیـالی‌ای [از جملـه مـاده گرایـان] هـم نمـی توانـد سـدّ راه ایـن تحـوّل قطعـی و اجتناب ناپذیر قرار گیرد.

فصل سوم

نسبیت زمان و حقیقت سرنوشت

بحث های پیشین نشان می دهد که «فضای سه بعدی» حقیقتاً وجود نـدارد، بلکـه، فقـط پیشـداوری‌ای اسـت کـه ادراکات آن را تماماً به ما الهام می کنند، و اینکه انسان سراسـر زنـدگی‌اش را در «بـی فضـایی» [= بـی مکـانی] سپری می کند. اصرار و پافشاری روی عکس این قضیه، یعنی، قایل بودن به بـاوری خرافـاتی کـه از عقـل و حقـایق علمی به دور است؛ زیرا، هیچ گونه دلیل موثقی دالّ بر وجود جهان مادی سه بعدی وجود ندارد.

این حقیقت، نخستین فرضیه فلسفه ماده گرایی را، که پایه و اساس نظریه تکامل است، مردود اعلام می کند: اینکه ماده، مطلق و ابدی است. دومین فرضیه ای که فلسفه ماده گرایی بر پایه آن استوار است، این است که زمان نیز مطلـق و ابدی است؛ مسئله ای که به اندازه فرضیه نخست، خرافاتی است.

ادراک زمان

باری، ادراکی که ما به آن زمان می گوییم، فرایندی است که از طریق آن، لحظه ای را با لحظه ای دیگـر مقایسـه می کنیم. می توان این مطلب را با ذکر مثالی شرح داد؛ به عنوان مثال، وقتی فردی به چیزی ضربه ای می زند، صـدای خاصی به گوشش می رسد. وقتی پنج دقیقه بعد باز به همان شیء ضربه می زند، صدای دیگری به گوشش مـی رسـد. آن وقت درک می کند که بین صدای اولی و دوّمی، فاصله ای وجود دارد، و این فاصله را «زمان» می نامد. با وجـود این، زمانی که او صدای دوّمی را می شنود، صدای اوّلی‌ای که به گوشش رسیده است، چیزی نیسـت جـز اطلاعـاتی چند در درون حافظه اش. این فرد، با مقایسهٔ لحظه‌ای که در آن به سر می برد و آنچه در حافظه‌اش ذخیره کـرده اسـت، ادراک «زمان» را تدوین می کند. چنانچه این مقایسه صورت نگیرد، ادراک زمانی هم وجود نخواهد داشت.

به همین شکل، فرد لحظه‌ای را که دارد از در اتاق وارد می شود، با لحظه‌ای مقایسـه مـی‌کنـد کـه روی صـندلی راحتی در وسط اتاق می نشیند. درست همان لحظه‌ای که این فرد روی صندلی راحتی می نشیند، تصاویر مربـوط بـه لحظه‌ای که در را باز کرده و وارد اتاق شده و به طرف صندلی راحتی پیش رفته است، به عنوان اطلاعاتی چند، درون مغزش شکل می‌گیرد. در این حالت، ادراک زمان وقتی اتفاق می‌افتد که فـرد دیگـری، نشسـتن آن فـرد روی صـندلیِ راحتی را با مقدار اطلاعات ذخیره شده [در مغزش] مقایسه کند.

کوتاه سخن اینکه، زمان، در نتیجه مقایسه ای به وجود می آید که میان شماری چند از توهّماتِ ذخیره شده در مغز صورت می گیرد. اگر انسان حافظه نمی داشت، مغزش هم چنین تعبیراتی را انجام نمی داد، و بنابراین، ادراک زمان هـم هیچ گاه شکل نمی گرفت. دلیل اینکه چرا انسان خود را سی ساله به حسـاب مـی آورد، تنهـا بـدین سـبب اسـت کـه اطلاعات مربوط به آن سی سال را در ذهنش تلنبار کرده است. اگر حافظه ای نمی داشت، هرگز به وجـود چنـین دورهٔ زمانی سپری شده ای فکر نمی کرد، و تنها همان «لحظه ای» را تجربه می نمود که داشت در آن زندگی می کرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

توجیه علمی بی زمانی

بیایید با استفاده از توجیهات دانشمندان و علمای مختلف در این باب، به تبیین این مطلب بپردازیم. «فرانچس جاکوب»(François Jacob)، روشنفکر نامی، استاد برجسته و دارنده جایزه نوبل در رشته وراثت، در خصوص موضوع زمان و بازگشت آن به عقب، در کتاب خود با عنوان «ممکنات و واقعیات»(Le Jeu des Possibles) چنین می نویسد:

> **فیلم هایی که به عقب برده می شوند، به ما این امکان را می دهند تا دنیایی را تصور کنیم که در آن، زمان به عقب برمی گردد. دنیایی که در آن، شیر، خود را از قهوه جدا می کند و برای رسیدن به ظرف شیر، به بیرون از فنجان می پَرَد؛ دنیایی که در آن، پرتوهای نوری- به جای بیرون جهیدن از منبع نور- جهت گرد آمدن در یک تله (مرکز ثِقل)(gravity center) ، از جداره ها متصاعد می شوند؛ دنیایی که در آن- از طریق همکاری حیرت انگیز قطرات بی شمار آبی که موجب بیرون پریدن سنگ از آب می شوند- سنگ به طرف کف دست فرد می آید. با این همه، در چنین دنیایی که زمان در آن دارای چنین خصوصیت های بر عکسی است، فرایندهای مغز و شیوه تدوین اطلاعات در حافظه نیز به همین ترتیب به طرف عقب است. همین امر، در مورد گذشته و آینده نیز صدق می کند، و دنیا همان طور که اکنون به نظر می رسد، [در آینده هم] دقیقاً به همین شکل به نظر خواهد رسید.**[31]

از آنجایی که مغز ما به یک سلسله حوادث معینی عادت کرده است، عملکرد دنیا آن گونه نیست که در بالا بیان شد، بنابراین، تصور می کنیم زمان همواره به طرف جلو در جریان است. لیکن، این پیامدی است که در ذهن پدید می آید، و لذا، کاملاً نسبی است. در واقع، ما از چگونگی جریان یافتن زمان بی اطلاعیم، و اصلاً نمی دانیم که آیا اصلاً جریانی دارد یا نه. این خود نشان دهنده این حقیقت است که زمان، حقیقتی مطلق نیست، بلکه، نوعی ادراک است.

در دنیایی که زمان به عقب برمی گردد،
گذشتــه می تــواند آینــده باشــد

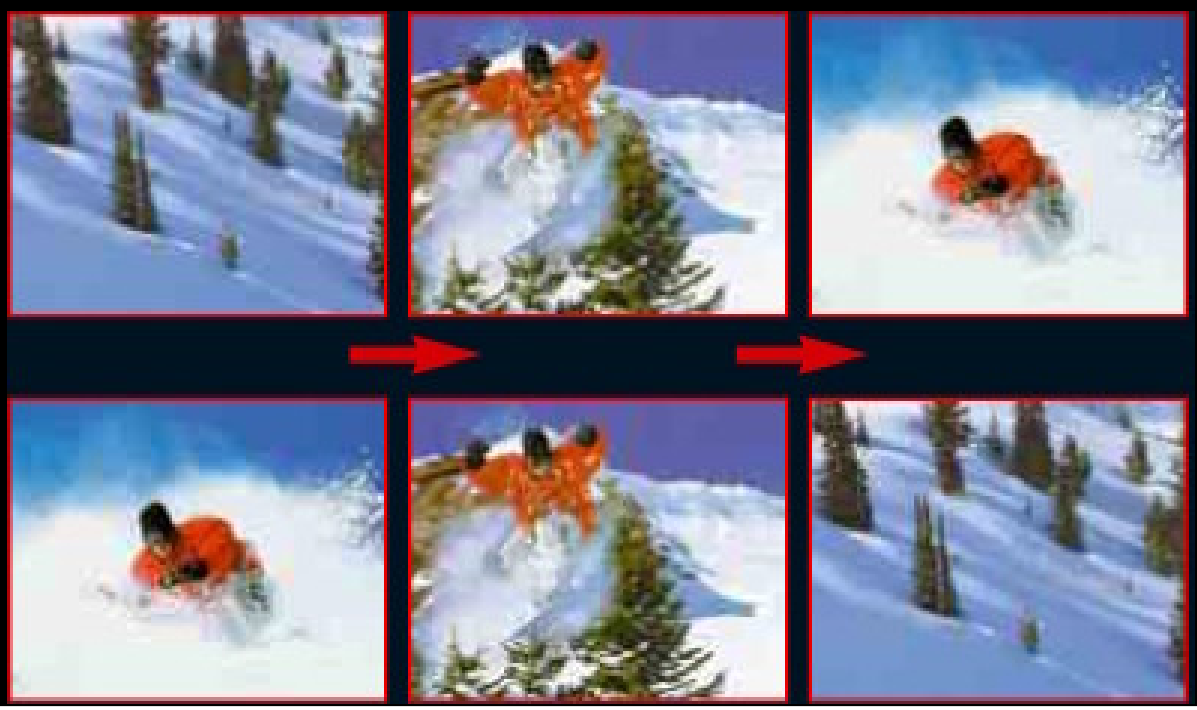

از آنجایی که تمامی حوادث به ترتیب معینی به ما نشان داده می شوند، فکر می کنیم زمان همیشه به طرف جلو در حرکت است؛ مثلاً یک اسکی باز همیشه به طرف پایین کوه اسکی می کند، نه به طرف بالا. یک قطره آب، از داخل حوض به طرف بالا نمی پرد، بلکه، همیشه به داخل آن می افتد. در این حالت، موقعیت یک اسکی باز روی کوه، در گذشته است، در صورتی که موقعیتش در پایین کوه، در آینده. اما، اگر همان گونه که فیلمی را به عقب برمی گردانیم اطلاعات درون حافظه مان را نیز برعکس نمایش دهیم، آینده از دید ما-که موقعیت ما در سرازیری است- گذشته، و گذشته- که موقعیت ما در سربالایی است- آینده خواهد بود.

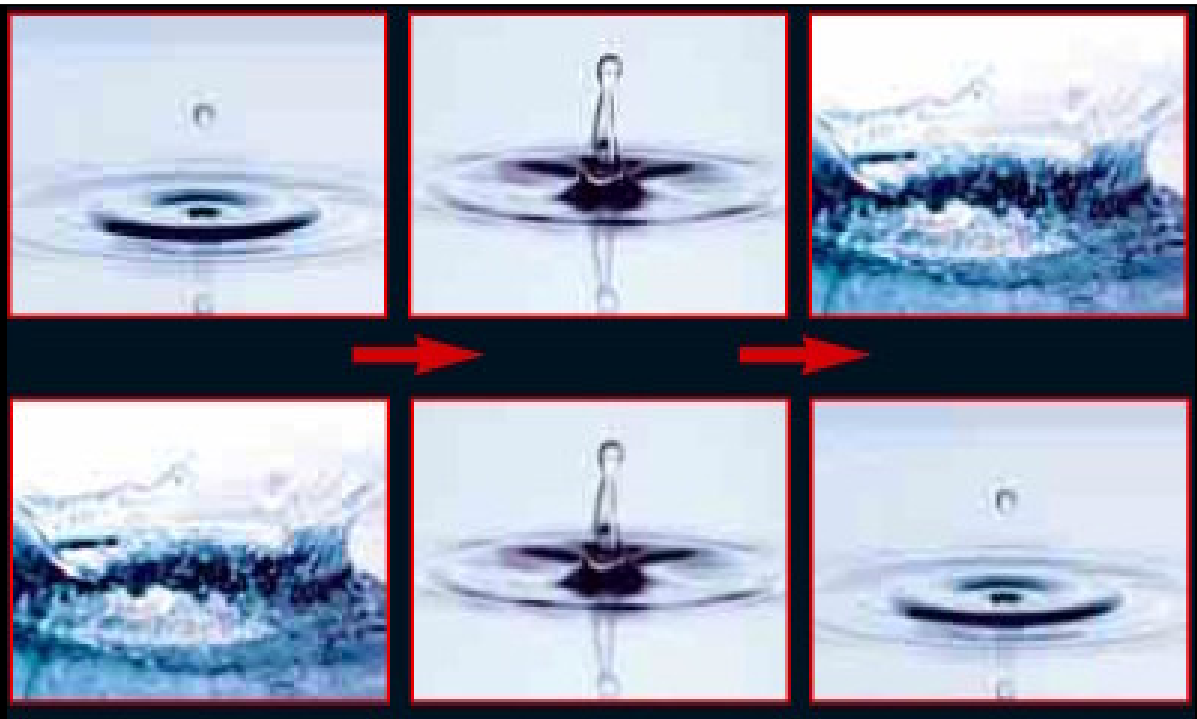

نسبیت زمان، حقیقتی است که«آلبرت اَینشتَین»(Albert Einstein)، مقتدرترین فیزیکدان قرن بیستم، نیز بر آن صحّـه گذاشت. «لینـکولن بـارنت»(Lincoln Barnett) در کتـابش با عنـوان «جهـان و دکتـر اینشـتین»(The Universe and Dr. Einstein) می نویسد:

اینشتین مفهوم زمان مطلق (absolute time)– **یعنی جریانِ زمانیِ ثابت، تغییر ناپذیر، یکنواخت و جهانی‌ای که از ازل تا ابد جریان دارد– و نیز مفهوم فضای مطلق**(absolute space) **را کنار گذاشت. بسیاری از ابهاماتی که نظریه نسبیت را احاطه کرده است، ریشه در روی‌گردانی انسان از شناخت این مطلب دارد که احساس زمان– مانند احساس رنگ– نوعی ادراک است. درست همان طور که فضا [= مکان] چیزی نیست جز نظم منطقی اشیای مادی، زمان نیز چیزی نیست جز نظم منطقی حوادث. سخن خود اینشتین، به بهترین شکل ممکن، ذهنی بودن زمان را بیان می کند؛ وی می گوید: پیشامدهای فرد، برای ما به عنوان مجموعه ای از حوادث تنظیم یافته به نظر می رسد؛ در این مجموعه، ظاهراً تنها حوادثی– بر اساس معیار «قبلی» و «بعدی»– انتظام می یابند که بتوان آنها را به یاد آورد. بنابراین، برای آن فرد، یک منْ زمان**(I-time) **یا زمان ذهنی**(subjective time) **وجود دارد. و این به خودی خود قابل ارزیابی نیست. در واقع، من می توانم اعداد را با حوادث مرتبط سازم، به طوری که عدد بزرگ تر– به جای حادثه قبلی– با حادثه بعدی مرتبط باشد.**[32]

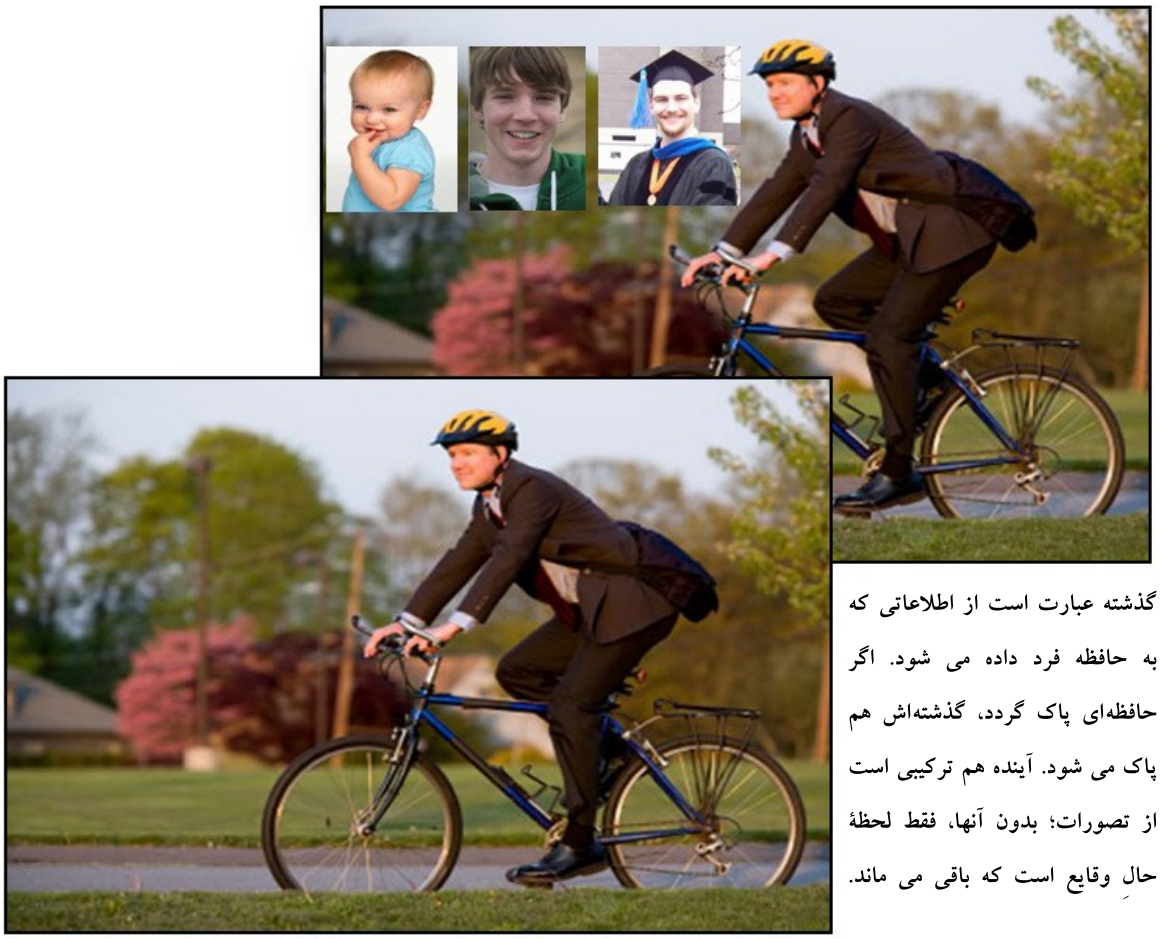

گذشته عبارت است از اطلاعاتی که به حافظه فرد داده می شود. اگر حافظه‌ای پاک گردد، گذشته‌اش هم پاک می شود. آینده هم ترکیبی است از تصورات؛ بدون آنها، فقط لحظهٔ حالِ وقایع است که باقی می ماند.

همان طور که «بارنت» در کتابش نقل کرد، خود «اینشتین» خاطر نشان می کند که «مکان و زمان، شکل هایی از شهود [و احساس درونی] اند، و مانند برداشت ما از رنگ، شکل و یا اندازه نیست که بتوان آنها را از ذهن و ضمیر خود تفکیک کرد.» بر مبنای نظریه نسبیت عمومی(the Theory of General Relativity)، «غیر از نظم حوادث، که ما از طریق آن به ارزیابی زمان می پردازیم، زمان خود فاقد وجودی مستقل است.»[33]

از آن جایی که زمان از ادراک تشکیل می شود، [درک آن] کاملاً بستگی به فرد مُدرِک دارد، و از این رو، امری است نسبی.

سرعتی که زمان در آن جریان می یابد، بر اساس منابعی که ما در ارزیابی آن به کار می بریم، متفاوت است؛ زیرا، هیچ گونه ساعت طبیعی ای در بدن انسان وجود ندارد تا میزان سرعت گذشت زمان را به دقت نشان دهد. «لینکولن بارنت» در این باره چنین می نویسد:

> **درست همان طور که بدون داشتن چشم- که کارش تشخیص رنگ هاست- چیزی به نام رنگ وجود نخواهد داشت، لحظه، ساعت و یا روز هم- بدون حادثه ای که آن را مشخص کند- وجود نخواهد داشت.**[34]

می توان نسبیت زمان را به وضوح در رؤیاها تجربه کرد. گرچه به نظر می رسد آنچه ما در رؤیاهایمان می بینیم ساعت ها ادامه دارد، اما، حقیقتاً [وقوع آنها] فقط چند دقیقه یا حتی چند ثانیه طول می کشد.

بیایید مطلب را با ذکر مثالی روشن کنیم. تصور کنید مدتی درون اتاقی حبس شده ایم که فقط یک پنجره دارد، و به گونه ای طراحی شده است که بتوانیم از طریق آن یک پنجره، صحنه طلوع و غروب خورشید را ببینیم؛ و اینکه ساعتی هم کنار دستمان است که از طریق آن گذشت زمان را محاسبه می کنیم. چند روز بعد، برآورد زمان سپری شدهٔ ما در اتاق، بر مبنای ساعت دوره ای مان صورت می گیرد- آن هم با نگریستن و توجه کردن به تعداد دفعات طلوع و غروب خورشید. در پایان مدت حبس به این نتیجه می رسیم که سه روز را در این اتاق سپری کرده ایم. اما، «فردی که ما را حبس کرده است» بعداً نشان می دهد که این مدت، در واقع، فقط دو روز بوده است. به چه دلیل؟ [به این دلیل که] یک دستگاه شبیه ساز، به طور مصنوعی «خورشید»ی را که می دیدیم، روی پرده می انداخت و ساعتمان هم طوری تنظیم شده بود که سریع تر از حدّ معمول جلو برود. بنابراین، محاسبات ما [در مدت حبس] بی‌معنی بوده است.

این مثال تصدیق می کند اطلاعاتی که ما در مورد میزان گذشت زمان داریم، بر مبنای منابعی نسبی است. نسبیت زمان(The relativity of time)، حقیقتی است علمی که روش شناسی علمی(scientific methodology) نیز بر آن صحه می گذارد. «نظریه نسبیت عمومیِ اینشتین» مدعی است که سرعت زمان، بر اساس سرعت شیء و فاصله آن از مرکز ثِقل، تغییر پیدا می کند. هرگاه سرعت افزایش یابد، زمان هم کوتاه و فشرده می شود، و به قدری کاهش می یابد که گویی به نقطه «توقف» رسیده است.

بیایید این مطلب را با مثالی توضیح دهیم که خودِ «اینشتین» آن را ذکر می کند: دو قلویی را تصور کنید که یکی از آنان روی زمین می ماند و دیگری در فضا با سرعتی نزدیک به سرعت نور به سیر و سیاحت می پردازد. مسافر وقتی برمی گردد، می بیند که سن برادرش چندین سال از سن خودش بیشتر شده است. دلیلش این است که زمان برای فردی که با سرعتی نزدیک به سرعت نور حرکت می کند، بسیار کندتر می شود. درست حال و وضع پدری هم که در فضا در حال سفر و پسرش در بند زمین است، به همین شکل است: «اگر پدر هنگام رهسپار شدن ۲۷ ساله و پسرش ۳ ساله باشد، وقتی که پدر ۳۰ سال بعد (به وقت زمین) به زمین باز گردد، پسر ۳۳ ساله خواهد بود، اما، پدرش فقط ۳۰ سال خواهد داشت.»[35]

خاطر نشان می کنیم که کند و تند شدن ساعت یا کند شدن حرکت فنرِ خودکار [ی که در ساعت است] موجب این نسبیت زمان نمی شود؛ بلکه این امر، حاصل دوره های گوناگون عملکرد کلّ نظام ماده است، که حتی ذرات بنیادی اتم نیز از این قاعده مستثنی نیستند. به عبارت دیگر، کوتاه شدن زمان برای فردی که دارد آن را تجربه می کند، مانند بازی کردن در یک فیلم سینماییِ کند شده نیست؛ زیرا، در چنین صحنه ای که زمان کوتاه می شود، ضربان قلب، تکثیر سلول ها، عملکرد های مغز فرد و غیره، همگی دارای عملکردی کندترند- به نسبت فردی که روی زمین آهسته تر حرکت می کند و زندگی عادی خودش را دنبال می کند و اصلاً به کوتاه شدن زمان هم توجهی ندارد. در حقیقت، این کوتاه شدن [زمان] حتی تا چنین مقایسه ای صورت نگیرد، معلوم نمی شود.

یک خواهر دوقلو با سرعتی نزدیک به سرعت نور به سفر فضایی می رود. وقتی که ۳۰ سال بعد برمی گردد، دیگر خواهرش که روی زمین باقی مانده، در مقایسه با خواهری که به فضا رفته است، بسیار مسن تر خواهد بود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نسبیت در قرآن کریم

نتیجه ای که ما از طریق یافته های علم روز بدان دست یافته ایم این است که زمـان، آن گونـه کـه مـاده گرایـان می پندارند، حقیقتی مطلق نیست، بلکه، صرفاً ادراکی است نسبی. جالب تر اینجاست که قـرآن کـریم، چهـار ده قـرن پیش پرده از روی این حقیقت برداشته است- حقیقتی که تا قرن بیستم علم از آن بی خبر بود. قرآن کریم به کـرّات بـه نسبیت زمان اشاره می فرماید.

این حقیقتِ مورد تأیید علم را که زمان، ادراکی است روحی- روانی و مبتنی بر حوادث و محیط و شرایط فـردی، می توان از بسیاری از آیات قرآن کریم استنباط کرد؛ برای نمونه، همان طور که قـرآن کـریم هـم بیـان مـی فرمایـد، سراسر زندگی آدمی، اندک زمانی بیش نیست:

﴿ **يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً** ﴾؛ روزی که [پروردگار متعـال] شـما را [بـه سـوی محشر] فرا خوانَد. پس، ستایش کنان به دعوتش لبیک می گویید، و تصور می کنید جز اندک زمانی [در دنیا] درنگ نکرده ایـد! (اسراء / ۵۲)

﴿ **وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُواْ إِلاَّ سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْـنَهُمْ** ﴾؛ و روزی کـه [پروردگـار متعـال] آنـان را گرد آورَد، گویی [در دنیا] جز ساعتی از روز درنگ نکرده اند. همدیگر را می شناسند. (یونس / ۴۵)

آیات شریفه دیگری هم هستند که نشان می دهند انسان ها، زمان را متفاوت تر از همدیگر درک می کنند و اینکـه گاهی اوقات، مدت زمان بسیار کمی را به منزله مدتی بسیار طولانی درک می نمایند. گفتگـوی زیـر، کـه در قیامـت هنگام حساب و کتاب میان افراد صورت می گیرد، نمونه خوبی از این دست است:

﴿ **قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلْ الْعَادِّينَ قَالَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلاً لَّوْ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ** ﴾؛ [خداوند متعال] می فرماید: «چند سال در زمین ماندید؟ » می گویند: «یک روز یا پـاره ای از روز. اما، [شمار دقیق آن را] از شمارشگران [که فرشتگانند] بازپرس. » [خداوند] می فرماید: « اگر می دانستید، [می دیدیـد کـه در دنیا] جز اندک زمانی نماندید.» (مؤمنون / ۱۱۴ — ۱۱۲)

پاره‌ای از آیات شریفه هم بیانگر این مطلب‌اند که ممکن است زمان، در حالات مختلف با سرعت متفاوتی جریـان یابد:

﴿ **وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَن يُخْلِفَ اللَّـهُ وَعْـدَهُ وَإِنَّ يَوْمـاً عِنـدَ رَبِّـكَ كَـأَلْفِ سَـنَةٍ مِّمَّـا تَعُـدُّونَ** ﴾؛ [ای رسول ﷺ !] آنان از تو تقاضای تعجیل در عذاب می کنند، گرچه خداوند هیچ گاه خلاف وعده نمی کند. و در حقیقت، یـک روز نزد پروردگارت، مانند هزار سال به حساب شماست. (حج / ۴۷)

(c) ketabton.com: The Digital Library

﴿ تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ﴾؛ فرشتگان و روح [= جبرئیل ﷺ] به سوی او بالا می روند در روز [قیامت]ی که مقدار آن پنجاه هزار سال است. (معارج / ۴)

تمامی این آیات شریفه، نشانه های روشنی هستند دال بر نسبیت زمان. این حقیقت که قرآن کریم ۱۴۰۰ سال پیش، انسان را از این ره آورد- که علم قرن بیستم به تازگی به فهم آن نایل آمده- باخبر ساخته است، نشـان مـی دهـد کـه قرآن کریم از سوی الله ﷻ نازل شده است، همو که بر کلّ زمان و مکان احاطه کامل دارد.

آیات فراوان دیگری در قرآن کریم وجود دارد که نشان مـی دهنـد زمـان، ادراک [و مفهـومی ذهنـی] اسـت، و می توان از طریق داستان های قرآنی شاهد آن بود؛ برای نمونه، الله ﷻ اصحاب کهف را، که گروهی خداپرست بودنـد و ذکرشان هم در قرآن کریم آمده است، به مدت بیش از سه قرن به خواب عمیقی فرو برد. این افراد وقتـی کـه بیـدار شدند، فکر می کردند فقط مدت کوتاهی در آن حال و وضع قرار داشته اند، و نمی دانستند که چه مدت خوابیده اند:

﴿ فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً ﴾؛ پس، در آن غار بر گوش هایشان چند سالی پرده [بیهوشی] زدیم. آن گاه آنان را برانگیختیم تا معلوم بداریم کدام یک از آن دو گـروه، مدت ماندنشان [در غار] را بهتر می شمارند. (کهف / ۱۲ — ۱۱)

﴿ وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَـمُ بِمَا لَبِثْتُمْ ﴾؛ و این گونه [پس از آن خواب طولانی] آنان را برانگیختیم تا [درباره ماندنشان در غـار] از یکـدیگر سـؤال کننـد. یکی از آنان گفت: «چقدر درنگ کرده اید؟» گفتند: «[شاید] یک روز یا پاره ای از روز.» گفتند: «خداوند به مدت ماندنتان دانا تر است... » (کهف / ۱۹)

آنچه در آیه شریفه زیر هم بیان می شود، شاهدی اسـت دالّ بـر اینکـه زمـان، حقیقتـاً چیـزی نیسـت جـز ادراکـی روحی- روانی:

﴿ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللّـهُ مِئَـةَ عَـامٍ ثُـمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِئَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَـى طَعَامِـكَ وَشَـرَابِكَ لَـمْ يَتَسَـنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِّلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى العِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَـالَ أَعْلَـمُ أَنَّ اللّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾؛ یا [ندانستی داستان] آن فرد [= عُزیر نبی ﷺ] که از دهکده ای گذشت. کـه سـقف هـا و دیوارهایش فروریخته بود. [با خود] گفت: « چگونه خداوند [ساکنین] این ویرانکده را باز زنـده خواهـد کـرد؟ » ایـن بـود کـه خداوند او را صد سال میراند و سپس او را برانگیخت؛ [و به او] گفـت: «چقـدر [در حـال مـرگ] درنـگ کـردی؟ » جـواب داد: «[شاید] یک روز یا پاره ای از روز.» [خداوند] فرمود: « چنین نیست، بلکه، صد سال است کـه درنـگ کـرده ای. بـه خـوراک و نوشیدنی خود بنگر که [هنوز] تغییری نکرده است، و به درازگوش خود [نیز] بنگر [که اجزایش چگونه متلاشی شده است.] و ما [اینچنین] تو را نشانه ای برای مردم می گردانیم. و به این استخوان ها بنگر که چگونه آنها را به هم می پیونـدیم و سـپس بـر آنها گوشت می پوشانیم. » پس، چون این حال بر او آشکار شد، گفت: «[اینک،] به یقین می دانـم کـه خداونـد بـر هـر چیـزی تواناست.» (بقره / ۲۵۹)

آیه شریفه فوق، صراحتاً تأکید می فرماید الله تعالی، که آفریننده زمان است، خود در بندِ آن نیسـت. از سـوی دیگـر، انسان است که مقیّد به زمان است؛ زمانی که خود الله ﷻ آن را مقدّر فرموده است. طبق این آیه شـریفه، انسـان حتـی نمی تواند از مدت زمان خواب خود هم اطلاع یابد. حال که این گونه شد، باور به اینکه زمـان، مطلـق اسـت (درسـت همان گونه که ماده گرایان به دلیل نگرش منحطشان به آن قایل اند)، امری است کاملاً نامعقول.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تقدیر

نسبیت زمان، مسئله بسیار مهمی را روشن می سازد و آن اینکه: نسبیت، آن قدر متغیّر است که یک دوره زمانی، که از نظر ما میلیاردها سال است، ممکن است از بُعد دیگری فقط یک ثانیه طول بکشد؛ به علاوه، چه بسا یک دوره زمانی بس طولانی، که از آغاز جهان تا انتهای آن دامن گسترانیده باشد، حتی یک ثانیه هم به طول نینجامد، بلکه، حتی ممکن است در یک بُعد دیگر، از یک ثانیه هم کمتر طول بکشد.

این همان ماهیتِ مفهوم تقدیر است؛ مفهومی که اغلب مردم– به ویژه ماده گرایان که به طور کلّی منکر آنند– از فهم درست آن باز مانده اند. تقدیر، علم و آگاهی کامل الله ﷻ نسبت به تمام وقایع گذشته و آینده است. اغلب مردم می پرسند چگونه پروردگار متعال می تواند اکنون از وقایعی باخبر باشد که هنوز اتفاق نیفتاده اند؛ و این [طرز تفکر] آنان را به سوی عجز و ناتوانی در فهم اصالت و ماهیت تقدیر سوق می دهد. با این حال، اینکه «وقایع هنوز اتفاق نیفتاده اند»، چیزی است که فقط برای ما هنوز اتفاق نیفتاده است؛ زیرا، الله ﷻ در بندِ زمان و فضا [= مکان] نیست؛ زیرا، خودش آنها را آفریده است. به همین دلیل، گذشته، آینده و حال، جملگی در پیشگاه الله ﷻ یکسان است؛ و همه چیز نزد او تعالی قبلاً اتفاق افتاده و پایان پذیرفته است.

«لینکولن بارنت» در [کتابش] «جهان و دکتر اینشتین»، شرح می دهد که چگونه نظریه نسبیت عمومی به این حقیقت ختم می شود. بنا بر دیدگاه «بارنت»، جهان «با تمام شکوه و جلالش، تنها تحت احاطه خردی کیهانی» می تواند قرار داشته باشد و بس.[36] اراده‌ای که «بارنت» آن را «خرد کیهانی» می نامد، علم و دانش الله ﷻ است، او که فرمانروای کلّ عالم هستی است. درست همان طورکه ما به آسانی ابتدا، وسط، انتها و همه بخش های یک خط کش را به طور کامل می بینیم، به همین شکل، الله تعالی نیز از طول مدت عمر ما آنچنان باخبر است که گویی از اول تا آخر آن فقط یک لحظه می باشد. انسان ها وقایع را تنها زمانی تجربه می کنند که وقتشان فرا برسد. پس، آنان شاهد سرنوشتی هستند که الله ﷻ برایشان مقدّر فرموده است.

توجه کردن به شناخت سطحی، نادرست و رایج در جامعه درباره تقدیر نیز اهمیتی درخور می طلبد. این عقیدهٔ ناصواب در باب سرنوشت، منجر به این باور خرافاتی شده که الله ﷻ برای تک تک انسان ها چنان «تقدیری» رقم زده است که آنان حتی گهگاه می توانند در آن دخل و تصرفاتی هم اِعمال کنند؛ به عنوان مثال، مردم در مورد بیماری که از لب گور برگشته است، سخنان خرافاتیِ اینچنینی می زنند که « خطر از بیخ گوشش گذشت.» با این حال، هیچ کس نمی تواند سرنوشت خود را تغییر دهد. دلیل اینکه فردی تا پای مرگ می رود و بر می گردد، این است که مرگش هنوز فرا نرسیده است؛ زیرا، تقدیر چنین است که فعلاً نمیرد. باز هم این تقدیر افراد است که با گفتن سخنانی چون « خطر از بیخ گوشم گذشت.» خودشان را گول می زنند و معتقد به چنین طرز تفکری هستند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تقدیر، علم و آگاهی پیوستهٔ الله ﷻ [نسبت به امور] است. برای او تعالی- که باخبر بودن از زمان، مثل تنهـا یـک لحظه است و بر کلّ زمان و مکان هم استیلا و حاکمیت [تام] دارد- همه چیـز در مقولـه تقـدیر، معـین شـده و پایـان پذیرفته است. از بیانات قرآن کریم نیز می توان فهمید که زمان، در پیشگاه حق تعالی تنها یک لحظه است. قرآن کریم بعضی از حوادثی را که به ظاهر در آینده برای ما اتفاق می افتند، به گونه ای نقل می کند که نشان دهنده این است که مدت ها پیش اتفاق افتاده اند؛ برای نمونه، از آیاتی که حساب و کتاب پس دادن افراد را در بارگـاه الله ﷻ در قیامـت توصیف می کنند، به عنوان حوادثی یاد می شود که مدت ها پیش اتفاق افتاده اند:

﴿ **وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِی السَّمَاوَاتِ وَمَن فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاء اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَى فَإِذَا هُـم قِیَامٌ یَنظُرُونَ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْکِتَابُ وَجِیءَ بِالنَّبِیِّینَ وَالشُّهَدَاء وَقُضِـیَ بَیْـنَهُم بِـالْحَقِّ وَهُمْ لَا یُظْلَمُونَ وَوُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا یَفْعَلُونَ وَسِیقَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَـراً وَسِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً** ﴾؛ و در صور دمیده می شود. پس، هر که در آسمان ها و زمین اسـت، بیهـوش در می افتد، جز آن که خد خواسته باشد. سپس، بار دیگر دمیده می شود و به ناگاه، همگی ایستاده و می نگرند. و زمین بـه نـور پروردگارش روشن می شود، و کتاب [= نامه اعمال بندگان] نهاده می شود، و پیامبران و شهدا احضار می گردند، و میانشـان بـه عدل و داد داوری می شود و بر آنان [کوچک ترین] ستمی نمی رود... و کافران، گروه گروه به سوی دوزخ رانده شوند... و آنـان که تقوای الهی پیشه کردند را گروه گروه به سوی بهشت بدرقه می کنند ... (زُمر / ۷۳ — ۶۸)

و این هم آیات شریفه دیگری در این خصوص:

﴿ **وَجَاءتْ کُلُّ نَفْسٍ مَّعَهَا سَائِقٌ وَشَهِیدٌ** ﴾؛ و هر فردی می آید، همراه با کشاننده و گواهی. (ق / ۲۱)

﴿ **وَانشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وَاهِیَـةٌ** ﴾؛ و آسـمان بشـکافد؛ پـس در آن روز [بنـای مسـتحکمش] سسـت گـردد. (حاقه / ۱۶)

﴿ **وَجَزَاهُم بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِیراً مُّتَّکِئِینَ فِیهَا عَلَى الْأَرَائِکِ لَا یَرَوْنَ فِیهَا شَمْساً وَلَا زَمْهَرِیراً** ﴾؛ و [خداوند] به پاداش صبری که کردند، به آنان باغ [بهشت] و جامه ابریشمین داد. در آنجا بر تخت ها تکیه زنند؛ در آنجا نه آفتابی [سـوزان] بینند و نه سرمای سختی را. (انسان / ۱۳ –۱۲)

﴿ **وَبُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِمَن یَرَى** ﴾؛ و دوزخ برای هر بیننده ای آشکار شود. (نازعات / ۳۶)

﴿ **فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُواْ مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ** ﴾؛ حال، امروز [در روز قیامت] مؤمنان بر کافران می خندند. (مطففین / ۳۴)

﴿ **وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا وَلَمْ یَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً** ﴾؛ و مجرمان آتـش دوزخ را مـی بیننـد و می دانند که باید در آن بیفتند. و از دست آن، گریزگاهی نمی یابند. (کهف / ۵۳)

(c) ketabton.com: The Digital Library

همان طور که می بینید، قرآن کریم حوادثی را که (از دید ما) قرار است پس از مرگ اتفاق بیفتند، به عنوان وقـایعی نقل می کند که در گذشته اتفاق افتاده اند. الله ﷻ در بند چهار چوب زمان نسبی ای نیست کـه مـا مقیّـد بـه آنـیم. او تعالی همه این اعمال را در بی زمانی مقدّر فرموده است. انسان ها قبلاً همه را انجام داده، با تمامی این حوادث زیسـته و آن را به اتمام رسانده اند. آیه شریفه زیر می فرماید که تمام حوادث– چه بزرگ و چه کوچک– در قلمرو علم الهی قرار گرفته و همگی در کتابی به ثبت رسیده است:

﴿ **وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِن قُرْآنٍ وَلاَ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاَّ كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيـهِ وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الأَرْضِ وَلاَ فِي السَّمَاء وَلاَ أَصْغَرَ مِن ذَلِكَ وَلا أَكْبَرَ إِلاَّ فِـي كِتَـابٍ مُّبِينٍ** ﴾؛ در هیچ کاری نباشی و هیچ آیه ای از قرآن را که از سوی او آمده است نمی خوانی، و هـیچ کـاری نمـی کنیـد، مگـر اینکه ما شما را مشاهده می کنیم آنگاه که بدان مشغولید. و هم وزن ذره ای، نه در زمین و نه در آسـمان از پروردگـارت پنهـان نیست، و نه کوچک تر و نه بزرگ تر از آن چیزی نیست، مگر اینکه در کتابی روشن [که لوح محفوظ است] نوشـته شـده اسـت. (یونس / ۶۱)

هر چیزی سرنوشت و تقدیر مخصوص به خود را داراست؛ برای نمونه، گلدان عتیقه ای که می شکند، درست در همان لحظه ای می شکند که تقدیرش معیّن کرده است.

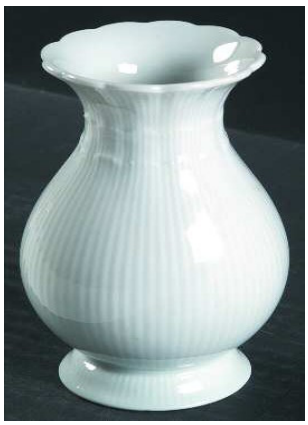

اینکه چه کسی از این گلدان استفاده می کند، به صدها سال پیش برگردیم، آن را در کجای خانه می گذاشته‌اند و چه اشیای دیگری کنار آن قرار می‌گرفته است، همگی مدت ها پیش از اینکه گلدان ساخته شود، مقدر شده است.

دلواپسی ماده گرایان

مطالبی که در این فصل بدانها پرداختیم، یعنی حقیقتی که زیر بنای ماده، بی زمانی و بی مکانی است، بـی گمـان، چون روز روشن است. همان گونه که پیش از این هم گفتیم، این مطالب به هیچ وجه مقوله ای فلسفه یـا طـرز تفکـری خاص نیست، بلکه، حقایق علمی روشنی است که گَرد چون و چرا به دامان آن نمی رسد، و عـلاوه بـر اینکـه حقیقتـی علمی و ادله ای منطقی است، هیچ شِق دوّمی هم در مورد این نکته بر جای نمـی گـذارد کـه جهـان هسـتی، بـا تمـام متعلقات آن و همه انسان هایی که در آن به سر می برنـد، مـاهیتی خیـالی دارد، و چیـزی نیسـت جـز مجموعـه ای از ادراکات.

ماده گرایان در فهم این مسئله، شدیداً با مشکل مواجه هستند؛ برای نمونـه، بیاییـد بـه مثـال اتوبـوس «پـولیتزِر» برگردیم: گرچه «پولیتزر» از نظر علمی می دانست که نمی تواند از دایره ادراکات پا را فراتر بگـذارد، امـا، فقـط در موارد خاصی پذیرای این مسئله بود؛ به بیانی دیگر، از نظر «پولیتزر»، حوادث در مغز اتفاق می افتد تا اینکه اتوبـوس با فرد برخورد می کند، به محض اینکه تصادف اتفاق بیفتد، وقایع از مغز خارج می شود و واقعیتی مادی پیدا می کند. نقص منطقی این نکته بسیار بدیهی است: «پولیتزر» دچار همان اشتباه «جانسون»، فیلسـوف مـاده‌گـرا، مـی شـود کـه می گوید «به سنگ لگد می زنم، پایم درد می گیرد، پس [سنگ] وجود دارد،» و نمی تواند بفهمد ضـربه ای هـم کـه پس از برخورد اتوبوس احساس می شود، در واقع، چیزی بیش از یک ادراک نیست.

دلیل جالب توجهی که چرا ماده گرایان از درک این موضوع عاجزند، ترس ایشان از حقیقتی است که با فهمیـدنش، با آن مواجه می شوند. «لینکولن بارنت» می نویسد دانشمندانی هم هستند که به این موضوع پی برده اند:

با تنزل واقعیت های عینی و خارجیِ فیلسوفان به یک وهم و خیال–دنیای ادراکات– دانشمندان از محدودیت های هشداردهندهٔ حواس آدمی باخبر شدند.[37]

کوچک ترین اشاره به این حقیقت که ماده و زمان، ادراک و مفهومی ذهنی است، فرد مـاده گـرا را شـدیداً دچـار ترس و وحشت می کند؛ زیرا، اینها همان مفاهیمی است که او به مطلق بودنشان پشت بسته است. می شود گفـت فـرد ماده گرا این مفاهیم را چون بت می پرستد؛ زیرا، فکر می کند ایـن مـاده و زمـان اسـت کـه (از طریـق تکامـل) او را آفریده اند. لذا، وقتی احساس کند دنیایی که به خیال خودش دارد در آن زندگی مـی کنـد– جهـان هسـتی، جسـمش، انسان های دیگر، فیلسوفان ماده گرای دیگری که عقایدشان او را تحت تأثیر خود قرار داده اند، و در یک کـلام، همـه چیز– ادراکی بیش نیست، ترس و وحشت تمام وجودش را فرا می گیرد. تمام چیزهایی که او بدانها پشت بسته اسـت، بدانها ایمان دارد و بدانها توسل جسته است، به یکبار محو و نابود می شود. در این حال، همان طور که آیه شریفه زیر بیان می فرماید، استیصال و ناامیدی ای به وی دست مـی دهـد کـه حقیقتـاً، روز قیامـت اسـت کـه آن را بـه معنـای واقعی اش تجربه می کند:

(c) ketabton.com: The Digital Library

﴿ **وَأَلْقَوْاْ إِلَى اللّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ** ﴾؛ و آن روز [کافران] در برابر پروردگار سر تسلیم فـرود می آورند، و آنچه به دروغ [بر خدا] بسته اند، همه محو و نابود خواهد شد. (نحل / ۸۷)

این ماده گرا، از این پس در تلاش است تا خود را در مورد واقعیت داشتن ماده متقاعد سازد، و بـرای رسـیدن بـه این هدف، «شواهدی» را نیز به هم می بافد؛ [مثلاً] به دیوار مشت می کوبد، به سنگ لگد می زنـد، داد و فریـاد راه می اندازد؛ اما، هیچ گاه نمی تواند از دست حقیقت فرار کند.

آنان درست همان طور که خواهان پاک کردن این حقیقت از ذهن و ضمیر خود هستند، دوست دارند دیگران هـم از آن دست بکشند؛ زیرا، خوب می دانند که اگر همه مردم از ماهیت اصلی ماده باخبر شوند، بـی بنیـادی فلسـفه و جهـل جهان بینی شان برای همه آشکار می شود، و دیگر زمینه ای باقی نمی ماند تا دیدگاه های خود را بر مبنای آن توجیـه کنند. این همه ترس و دلواپسی، خود دلایلی است که چرا حقایقی که در این جا بیان می شود این همـه خـاطر آنـان را مشوّش می سازد.

به فرموده الله تعالی، ترس و دلواپسی کافران، در جهان واپسین شدت بیشـتری مـی گیـرد. در روز قیامـت، آنـان چنین مورد خطاب قرار می گیرند:

﴿ **وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَيْنَ شُرَكَآؤُكُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ** ﴾؛ روزی که همگی آنان را گردهم آوریم، آن گاه به مشرکان می‌گوییم: «کجایند آن شریکانی که آنان را شریکان خدا می پنداشتید؟» (انعام / ۲۲)

لذا، کافران به رخت بر بستنِ اموال، فرزندان و محافل مودّت‌آمیزی که واقعی می پنداشتند و آنها را شریک و انبـاز الله تعالی می دانستند، چنین گواهی خواهند داد:

﴿ **انظُرْ كَيْفَ كَذَبُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ** ﴾؛ بنگر که چگونه خود را تکذیب کردند، و آنچه به دروغ [بر خدا] بستند، محو و نابود شد. (انعام / ۲۴)

(c) ketabton.com: The Digital Library

منفعت مؤمنان

حال که واقعیت ماده و زمان، یعنی ادراک بودنشان، زنگ خطری است برای مـاده گرایـان، بـرای مؤمنـان درسـت عکس این قضیّه صادق است. افراد متدیّن، از درک سرّموجود در پسِ ماده، بسی اظهار شور و شعف می کنند؛ زیـرا، این مسئله کلید همه سؤالاتشان است. به کمک این کلید، دروازه تمامی اسرار گشوده می شود، و آدمی به راحتـی بـه فهم بسیاری از مطالبی دست می یابد که پیش از این فهمیدنشان مشکل می نمود.

بدین ترتیب، همان گونه که قبلاً هم گفتیم، مفاهیم مرگ، بهشت، دوزخ، جهان واپسین و تغییر و تبدّلِ ابعـاد بـرای آدمی توجیه پذیر می شود، و او می تواند به راحتی به سؤالات اینچنینی پاسخ دهد که «الله ﷻ کجاسـت؟»، «قبـل از الله ﷻ چه چیزی وجود داشته است؟»، «آفریدگار الله ﷻ کیست؟»، «زندگی در قبر [= حیات برزخی] چـه مـدت به طول می انجامد؟»، «بهشت و دوزخ در کجا [ی جهان هستی] قرار دارند؟» و « حالا بهشت و دوزخ کجا هستند؟» از این گذشته، به خوبی می توان به فهم نظامی نایل آمد که الله تعالی از آن طریق، کلّ جهان هستی را از نیستی خلعت وجود بخشیده است؛ تا بدان حدّ که به کمک این سرّ، سؤالاتی که دارای «کَی» و «کجا » هستند، بی معنی می شـوند؛ زیرا، دیگر زمان و مکانی باقی نمی ماند. اگر بی مکانی را درک کنیم، معلوم می شود که دوزخ، بهشـت و زمـین، در حقیقت، همگی در مکان واحدی هستند. اگر بی زمانی را درک کنیم، معلوم می گردد که همه چیز در یک لحظهٔ واحـد اتفاق می افتد: انتظاری در کار نیست و زمانی سپری نمی شود؛ زیرا، همه چیز قبلاً اتفاق افتاده و پایان پذیرفته است.

با رفع حجاب از چهره این سرّ، دنیا برای مؤمنان به بهشت مبدل می شود، تمام نگرانی های مرارت‌بـار و مـادی، و نیز تشویش و دلواپسی‌ها [به یکبار] رخت برمی بندد. آدمی متوجه می شود که کلّ عالم هستی، فقط یک فرمـانروا دارد، فروانروایی که سراسر عالم ماده را هرگونه که بخواهد تغییر می دهد و همه کاری که او– مؤمن– می باید انجام دهد این است که به سوی او تعالی روی آورد. پس، به تمام معنا تسلیم و منقادِ [فرامین] الله تعالی می شـود و خـود را «وقف [خدمت به او] می کند.» (آل عمران / ۳۵)

فهمیدن این سرّ، بزرگ ترین سود و منفعت را در این دنیا به همراه دارد.

به همراه این سرّ، پرده از روی حقیقت بسیار مهم دیگـری نیـز برداشـته مـی شـود کـه قـرآن کـریم بـدان اشـاره می فرماید: این حقیقت که «الله ﷻ از رگ گردن به انسان نزدیک تر است.» (ق / ۱۶). همان طور کـه همـه مـی داننـد، رگ گردن [= شاهرگ] درون بدن قرار دارد. چه چیزی می تواند از درونِ فرد به وی نزدیک تر باشد؟ واقعیـت بـی مکانی، این مسئله را به آسانی توجیه می کند. لذا، با توجه به این مفهوم، می توان این آیه شریفه را بهتر درک کرد.

این همان حقیقت آشکاری است که از آن دم می زدیم. لازم است این نکته را به خوبی [در ضـمیر خـود نهادینـه و] تثبیت کنیم که به جز حق تعالی، برای آدمی یاور و مددکاری نیست. چیزی جز الله ﷻ وجود ندارد؛ اوسـت تنهـا موجود مطلقی که آدمی می تواند به او پناه ببرد، هنگام نیاز دست به دامان او زدند و بر اجر و پـاداش حضـرتش ﷻ چشم امید بدوزد.

به هر جا که رو کنیم، آن جا محضر و پیشگاه الله تعالی است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

فصل چهارم

نیرنگ تکامل

نظریه تکامل(the theory of evolution)، به عنوان فلسفه و برداشتی خاص از دنیا، ادعاها و تصـورات نادرسـتی را تدوین می کند، و در راستای توجیه وجود و اصل حیات، به تولید فیلم نامه های خیالی از دیدگاه صُدفه و تصـادف محض می پردازد. ریشه این فلسفه به عهد عتیق و یونان باستان برمی گردد.

تمام فلسفه‌های الحادی‌ای که به طور مستقیم یا غیر مستقیم آفرینش را انکار می‌کنند، اندیشه تکامل را پذیرفته‌اند و از آن حمایت می کنند. امروزه نیز همین وضعیت در مورد تمامی مکاتب و نظام هایی صدق می کند که علیـه دیـن عَلَم جنگ و عناد برافراشته اند. [تکامل گرایان] در طول یک قرن و نیم گذشته، جهت موجه نشان دادن باور تکـاملی، آن را زیر نقاب علم پنهان ساختند. این نظریه گرچه در طول قرن نوزدهم به عنوان یک نظریه ظاهراً علمی مطرح شـد، لیکن، با وجود سعی بلیغ و تلاش های بی دریغ حامیان آن، تاکنون هیچ یافته یا تجربه علمی ای صحت آن را تصـدیق نکرده است. در واقع، «خودِ علم»ی که این نظریه این همه بدان پشت بسته، بارها ثابت کرده است و هنـوز هـم ثابـت می کند که این نظریه، حقیقتاً فاقد ارزش و اعتبار است.

تجربه های آزمایشگاهی و محاسبه های احتمالاتی، با قطعیت نشان می دهند بعید است اسیدهای آمینه، که حیـات از آنها نشأت می گیرد، در نتیجه صُدفه و تصادف به وجود آمده باشند. سلولی که طبق گفتـه تکامـل گرایـان، ظـاهراً – تحت شرایط اولیه و مهار نشدنی زمین– از طریق تصادف پدید آمـده، هنـوز هـم در پیشـرفته تـرین و فنـی تـرین آزمایشگاه های سده بیستم غیر قابل تولید است. علی رغم پژوهش های مستمر و مدید در عرصـه ثبـت سـنگواره ای، حتی یک «شکل انتقالی»– موجوداتی کـه داروین گرایـان جدیـد تصـور مـی کننـد نشـان دهنـده تکامـل تـدریجیِ سازواره‌های پیشرفته از سازواره‌های ابتدایی‌ترمی‌باشد– تاکنون در هیچ جای دنیا به‌دست نیامده‌است.

تکامل گرایان که در تلاش بودند تا به جمع آوری شواهد و قراینی جهـت [تصـدیق نظـریهٔ] تکامـل بپردازنـد، ناخودآگاه، همین تلاش و کوشش شان ثابت کرد که [چیزی به نام] تکامل اصلاً صورت نگرفته است!

کسی که در اصل، نظریه تکامل را– اساساً به شکلی که امـروزه مـورد حمایـت قـرار مـی گیـرد– مطـرح کـرد، زیست‌شناسی تازه‌کار از اهالی انگلستان بنام «چارلز رابرت داروین»(Charles Robert Darwin) بود. داروین ابتدا در سال ۱۸۵۹ نظریات خود را در کتابی تحـت عنـوان «خاسـتگاه گونـه هـا از طریـق انتخـاب طبیعـی» (The Origin of Species by Means of Natural Selection) به چاپ رساند. او مـدعی بـود کـه همـه موجـودات زنـده، نیـا و جـدّ مشترکی دارند، و اینکه از طریق «انتخاب طبیعی»(Natural Selection) از یک دیگـر تکامـل یافتـه انـد. [بـه ایـن ترتیب که] آنهایی که با زیستگاه خود به بهترین شکل ممکن انطبـاق و سازگـاری داشته، ویژگی‌هایشان را به نسل‌های بعـدی منتقـل کرده اند، و با جمـع شـدن این خصیصه های مطـلوب در طیّ دوره های زمـانی مدید، این جانـداران به

(c) ketabton.com: The Digital Library

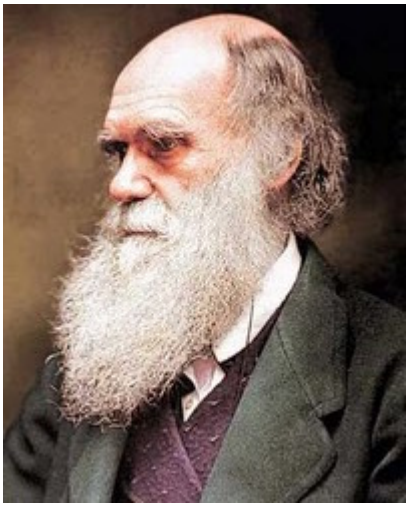
چـارلز دارویـن

گونه هایی مبدل شده اند که با اجدادشان تفاوتی تام داشـته انـد. در همـین راستا، انسان پیشرفته ترین محصول این سازوکار انتخاب طبیعی بوده اسـت. کوتاه سخن اینکه، خواستگاه یک گونه، خاستگاه گونه های دیگر بوده است.

مکاتب و محافل سیاسی بخصوصی، به اظهارنظرهای خیالبافانه «داروین» با چنگ و دندان چسبیدند و به ترویج آن پرداختند، و به همین سبب، این نظریه مقبولیتی عام یافت. دلیل عمده این مقبولیت آن بود که سطح دانش و آگـاهی آن روزگـــار هنـوز به حدی نرسیـده بود تا از کذب بـودن فیلمنامه های خیالی «داروین» پرده دری کند. زمانی که «داروین» فرضیه های خود را مطرح کرد، رشته های وراثت شناسی، میکروب شناسی و زیست شیمی هنوز به وجود نیامده بـود. اگر این رشته ها وجود می داشت، چه بسا خود «داروین» هم به آسانی متوجه می شد که نظریه اش سرتاپا غیر علمـی است، و بنابراین، در راستای پیشبرد چنین ادعاهای بی اساسی، به خودش این همه زحمت نمی داد. اطلاعاتی که تعیـین کننده گونه هاست، هنوز هم در ژن ها موجود است، اما، [این اطلاعات به وضوح نشان می دهند کـه] امکـان نـدارد انتخاب طبیعی بتواند از طریق دگرگونی ژن ها، به تولید گونه های جدید بپردازد.

در سال ۱۸۶۵ زمانی که بازتاب کتاب «داروین» در همه جا طنین انداز شد، گیاه شناسی استرالیایی بنام «گرِگـور مِندِل»[1] قوانین وراثت را کشف کرد. کشف «مِندِل»، که تا پایان آن قرن چیز زیادی از آن به گوش نرسـید، بـا تولـد علم وراثت در اوایل دهه ۱۹۰۰، از اهمیت والایی برخوردار شد. اندکی پس از آن، ساختار ژن ها و کروموزوم هـا نیـز کشف گردید. در دهه ۱۹۵۰، کشف مولکول دی.ان.اَی، که در بردارنده اطلاعات وراثتـی اسـت، نظریـه تکامـل را بـا بحران شدیدی مواجه ساخت؛ زیرا، بعید بود وقایع تصادفی بتواند منشأ اطلاعات بی حـد و حصـر دی.ان.ای را توجیـه کند.

با وجود همه این پیشرفت های علمی و علی رغم سال ها تحقیق و پژوهش، هیچ گونه شکل انتقالی- که تصور می شد نشان دهنده تکامل تدریجی موجودات زنده، از گونه های اولیه به گونه های پیشرفته است- تاکنون بـه دسـت نیامـده است.

---

۱. (Gregor Mendel): وی را پدر علم وراثت گویند– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

این پیشرفت ها می بایست به فرستادن نظریه «داروین» به زباله دان تاریخ منتج می شد، امّـا، چنـین نشـد؛ زیـرا، محافل بخصوصی در راستای تجدید نظر و از سرگرفتن این نظریه و ارجاع آن به یک برنامـه علمـی، اصـرار و ابـرام می ورزیدند. این تلاش ها تنها وقتی معنا پیدا می کند که بدانیم در پسِ این نظریه– به جای مسایل علمـی– مقاصـد مکتبی قرار دارد.

با این حال، بعضی از محافلی که خود را ملزم به هواداری از این نظریه می دانسـتند– نظریـه ای کـه بـه بـن بسـت هـم رسیـده بـود– بلافاصـله برنـامـه جدیـدی را به راه انداختـند. نام این برنـامه جدیـد، «داروی‌ـن گرایی جدید»(neo-Darwinism) بود. بر مبنای این نظریه، گونه ها در نتیجه جهش یا موتاسیون(mutation) تحوّل و تطـوّل یافته اند– که عبارت است از تغییراتی جزیی در ژن‌های گونه‌ها و در اصـلح‌تـرین آنهـایی کـه از سـازوکار انتخـاب طبیعی جان سالم به در برده اند. با وجود این، هنگامی که ثابت شـد سـازوکارهای پیشـنهادی داروی‌ـن گرایـی جدیـد مردود است، و برای تشکیل موجودات زنده فقط تغییرات جزیی کافی نیست، تکامل گرایان باز هم به دنبال برنامه های جدید دیگری افتادند. آنان ادعای جدیدی را بنام «تعادل گسـیخته»(punctuated equilibrium) مطـرح کردنـد کـه هیچ گونه اساس منطقی و علمی ای هم نداشت. این برنامه مدعی بود که تحول جانداران به گونه هـای دیگـر، [حتـی] بدون اشکال انتقالی صورت گرفته است؛ به عبارت دیگر، گونه هایی که فاقد «اجداد» تکاملی بوده اند، بـه یکبـار، از نیستی سر بر آورده اند. در حقیقت، آنان از این طریق می خواستند از آفرینش تعریفی داشته باشند؛ گرچه خود تکامـل گرایان مایل به پذیرش این مطلب نبودند. آنان در تلاش بودند تا با فیلمنامه های چرند خود، روی این حقیقت سرپوش بگذارند؛ به عنوان مثال، می گفتند ممکن است اولین پرندهٔ تاریخ، به ناگاه و به طرز نامعلومی از تخم یک خزنده بـه بیرون پرتاب شده باشد. از اینها گذشته، این نظریه بر این باور بود که ممکن است همین حیوانات گوشتخوار و مسـتقر در خشکی بوده باشند که– بعد از اینکه دستخوش تغییر و تحوّل ناگهانی و کلّی قرار گرفته اند- تبدیل به نهنگ هـای غول پیکر شده اند.

این ادعاها که با تمام قوانین علم وراثت، زیست فیزیک و زیست شیمی کاملاً منافات دارد، تا آن حد علمی است که داستان‌های جن و پری‌ای که در آنها قورباغه تبدیل به شاهزاده می شود! بـا ایـن همـه، عـده‌ای از دیـرین‌شناسـان تکامل گرا، با اظهار نگرانی از بحرانی که ادعاهای داروی‌ـن گرایـی جدیـد در آن دسـت و پـا مـی زد، از ایـن نظریـه [= تعادل گسیخته] استقبال کردند– نظریه ای که وجه تمایزش با داروین گرایـی جدیـد چیـزی نبـود جـز عجیـب و غریب تر بودنش.

تنها هدف این برنامه، یافتن توجیهی بود برای خلل موجود در ثبت سنگواره ای، که برنامه داروی‌ـن گرایـی جدیـد نتوانسته بود آن را توجیه کند. علی ایّ حال، تلاش جهـت توجیـه خلـل سـنگواره ای(fossil gap) موجـود در تکامـل پرندگان– آن هم با این ادعا که «پرنده ای به ناگاه از تخم یک خزنده به بیرون پرتاب شده اسـت»– ایـن قـدرها هـم منطقی نیست؛ زیرا، به اعتراف خود تکامل گرایان، تحول یک گونه به گونه دیگر، مستلزم تغییرات فـراوان و مطلـوبی در اطلاعـات وراثتی است. لیـکن، هیچ گونه جهش یا موتاسیـونی وجود ندارد که اطلاعات وراثتی را بهبود ببخشد و

(c) ketabton.com: The Digital Library

اطلاعاتی را نیز بدان بیفزاید. [بلکه بر عکس،] جهش یا موتاسیون فقط اطلاعات وراثتی را به هـم مـی ریـزد. لـذا، «جهش های فاحش»ی که برنامه تعادل گسیخته آن را تصوّر می کرد، تنهـا موجـب کـاهش و نقـصِ «فـاحش» یعنـی «فراوانِ» اطلاعات وراثتی می شود و بس.

بدیهی است که نظریه تعادل گسیخته، صرفاً محصول خواب و خیال [تکامل گرایان] بوده است. لیکن، علی رغـم این حقیقت بدیهی، هواداران تکامل در گرامیداشت این نظریه فرصت را مغتنم شمردند. این حقیقت که ثبت سنگواره ای نتوانست برنامه تکاملی پیشنهادی «داروین» را به اثبات برساند، آنان را به این کار واداشت. «داروی‌ـن» مـدعی بـود گونه ها دستخوش تغییرات تدریجی ای قرار گرفته اند که وجود موجودات عجیب و غریب نیمه پرنده- نیمه خزنده یـا نیمه ماهی- نیمه خزنده را ضروری ساخته اند. اما، علی رغم مطالعات گسترده تکامل گرایـان و بررسـی صـدها هـزار سنگوارهٔ حفاری شده، حتی یک نمونه از این «اشکال انتقالی»(transitional forms) هم به دست نیامد.

تکامل گرایان به امید سرپوش نهادن بر این افتضاح سنگواره ای بزرگ، به برنامه تعادل گسیخته دل خوش کردنـد. چنانکه پیشتر هم بیان کردیم، چون روز روشن بود که این نظریه خواب و خیالی بیش نیست. از این رو، دیـری نپاییـد که خود را به ورطه نابودی کشاند. برنامه تعادل گسیخته هیچ گاه به عنوان برنامه ای ثابت و قطعی مطرح نشد، بلکـه، فقط وقتی که برنامه تحول تدریجی [= تکامل] علناً با بعضی از موضوعات مغایرت پیدا می کرد، از آن به عنوان یک راه گریز استفاده می شد. نظر به اینکه تکامل گرایان امروزی دریافته اند که اعضای پیچیده ای نظیر چشم، بال، شـش، مغز و دیگر اعضا، صراحتاً بر برنامه تحول تدریجی خط بطلان می کشد، ناگزیرند در این موارد خاص، تعـابیر خیـالی برنامه تعادل گسیخته را ملجأ و مأوای خود قرار دهند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آیا هیچ گونه ثبت سنگواره ای در تصدیق نظریه تکامل وجود دارد؟

نظریه تکامل چنین استدلال می کند که تکامل یک گونه به گونه دیگر، در طی میلیـون هـا سـال و بـه تـدریج و مرحله به مرحله صورت می گیرد. می توان از این ادعا چنین نتیجه گرفت که جانـداران هیـولا ماننـدی کـه «اشـکال انتقالی» نام گرفته اند، می بایست در طول این دوره دگردیسی و تغییـر شـکل(transformation) زیسـته باشـند. بـه علاوه، از آنجایی که تکامل گرایان ادعا می کنند تمامی موجودات زنده، مرحله به مرحله از همـدیگر تحـوّل و تطـوّل یافته اند، بایستی تعداد و تنوّع این اشکال انتقالی، میلیون ها عدد بوده باشد.

اگر [فرضاً] چنین موجوداتی هم واقعاً وجود می داشتند، می بایست بقایای آنهـا یـک جـایی دیـده مـی شـد. در حقیقت، اگر این فرضیه درست می بود، بایستی شمار اشکال انتقالیِ میانی(intermediate transitional forms) حتی بیشتر از گونه های حیوانی امروزی می بود، وبقایای سنگواره ای آنها هم می بایست در سراسر دنیـا بـه وفـور یافـت می شد.

از زمان «داروین» تاکنون، تکامل گرایان همواره در جستجوی سنگواره ها بود ه اند، اما، ایـن کـار فقـط یـأس و ناامیدی خفّت‌باری را برای آنان در بر داشته است. تا به حال، هیچ گونه شکل انتقالی میانی ای در هیچ جای دنیـا- چـه در خشکی و چه در اعماق دریاها- میان هیچ یک از دو گونه جاندار کشف نشده است.

خود «داروین» کاملاً از فقدان چنین اشکال انتقالی ای مطّلع بود. او تمام امید خود را به این بسته بود که آیندگان به آنها دست خواهند یافت. منتها، وی علی رغم امیدوار بودنش دید که بزرگ ترین مانع سر راه نظریه اش، فقدان این اشکال انتقالی است. به همین دلیل است که در کتابش «خواستگاه گونه ها» می نویسد:

> **اگر گونه ها نسل در نسل از طریق دگرگونی تدریجی و مطلوب به وجود آمده اند، چرا نباید همه جا شاهد اشکال انتقالی بی شماری باشیم؟ چرا- همان طور که می بینیم- به جای این همه گونه های خوش ترکیب، کلّ طبیعت غرق در آشفتگی و نابسامانی نیست؟ ... امّا، وقتی که این نظریه وجود اشکال انتقالی بی شماری را حتمی می داند، چرا ما آنها را به وفور در سطح زمین نمی یابیم؟ ... اما، چرا ما اکنون در زیستگاه میانی- با داشتن شرایط حیات میانی- تنوعات میانیِ دقیقاً مرتبطی به دست نمی آوریم؟ این مشکلی بود که مدت ها مرا کاملاً به تحیّر واداشته بود.**[38]

داروین حق داشت که نگران باشد. این مسئله، دیگر تکامـل گرایـان را نیـز آزار مـی داد. «درِک وی. اگِـر»، (Derek V. Ager) دیرین شناس مشهور انگلیسی، اینچنین به این حقیقت شرم آور اقرار می کند:

> **مسئله از این جا شروع می شود که اگر ما ثبت سنگواره ای را، چه در سطح راسته ها و چه در سطح گونه ها، مو به مو بررسی کنیم- به کرّات – خواهیم دید که هیچ تحول تدریجی ای صورت نگرفته است، به جز انفجار ناگهانی یک گروه، آن هم به ضرر گروه دیگر.**[39]

نمی توان با این فکر خام که تاکنون به اندازه کافی سنگواره حفاری نشده است و اینکـه [احتمـالاً] یـک روزی این سنگواره های گمشده پیدا خواهند شد، به توجیه خلل موجود در ثبت سنگواره ای پرداخت. [اما ، بر اسـاس همـین توجیه است که] «تی. نویل جورج»(T. Neville George) ، دیگر دیرین شناس تکامل گرا، این گونه استدلال می کند:

دیگر نیازی نیست برای فقر[و ضعف] ثبت سنگواره ای عذر خواهی کنیم. [زیرا،] در پاره ای موارد، ثبت سنگواره ای تقریباً از غنای مهار ناپذیری برخوردار است، و کشف آنها هم بیش از اندازه صورت می گیرد ... با این حال، اساساً ثبت سنگواره ای همچنان دارای خلل است.[40]

(c) ketabton.com: The Digital Library

حیات روی زمین، به ناگاه و به شکلی پیچیده تکوین یافت

وقتی که لایه های زمین و ثبت سنگواره ای(fossil record) را بررسی می کنیم، می بینیم کـه موجـودات زنـده، همزمان هستی یافته‌اند. قدیمی‌ترین لایهٔ زمـین، کـه سـنگواره هـای موجـودات زنـده در آن بـه دسـت آمـده، لایـه «کامبرین» (Cambrian)است، که قدمت تخمینی آن ۵۳۰ – ۵۲۰ میلیون سال می باشد.

جانداران به دست آمده در لایهٔ دوره «کامبرین»، بـدون هـیچ گونـه نیـای پیشـین و بـه طـور ناگهـانی در ثبـت سنـگواره ای ظهور یافتـند. سـلول های فراوان موجـودات زنده ای که از چنـین موجودات پیچیـــده و بسـیار زیـــاد

(c) ketabton.com: The Digital Library

هستی یافته انـد، آن قـدر بـه ناگـاه سـر بـر آوردنـد کـه در منـابع علمـی، از ایـن حادثـه معجـزه آسـا بـه «انفجـار کامبرین»(Cambrian Explosion) یاد می شود.

اغلب سازواره(organism) های به دست آمده در این لایه، از اندام هـای بسـیار پیشـرفته ای نظیـر چشـم یـا دستگاه های سازواره ای- [آن هم] با سازمان هـای بسـیار پیشـرفته- مثـل آبشـش، دسـتگاه گـردش خـون و غیـره برخوردارند. هیچ گونه نشانه ای در ثبت سنگواره ای به چشم نمی خورد که بگوید این سازواره ها نیاکانی داشته انـد. «ریچارد مونِستارسکی»(Richard Monestarsky)، ویراستار مجلهٔ «علوم زمین»(Earth Sciences)، در مـورد ظهـور ناگهانی گونه های زنده چنین می گوید:

> **نیم میلیارد سال پیش، اشکال پیچیده و قابل توجهی از حیواناتی که ما امروزه می بینیم، به ناگاه سربرآوردند. این برهه زمانی- درست در آغاز «دوره کامبرین» و چیزی نزدیک به ۵۵۰ میلیون سال پیش- تعیین کننده انفجار تکاملی ای است که دریاها را آکنده از اولین موجودات پیچیده جهان کرد. شاخه های بزرگ جانوران امروزی نیز پیش از این، در اوایل [دوره] « کامبرین»، ظهور یافتند و همان طور که امروزه با همدیگر تفاوت دارند، در آن زمان هم با یک دیگر تفاوت داشته اند.**[41]

تکامل گرایان نمی توانند به این سؤال پاسخ دهند که چگونه شد زمین سرشـار از هـزاران گونـه حیـوان مختلـف گردید. لذا، جهت توجیه چگونگی تکوین حیات و چگونگی «اتفاق افتادن این امر ناشناخته»، یک دوره خیـالی بیسـت میلیـون سـاله را، پـیش از «دوره کـامبـرین»، مبنـای اسـتـدلال خـود قـرار مـی دهنـد. ایـن دوره، «خلـل تکاملی»(evolutionary gap) نام دارد. تاکنون هیچ گونه شواهدی دالّ بر وجود این دوره [خیالی] به دسـت نیامـده، و این مفهوم حتی تا به امروز هم، همچنان مبهم و نامشخص است.

در سـال ۱۹۸۴، بی مهـرگان پیـچیده و متعـددی در «چِنـگ جیـانگ»(Chengjiang) واقـع در فـلات یونـان مرکزی(the central Yunnan plateau)، که در جنوب غربی کشور مرتفع چین قـرار دارد، حفـاری گردیـد. در میـان آنها، «تریلوبیت‌ها »(trilobites) نیز، که اکنون منقرض شده اند، به چشم می خورد. لیکن، پیچیدگی ساختارشان کمتـر از تریلوبیت‌های امروزی نبود.

«اِستفان بِنگستُن»(Stefan Bengston)، دیرین‌شناس تکامل‌گرای سوئدی، این وضعیت را چنین شرح می دهد:

> **اگر حادثه ای در تاریخِ حیات شبیه افسانه های آفرینش انسان باشد، همین تنوع ناگهانی موجودات دریایی است- آن گاه که سازواره های چند سلولی به عنوان عوامل بارز بوم شناختی و تکامل ایفای نقش کردند. این حادثه همان طور که مایه سردرگمی (و شرمساری) «داروین» گردید، همچنان ما را غرق در شگفتی ساخته است.**[42]

(c) ketabton.com: The Digital Library

ظهور ناگهانی این جانداران پیچیده و بدون نیا، برای تکامل گرایان امروزی، کمتـر از سـردرگمی (و شرمسـاری) داروینی نیست که [حدود] ۱۳۵ سال پیش می زیست. با گذشت نزدیک به یک قرن و نیم، آنان حتی یک گام فراتـر از نقطه ای برنداشته اند که موجب ناکامی«داروین» شد.

همان طور که می توان دید، ثبت سنگواره ای نشان می دهد که موجودات زنده [به طور سلسـله وار] از اشـکال اولیه به اشکال پیشرفته تکامل نیافته‌اند، بلکه، در عوض، به ناگاه و به صورتی تمام و کمال سر بـرآورده انـد. فقـدان این اشکال انتقالی فقط مختص به دوره «کامبرین» نیست؛ حتی یک شکل انتقالی ای هم که «رشدِ» تکاملی و فرضـی ماهیان مهره دار، دوزیستان، خزندگان، پرندگان و پستانداران را تصدیق کند، تاکنون بـه دسـت نیامـده اسـت. تمـامی گونه های زنده، در یک چشم بر هم زدن [= «کُن فَیَکون»] و بـه همـین شـکل کامـل کنـونی، در ثبـت سـنگواره ای سر بر آورده اند.[2]

به دیگر سخن، موجودات زنده از طریق تکامل هستی نیافته اند، بلکه، هستی بخش و آفریدگاری دارند.

سنگواره یک «سِلکانتِ» ۴۱۰ میلیون ساله (بالا)
و یک نمونه امروزی (چپ).

ثبت سنگواره ای مانع بزرگی است بر سر راه نظریه تکامل. ثبت سنگواره ای نشان می دهد که گونه های زنده به طور ناگهانی و در هیأتی تمام و کمال سربرآورده اند، بدون اینکه هیچ گونه شکل انتقالی و تکاملی ای حدّ فاصل میان آنها باشد. این حقیقت خود دلیلی است دال بر اینکه گونه ها[ی زنده] به طور جداگانه [و نه به صورت تکاملی] هستی یافته اند.

تقلب در تصاویر

ثبت سنگواره ای، عمده منبع اطلاعاتی برای کسانی است که به دنبال شواهدی در حمایت از نظریه تکامل هستند. با بازبینی دقیق و بی غل و غش ثبت سنگواره ای می بینیم که خود این ثبت سنگواره ای بـه جـای حمایـت از نظریـه تکامل، بر آن خط بطلان می کشد. با این حال، تعابیر گمراه کننده تکامل گرایان از سنگواره ها و خواندن آن در گوش جامعه، در بسیاری از مردم این احساس را برانگیخته که ثبت سنگواره ای، در حقیقت، حامی نظریه تکامل است.

حساسیت برخی یافته ها در ثبت سنگواره ای و نیز تعابیر گوناگونی که در مورد آنها صـورت مـی گیـرد، همـان چیزی است که تکامل گرایان را به بهترین شکل ممکن در پیشبرد اهدافشان یاری می کنـد. شناسـایی دقیـق و موثـق سنگواره های حفاری شده غالباً رضایت بخش نیست؛ زیرا، سنگواره ها معمولاً متشکل از خرده استخوان های پخش و پلا شده و ناقصی هستند. به همین دلیل، به راحتی می توان داده های موجود را دستکاری کرد و از آنها باب میل خـود سود جست. جالب اینجاست که بازسازی (تصاویر و نمونه) هایی که تکامل گرایان بر اساس چنین بقایای سـنگواره ای انجام می دهند، همگی به صورت نظری [و با حدس و گمان] و در راستای تأیید فرضیات تکاملی صورت می گیرد. از آنجایی هم که مردم بلافاصله تحت تأثیر اطلاعات ظاهری قضـایا قـرار مـی گیرنـد، از ایـن نمونـه هـای خیـالی و بازسازی شده برای متقاعد کردن خودشان استفاده می کنند؛ با این تصور که این موجـودات بازسـازی شـده واقعـاً در گذشته وجود داشته اند.

محققان تکامل گرا، به ترسیم موجودات خیالیِ انسان مانندی می پردازند که معمولاً تنها مشخصه آنها یک دنـدان یا یک بخش از فک زیرین و یا یک استخوان بازو است، و آنها را با چنان شور و شوقی در معرض دیـد عمـوم قـرار می دهند که گویی حلقه ای از زنجیره تکامل انسانند. از این رو، این نقاشی هـا در بـه وجـود آمـدن تصـویر «انسـان اولیه» در ذهن افراد زیادی، نقش به سزایی ایفا کرده است.

وجود نقاشی های ماهرانه از موجودات نیمه انسان- نیمه میمون در کتاب ها و نشریات، به تدریج، عموم مردم را متقاعد ساخت که انسان از میمون یا جانوری شبیه به آن تکامل یافته است. با این حال، [ثابت شد که] این نقاشی ها، جعلیّاتی بیش نیستند.

این پژوهش ها که مبتنی بر بقایای استخوان هاست، فقط می تواند مشخصه های بسیار کلّی موجودات را نشان دهد و بس؛ زیرا، جزئیات بارز و اصلی، در بافت های نرمی قرار دارد که با گذشت زمان بلافاصله از بین می رود. بافت های نرمی هم که از دیدگاه نظری [و با حدس و گمان] تعبیر و تفسیر می شود، در حیطهٔ تخیلات مدیر بازسازیِ [سنگواره‌ها] است، و اوست که طبق برداشت خود به تفسیر آنها می پردازد. «ارنست اَی. هوتِن»(Earnst A. Hooten)، از دانشگاه هاروارد، این وضعیت را چنین شرح می دهد:

> **تلاش در جهت مرمت این قسمت های نرم، حتی تعهد و مسئولیت مخاطره آمیزتری را به همراه دارد؛ زیرا، هیچ اثری از لب ها، چشم ها، گوش ها و نوک بینی، که روی قسمت های استخوانی خاصی قرار گرفته اند، باقی نمی ماند. شما هم می توانید با امکاناتی مشابه، نمونهٔ پک و پوز یک شامپانزه یا شکل و شمایل یک فیلسوف را روی جمجمه یک انسان نئاندرتال[1] پیاده کنید. [در نتیجه،] ترمیم و بازسازی فرضی گونه های انسان باستان، اگر هم ارزش علمی ای داشته باشد، این ارزش بسیار اندک است، و تنها برای گمراه کردن مردم به کار می رود ... بنابراین، به این بازسازی ها اعتماد نکنید.**[43]

---

۱. « انسان نئاندرتال» (Neanderthal Man) یا « همو ساپی اِنز نئاندرِ تالِنسیس» (Homo sapiens neandarthalensis): که قبلاً « تصور می شد میمونی است انسان نما و دولا شده. اما، امروزه بر این باورند که این وضعیت نامستدلّ به دلیل یک بیماری روی داده است، و اینکه « نئاندرتال» فقط گونه متفاوتی است از انواع انسان ها– م. *(http : // www.allaboutcreation.org/human–evolution.html)*

(c) ketabton.com: The Digital Library

پژوهش های صورت گرفته در راستای جعل سنگواره های قلابی

عده‌ای از تکامل‌گرایان، که از یافتن شواهدی معتبر در ثبت سنگواره‌ای به منظور [حمایت از] نظریه تکامل عاجز ماندند، جهت ساختن مدارکی جعلی، خود را به آب و آتش زدند. خود این تلاش ها، که در دانشـنامه‌ای تحـت عنـوان «جعلیّات تکامل»(evolution forgeries) مندرج است، روشن ترین حجتی است دالّ بر اینکه نظریه تکامل، مکتـب و فلسفه‌ای است که دفاع از آن برای تکامل‌گرایان بسیار شاق و کمرشکن است. در زیر، به بیان دو نمونه از فاحش‌ترین و ننگین‌ترینِ این جعلیات خواهیم پرداخت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

« انسان پیلت داون»:

«چارلز داوسون»(Charles Dawson)، دکتری پرآوازه و دیرین شناسی غیر حرفـه ای، مـدعی شـد کـه در سـال ۱۹۱۲، در گوالی درحوالی«پیلت داون»(Piltdown) انگلستان، یک استخوان آرواره و قطعه‌ای از یک جمجمه را کشف کرده است. گرچه جمجمه شبیه جمجمه انسان بود، امّا، آشکارا معلوم بود که آرواره، آرواره یک میمون است. نام ایـن نمونه ها را «انسان پیلت داون»(Piltdown Man) گذاشتند، و با این ادعا که قدمتی ۵۰۰ هزار ساله دارنـد، آنهـا را بـه منزله مدارکی قطعی در راستای [تصدیق] تکامل انسان، به معرض نمایش گذاشتند. به مدت بیش از ۴۰ سال، مقـالات علمی فراوانی در مورد «انسان پیلت داون» نگارش یافت، تعابیر و تصاویر زیادی ارایـه گردیـد، و ایـن سـنگواره بـه عنوان مدرک سرنوشت ساز تکامل انسان معرفی شد.

در سال ۱۹۴۹، دانشمندان بار دیگر به بررسی این یافته پرداختند و به این نتیجه رسیدند که این «سنگواره»، جعل و تقلبی عمدی است، و عبارت از یک جمجمه انسان و استخوان آروارهٔ یک اورانگوتان می‌باشد.

کاوشگران با استفاده از روش قدمت‌گذاری فلورین(fluorine dating method) دریافتند که این جمجمه فقط چند هزار سال قدمت دارد. دندان های موجود در استخوان آرواره را، که متعلق به یک اورانگوتان بود، به طـور مصـنوعی کار گذاشته بودند، و ابزارِ [ظاهراً] «اولیه‌ای» هم که کنار این سنگواره قرار داشت، جعلیات ناشیانه ای بود که آنها را با ابزار فولادی تراشیده بودند. در طی ایـن تجزیـه و تحلیـل مفصّـل، کـه «اوکلـی»(Oakley)، «ویـــنِر» (Weiner) و «کلارک»(Clark) آن را به انجام رساندند، در سال ۱۹۵۳ در حضور همگان پـرده از روی ایـن جعلیـات برداشـته شـد. جمجمه، که جمجمه یک مرد بود، قدمتی ۵۰۰ ساله داشت و استخوان آرواره هـم به میمـونی تعلـق داشت کـه چنـــدی پیش مـرده بود! دندان ها را به ترتیب خاصی کنار هم چیده و به آرواره چسبانده بودند، و برای اینکه مفصل هـا شـبیه مفصل های انسان باشد، آنها را [هم به خوبی] مرتب کرده بودند. سپس، برای اینکه به ایـن قسمت ها ظاهری قدیمی بدهند، آنها را با دی کرومات ِ پتاسـیوم(potassium dichromate) رنگ آمیزی کرده بودند. (ولی وقتی که ایـن رنـــگ هـا را به اسیـــد آغشتـــه کردنـــد، کلاً از بیـــن رفت.) «لـو گـروس کـلارک»(Le Gros Clark)، از اعضای ایـن تیمـی کـه از روی این جعلیات پرده برداشت، نتوانست بُهت و حیرت خود را پنهان سازد [و چنین لـب بـه سخن گشود]:

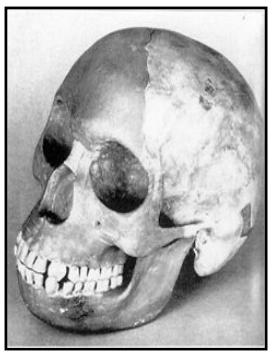

جمجمه پیلت داون

بی درنگ، نشـانه‌هایی از خراشیـدگی‌های مصنـوعی، چشـم را مجـذوب خـود می‌ساخت. در واقع، آنها به قدری فاحش به نظرمی رسیدند که این سؤال پیش می‌آمد که چرا و چگونه تاکنون از تیررس توجه [کاوشگران] پنهان مانده‌اند؟[44]

(c) ketabton.com: The Digital Library

« انسان نِبراسکا »:

در سـال ۱۹۲۲، «هِنـری فِـرفیلـد اُسبـورن»(Henry Fairfield Osborn)، مـدیر «مـوزه تـاریخ طبیـعی آمـریکـا »(American Museum of Natural History)، اعلام کرد که در نبراسکای غربـی(western Nebraska) و در نزدیکی «اِسنَیک بروک»(Snake Brook)، سنگوارهٔ یک دندان آسـیاب متعلـق بـه دوره «پلیوسِـن»(Pliocene) را کشف کرده‌است. ظاهراً، این دندان دارای خصوصیات مشترکی میان انسان و میمون بود. [این بود که] بحث‌های علمـی و عمیقی سرگرفت که طّی آن، تعبیر عده ای چنین بود که این دندان متعلق به «پیـتِکانتروپوس اِرکتوس»[1] می باشـد، و عده ای دیگر هم مدعی بودند که به [دندانِ] انسان های امروزی نزدیک تر است. این سـنگواره، کـه بحـث هـای گسـترده ای را هـم بـه دنبـال داشـت، «انسـان نِبراسـکا» (Nebraska Man) نـام گرفـت، و بلافاصـله «نـام علمـیِ» «هِسپروپیـتِکوس هارولدکوکی»(Hesperopithecus Haroldcooki) را نیز از آنِ خود کرد.

مسئولان زیادی حمایت خویش را از «اُسبورن» اعلام کردند. بر مبنای همین یک دندان بود که بازسـازی سـر و تن «انسان نبراسکا » روی کاغذ آمد. علاوه بر این، «انسان نبراسکا» را [حتی] به عنوان خانواده ای کامل به تصویر کشیدند.

در سال ۱۹۲۷، بخش های دیگر این استخوان بندی را کشف کردند. بر اساس این قسمت های تازه کشف شده، این دندان، نه به انسان تعلّق داشت و نه به میمون. آنان متوجه شدند که این دندان متعلق بـه گونـه منقـرض شـدهٔ خـوکی وحشی در آمریکا بنام «پروستِنوپس»(Prosthennops) است.

تصویر بالا، که بر اساس تنها یک دندان ترسیم شد، در ۲۴ جولای ۱۹۲۲ در « اخبار مصوّر لندن» به چاپ رسید. اما، هنگامی که معلوم شد این دندان نه به موجودی میمون سان تعلق دارد و نه به انسان، بلکه به گونه ای خوک منقرض شده، یأس و ناامیدی شدیدی بر تکامل گرایان سایه افکند.

---

۱. (Pithecanthropus erectus) یا « انسان جاوه » (Java Man)- م.

آیا انسان و میمون اجداد مشترکی دارند؟

بر اساس ادعاهای نظریه تکامل، انسان ها و میمون های امروزی دارای اجداد مشترکی هستند. [بـه ایـن صـورت که] این موجودات، با گذشت زمان، تکامل یافتند و بعضی از آنها به میمون هـای امـروزی تبـدیل شـدند، و گـروه دیگری که دنباله روِ شاخه دیگری از تکامل بودند، به انسان های کنونی مبدّل گشتند.

تکامل گرایان نخستین اجداد مشترک انسان ها و میمون ها را «اُسترالو پیتیکوس»(Australopithecus) می نامنـد، که به معنای «میمون آفریقای جنوبی»(South African ape) است. «اُسترالو پیتیکوس»، که چیزی نیست جز گونـه ای میمون قدیمی انقراض یافته، خود دارای انواع گوناگونی است، [به طوری که] برخـی از آنهـا تنومنـد و بعضـی دیگـر کوچک و نحیف اند.

تکامل گرایان مرحله بعدی تکامل انسان را با عنوان «هومو»(Homo) طبقه بندی می کنند، که به معنـی «انسـان» است. بر اساس ادعاهای آنان، جانداران سلسله «همو» نسبت به «اُسترالو پیتیکوس» پیشرفته ترند و با انسان امـروزی تفـاوت چنـدان زیـادی ندارنـد. آنـان مـی گوینـد کـه انسـان متـأخر روزگـار مـا، یعنـی «هومـو ساپی اِنز»(Homo sapiens)، در واپسین مرحلهٔ تکامل این گونه شکل گرفته است.

حقیقت امر این است که موجوداتی که «اُسترالو پیتیکوس» نام دارند و تکامـل گرایـان آنهـا را در ایـن فیلمنامـه خیالی به هم بافته اند، میمون های واقعی ای هستند که نسلشان منقرض شده است. وانگهی، موجودات سلسـله «همـو» نیز جزو نژادهای گوناگون انسان هایی هسـتند کـه در گذشـته زیسـته و اکنـون از ایـن خـاک رخـت بـر بسـته انـد. تکامل گرایان برای ساخت طرح «تکامل انسان»، سنگواره های گوناگون میمون ها و انسان ها را به ترتیب از کوچـک به بزرگ طبقه‌بندی کرده‌اند. با وجود این، حقایق علمی نشان داد که این سنگواره‌ها به‌هیچ‌وجه متضّمن فرایند تکـاملی نیستند، و اینکه برخی از این اجدادِ فرضی انسان، میمون های واقعی و بعضی دیگر انسان های واقعی بوده اند.

حال، بیایید نگاهی به «اُسترالو پیتیکوس» بیندازیم، که نماد نخستین مرحلهٔ طرح تکامل انسان است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اُسترالو پیتیکوس: میمون های انقراض یافته

تکامل گرایان ادعا می کنند «اُسترالو پیتیکوس» قدیمی ترین جدّ انسان امروزی است. این موجود، گونه ای است قدیمی که ساختار سر و جمجمه اش شبیه ساختار سر و جمجمه میمون امروزی است، اما، با جمجمه کوچک تر. طبق ادعاهای تکامل گرایان، این موجود دارای ویژگی بسیار مهمی است که جدّ انسان بودنش را تصدیق می کند و آن، دارای دو پا بودنش است.

حرکات و سکنات میمون ها و انسان ها کاملاً با هم متفاوت است. انسان ها تنها موجودات زنده ای هستند که می توانند به راحتی روی دو پایشان حرکت کنند. دیگر حیوانات، در این نوع حرکت کردن توانایی محدودی دارند و آنهایی هم که در این جَرگه‌اند، دارای استخوان بندی خمیده ای هستند.

بنابر دیدگاه تکامل گرایان، این گونهٔ انسانی که «اُسترالو پیتیکوس» نام دارد، به جای اینکه مثل انسان ها راست و قائم راه برود، در راه رفتن حالتی خمیده داشته است؛ حتی این روی دو پا راه رفتنِ محدود هم کافی بود تا تکامل‌گرایان مدعی این باشند که این موجودات، اجداد انسان ها هستند.

مع هذا، اولین دلایلی که ادعاهای تکامل گرایان را مردود اعلام کرد– دالّ بر اینکه «اُسترالو پیتیکوس» موجودی دو پا بوده است– از سوی خود تکامل گرایان مطرح شد. مطالعات دقیقی که روی سنگواره های «اُسترالو پیتیکوس» صورت گرفت، حتی خود تکامل گرایان را بر آن داشت تا اعتراف کنند که این سنگواره ها، «بیشتر» به سنگوارهٔ میمون شباهت دارد تا به سنگواره انسان. «چارلز ایی. آکسنارد»(Charles E. Oxnard) پس از مدیریت پژوهش های دقیق کالبد شناختی در مورد سنگواره های «اُسترالو پیتیکوس» در اواسط دهه ۱۹۷۰، ساختار استخوان بندی «اُسترالو پیتیکوس» را شبیه ساختار استخوان بندی اورانگوتان امروزی دانست:

> **امروزه بخش مهمی از عقاید عامه پسند در باب تکامل انسان، مبتنی بر مطالعه دندان ها، آرواره ها و بخش هایی از جمجمه سنگواره های «اُسترالوپیتیسین»** (australopithecine) **است. همه اینها نشان می دهد که بعید است ارتباط تنگاتنگِ میان اعقاب «اُسترالوپیتیسین» و انسان صحت داشته باشد. تمامی این سنگواره ها، با** [**استخوان بندی**] **گوریل ها، شامپانزه ها و انسان ها تفاوت دارد. با مطالعه «اُسترالو پیتیسین» به منزله گروهی خاص، به نظر می رسد که بیشتر شبیه اورانگوتان باشند تا انسان.**[45]

چیزی که حقیقتاً تکامل گرایان را شرمنده و شرمسار ساخت، کشف این حقیقت بود که بعید است «اُسترالو پیتیکوس» روی دو پا و [در عین حال] با حالتی خمیده راه رفته باشد؛ زیرا، به فرض اگر «اُسترالو پیتیکوس» موجودی بوده دو پا که با حالتی خمیده راه رفته باشد، به دلیل نیاز به انرژی بسیار زیادی که این نوع

حرکت کردن می طلبد، چنین راه رفتنی این قـدرها هـم بـرای جسـمش بـه صـرفه نبـوده اسـت. «رابـین کرومپتـون» (Robin Crompton)، دیرینْ انسان شناس انگلیسی، نیز با بهره گیری از شبیه سازی های رایانه ای که در سـال ۱۹۹۶ انجام داد، نشان داد که امکان چنین راه رفتنِ «ترکیبی»ای بعید بوده است. «کرومپتون» به این نتیجه رسید که موجود زنده، یا به صورت راست و قائم می تواند راه برود یا روی هر چهار دست و پا؛ راه رفتنی که در این بـین باشـد، بـه دلیل مصرف بسیار زیاد انرژی، دوام چندانی ندارد. این بدین معناست که بعید است «اُسترالو پیتیکوس»، هـم روی دو پا و هم به حالتی خمیده راه رفته باشد.

می شود گفت مهم ترین پژوهشی که فاقـد دو پـا بـودن «اُسـترالو پیتیکـوس» را اثبـات کـرد، در سـال ۱۹۹۴ در «دانشگاه لیورپـول»(the Universsity of Liverpool) انگلسـتان، «گـروه کالبـد شناسـی انسـانی و زیسـت شناسـی سلولی»، و به دست «فردِ اسپور»(Fred Spoor)، کالبد شناسی محقق، و گروهش انجام گرفت. کار این گروه، مطـالعهٔ دو پا بودن جانداران سنگواره ای بود. پژوهش های آنان به بررسی سازوکارِ(mechanism) تعادل غیرارادی موجود در حلزون گوش می پرداخت، و یافته های به دست آمده با قاطعیت نشان داد که بعید است «اُسترالو پیتیکوس» موجـودی دو پا بوده باشد. این مسئله سدّی شد بر سر راه هر ادعایی دالّ بـر اینکـه «اُسـترالو پیتیکـوس» موجـودی بـوده اسـت انسان نما.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سلسله «همو»: انسان های واقعی

گام بعدی در تکامل خیالی انسان، «همو»، یعنی سلسله انسان است. این جانداران، انسان هایی هستند که به جز پاره ای تفاوت های نژادی، با انسان های امروزی هیچ گونه تفاوتی ندارند. تکامل گرایان، که به دنبال بزرگ جلوه دادن این تفاوت ها هستند، این انسان ها را نه به عنوان یک « نژاد انسانی»، بلکه، به عنوان «گونه»ای (species) متفاوت جلوه می دهند. با این حال، همان طور که به زودی خواهیم دید، انسان های سلسله «همو» چیزی نیستند جز نژادهای گوناگون انسان های معمولی.

بر اساس طرح خیالبافانه تکامل گرایان، تکامل خیالی میان گونه های «همو» بدین شرح است: نخست «همو اِرِکتوس»(Homo erectus)، سپس «همو ساپی اِنز باستان»(the archaic Homo sapiens) و «انسان نئاندرتال» (Neanderthal Man)، بعد از آن «انسان کرومانیون» (Cro-Magnon Man) و نهایتاً انسان امروزی.

در مقابل، به رغم ادعاهای تکامل گرایان، تمام «گونه هایی» که در بالا برشمردیم، چیزی نیستند جز انسان های واقعی. بیایید نخست به بررسی «همو اِرِکتوس» بپردازیم، که تکامل گرایان از آن به عنوان اولین انسانْ گونه یاد می کنند.

بارزترین مدرکی که نشان می دهد «همو اِرِکتوس» گونهٔ «اولیه» [و لذا، جدّ انسان] نیست، سنگوارهٔ «پسرِ تورکانا»(Turkana Boy) است، که از کهن ترین بقایای «همو اِرِکتوس» می باشد. چنین به نظر می رسد که این سنگواره، سنگوارهٔ پسر بچه ۱۲ ساله ای است که در اوان نوجوانی، قدش به ۱/۸۳ متر رسیده است. ساختار استخوان‌بندی راست و قائم این سنگواره هیچ تفاوتی با استخوان بندی انسان کنونی ندارد. ساختار استخوان بندی بلند و لاغرش، با استخوان بندی ساکنین کنونی مناطق استوایی کاملاً منطبق است. این سنگواره یکی از مهم ترین شواهدی است دالّ بر اینکه «همو اِرِکتوس» چیزی نیست جز گونه دیگری از نژاد انسان‌های کنونی.

«ریچارد لیکی»(Richard Leakey)، دیرین شناسی تکامل گرا، «همو اِرِکتوس» را با انسان امروزی چنین مقایسه می کند:

> **... و نیز می توان در شکل جمجمه، میزان بیرون زدگی صورت، زمختی پیشانی و غیره، شاهد تفاوت هایی بود. می شود گفت که این تفاوت ها بیش از تفاوت هایی نیست که ما امروزه میان نژادهای انسان های کنونی- که از نظر جغرافیایی با هم فاصله دارند- شاهد آن هستیم. چنین تنوّع زیست شناختی هنگامی روی می دهد که با گذشت زمان های مدید، جوامع از نظر جغرافیایی از همدیگر فاصله بگیرند.**[46]

منظور «لیکی» این است که تفاوت میان «همو اِرِکتوس» و ما [یعنی «همـو سـاپی اِنـز»] بـیش از تفـاوت میـان سیاهپوسـتان و اسـکیموها نیسـت. ویژگـی هـای [خـاصِ] جمجمـه «همـو اِرِکتـوس» هـم ناشـی از نحـوه تغذیـه، مهاجرت های ارثی و نیز همگون نشدن با دیگر نژادهای انسانی در طی دوره های زمانی مدید است.

از دیگر دلایل قاطع دالّ بر اینکه «همو اِرِکتوس» گونه ای «اولیه» نیست، این حقیقت است که سنگواره های ایـن گونه را- با اینکه قدمتش به ۲۷ هزار سال پیش برمی گردد- حتـی ۱۳ هـزار سـال پـیش نیـز از زیـر خـاک بیـرون کشیده اند.[1] بر اساس مقاله‌ای که در [نشریهٔ] «زمان»(Time) به چاپ رسید- گرچـه خـودِ ایـن نشـریه، نشـریه‌ای علمی نیست، امّا، تأثیر همه جانبه‌ای بر دنیای علم بر جای گذاشته است- سنگواره های «همو اِرِکتوس»را، که قـدمتی ۲۷ هزار ساله دارند، در جزیره «جاوه»(Java) نیز کشف کردند. در مرداب «کاو»(Kow swamp) واقع در استرالیا نیـز سنگواره هایی با قـدمت حـدود ۱۳ هـزار سـال کشف شـد کـه دارای ویـژگی هـای «همـو سـاپی اِنـز- همـو اِرِکتـوس» بود. تمامی این سنگواره ها نشان می دهند که«همو اِرِکتوس» حتی تا چند مدت پـیش هـم در قیـد حیـات بوده، و جز نژادی انسانی که اخیراً به تاریخ پیوسته، چیز دیگری نبوده است.

---

۱. این نشان می‌دهد که چنین نبوده است که « همو اِرِکتوس» مدتی- به عنوان جدّ « اولیه» انسان- زیسته باشد و بعـد از اینکـه نسـلش تکامل یافت، چنان به گونه دیگری- یعنی« همو ساپی اِنز»- مبدّل شده باشد که دیگر هیچ « همو اِرِکتوس»ی در هیچ جـای دنیـا بـاقی نمانده باشد؛ بلکه، هر دوی آنان گونه های انسانی بوده اند، امّا، با زیستگاه و نژاد مختلف- م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

«همو ساپی اِنزِ» باستان و «همو نئاندرتال»

در طرح خیالی تکامل، «همو ساپی اِنز» باستان، جدّ نزدیک انسان امروزی است. حقیقتاً، تکامـل گرایـان در مورد این انسان ها چیز زیادی برای گفتن ندارند؛ زیرا، میان آنان و انسان های کنونی فقط تفاوت هایی بسـیار جزیـی وجود دارد. عده ای از محققان اظهار می کنند که نمایندگان این نژاد، حتی هنوز هم در قیـد حیـات انـد، و بـه بومیـان استرالیا به عنوان نمونه ای از آنان اشاره می نمایند. بومیان استرالیا هم مانند «همو ساپی اِنز» دارای ابروهای پر پشـت و بیرون زده، ساختار آرواره ای متمایل به داخل و جمجمه کوچک تری هستند. از این گذشته، کشفیات قابـل تـوجهی هم صورت گرفته است که نشان می دهد در سـال هـایی نـه چنـدان دور، چنـین مردمـانی در «مجارسـتان» و برخـی روستاهای ایتالیا نیز در قید حیات بوده اند.

تکامل گرایان از سنگواره های حفاری شده انسان در درّه «نئاندرِ»(Neander valley) واقـع در هلنـد، بـه عنـوان «انسان نئاندرِتال»(Neanderthal Man) نام می برند. بسیاری از پژوهشگران معاصر، «انسان نئاندرِتال» را به عنـوان زیر گونهٔ(sub-species) انسان امروزی قلمداد می کنند و آن را «همو سـاپی اِنـز نئاندرِتالِنسـیس» (Homo sapiens neandarthalensis) می نامند. آنچه بدیهی است این است که این نژاد به همراه انسان های امـروزی، همزمـان و در کنار هم زندگی می کرده اند. یافته ها گویای این مطلب است که نئاندرِتال‌ها، مردگان و آلات موسیقی مرسـوم خـود را دفن می کرده و با «همو ساپی اِنز»، که در همان دوران می زیسته اند، مشابهت های فرهنگی داشته انـد. [شـباهت فراوان میـان] جمجـمه هـای کنـونی و سـاختـار استـخوان بنـدی سنگـواره هـــای نئـانـــدرِتال، دیگـر جـایی بـرای حدس و گمان باقی نمی گذارد. «اِریک ترینکاوس»(Erik Trinkaus)، کالبد شناسی برجسته در این زمینه از دانشـگاه «نیومکزیکو»(New Mexico University)، چنین می نویسد:

> **مقایسه های دقیقی که میان بقایای استخوان بندی نئاندرِتال و استخوان بندی انسان امروزی صورت گرفته است، نشان می دهد که چیزی در کالبد شناسی نئاندرِتال وجود ندارد که با قطعیت نشان دهد که توانایی تحرک، مهارت، اندیشمندی و تکلم آنها، نسبت به توانایی انسان های امروزی کمتر است.**[47]

در حقیقت، نئاندِرتال ها حتی چند مزیت «تکاملی» بیشتری هم نسبت به انسان های امروزی داشته اند. جمجمه آنان بزرگ تر از جمجمه انسان های امروزی بوده، و از ما تنومندتر و عضلانی تر بوده اند. «ترینکاوس» در ادامه می گوید:

از بارزترین ویژگی های نئاندرتال ها، تنومندی فوق العادهٔ بالاتنه و استخوان های دست و پای آنان است. تمامی استخوان های به جای مانده حاکی از نیرو و توانی است که انسان های امروزی به ندرت آن را کسب می کنند. از این گذشته، بر خلاف انتظار ما، این تنومندی فقط در مردان مشاهده نمی شود، بلکه، در زنان، نوجوانان و حتی کودکان هم قابل رؤیت است.

به بیان دقیق تر، نئاندرتال ها نژاد بخصوصی از انسان ها هستند که نهایتاً با دیگر نژادها همگون شده اند.

همگی این عوامل نشان دهنده آن است که فیلمنامه «تکامل انسان»، کـه تکامـل گرایـان آن را بـه هـم مـی بافنـد، ساخته و پرداختهٔ حس تخیّل خود تکامل گرایان است، و اینکه انسان هـا همیشـه انسـان و میمـون هـا همیشـه میمـون بوده اند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آیا آن گونه که تکامل گرایان ادعا می کنند، حیات می تواند ناشی از صُدفه و تصادف باشد؟

نظریه تکامل بر این باور است حیات، از سلولی نشأت گرفته که تحت شرایط اولیه زمین، به طور اتفاقی به وجـود آمده است. حال، بیایید با چند مقایسه ساده به بررسی ترکیب این سلول بپردازیم تا نشان دهیم که چه قدر بـی منطقـی است اگر هستی یافتن این سلول را به پدیده های طبیعی و صدفه و تصـادف نسـبت دهـیم- سـلولی کـه دارای چنـان ساختاری است که حتی در عصر حاضر که به تازگی به قرن بیست و یکم پا گذاشته ایم، همچنان از جنبه های فراوانـی در هاله‌ای از رمز و راز مستور است.

پیچیدگی سلول، با همه دستگاه های کارکردی، نظام های ارتباطـاتی، نقـل و انتقـال و مـدیریّتش، دسـت کمـی از [پیچدگی] یک شهر ندارد: سلول دارای نیروگاه هایی است که انرژی مصرفی خود را تأمین می کند، کارخانه هـای تولیدکننده آنزیم و هورمونی که عوامل اصـلی حیـات انـد، یـک پایگـاه داده‌ای کـه در آن جـا اطلاعـات ضـروری مربوط به تمامی محصولات تولیدی کلاً ثبت و ضبط می شود، نظام های پیچیده حمل و نقل و خطوط لولـه ای بـرای حمل مواد خام و محصولات از یک محل به محل دیگر، آزمایشگاه ها و پالایشگاه های پیشرفته جهت تبدیل مواد خامِ رسیده از خارج به اجزای قابل استفاده، و نیز پروتئین های غشاییِ خاص سلولی برای مهار کـردن رفـت و آمـد مـواد. اینها تنها بخش کوچکی از این دستگاه پیچیده و خارق العاده را تشکیل می دهند.

امکان به وجود آمدن سلول، با این نظام پیچیده و چنین ترکیب و ساز و کارهایی که دارد، نـه تنهـا تحـت شـرایط اولیه زمین بعید بوده است، بلکه، تولید آن در مجهزتـرین آزمایشـگاه هـای عصـر مـا هـم امکـان ناپذیراسـت؛ حتـی با به کار گیری اسیـدهای آمینـه- کـه اجـزای سـازنده سلـول انـد- نمـی تـوان یـک انـدامک سـلولی مثـل «میتوکُندری»(mitochondria) یا «ریبوزوم»(ribosome) را تولید کرد، چه برسـد بـه یـک سـلول کامـل. نخسـتین سلولی که ادعا می شود حاصل تصادف تکاملی است، آنچنان ساخته و پرداختهٔ حس تخیّل [تکامل گرایان] اسـت، کـه ساختن خیالبافانه یک اسب شاخدار.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پروتئین ها صُدفه و تصادف را به چالش می کشند

علی ای حال، این تنها سلول نیست که غیر قابل ساخت و تولید است؛ زیرا، طبیعتاً شکل گیری حتی یکی از هزاران مولکول پیچیده پروتئین، که به وجود آورنده سلول اند، نیز محال است.

پروتئین ها مولکول های بزرگی هستند که از اسید آمینه هایی تشکیل می شوند که به ترتیبی خاص و در مقادیر و ساختار های معینی انتظام یافته اند. این مولکول ها متشکل از اجزای سازنده سلول زنده اند؛ ساده ترین آنهـا دارای ۵۰ اسید آمینه است؛ امّا، بعضی پروتئین ها هم هستند که از هزاران اسید آمینه تشکیل شده اند. گفتنی است که کمبـود یـا جابجایی فقط یک اسید آمینه در ساختار پروتئین سلول زنده، که هر یک از آنها خـود عملکـرد ویـژه ای دارد، سـبب می شود پروتئین به یک کُپه مولکول بی خاصیت تبدیل گردد. نظریـه تکامـل کـه از اثبـات «شـکل گیـری اتفـاقی» اسیدهای آمینه عاجز است، در خصوص شکل‌گیری پروتئین‌ها [به طریـق اَولـی] سـمندش مـی‌لنگـد؛ حتـی از طریـق محاسبه های ساده احتمالات، که برای همگان قابل فهم باشد، می توان به آسانی بـه اثبـات ایـن حقیقـت پرداخـت کـه روی دادن ساختار عملکرد پروتئین ها از طریق صُدفه و تصادف، حتی قابل تصوّر هم نیست.

بیست نوع اسید آمینه مختلف وجود دارد. اگر برآورد کنیم که یـک مولکـول پـروتئینِ متوسـط متشـکل از ۲۸۸ اسید آمینه باشد، آن گاه 10^{300} عدد ترکیب گوناگون اسید [آمینـه] خـواهیم داشـت. از میـان تمـام ایـن زنجیـره موجود، تنها یکی از آنها مولکولِ پروتئین دلخواه را تشکیل می دهد؛ مابقی، زنجیرهٔ اسید آمینه هـایی هسـتند کـه یـا به طورکلّی بی خاصیت اند یا ذاتاً برای موجودات زنده مضرّند؛ به عبارت دیگر، احتمال شکل گیری اتفاقی فقـط ایـن یک مولکول پروتئینی که در بالا بدان اشاره شد، ۱ در 10^{300} است. احتمال اتفـاق افتـادن ایـن ۱، از میـان اعـداد «بی شماری» که متشکل از عدد ۱ با ۳۰۰ تـا صـفر جلـوی آن اسـت، عمـلاً غیـر ممکـن [یعنـی صـفر] مـی باشـد. از این گذشته، می شود گفت مولکول پروتئینی که دارای ۲۸۸ اسید آمینه باشد، در مقایسـه بـا برخـی مولکـول هـای پروتئین بزرگ‌تر، که متشکل از هزاران اسید آمینه هسـتند، مولکـولی نـاچیز اسـت. بـا بـه کـارگیری محاسـبه هـای احتمالاتیِ مشابه در مورد این مولکول های بزرگ پروتئین، می بینیم که حتی واژه «غیر ممکن» هم کم می آورد.

بنابراین، اگر شکل گیری اتفاقی حتی یکی از این پروتئین ها غیر ممکن است، پس کنار هم قـرار گـرفتن تصـادفی یک میلیـون از این پروتئیـــن ها جهت تشکیل [تنها] یک سلول کامـل انسان، میلیـاردها بار غیر ممکن تـر خواهـد بود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

از این گذشته، سلول فقط متشکل از توده ای پـروتئین نیسـت؛ زیـرا، عـلاوه بـر ایـن پـروتئین هـا، شـامل اسـیدهای نوکلئیـک[1] ، کربوهیـــدرات هـا[2] ، لیپـــیدها[3] ، ویتـــامین هـا و بســیاری از مـواد شیمیـــایی دیگـــری مثـــل الکترولیت ها(electrolytes) است، که همگی با تناسب، همـاهنگی و طراحـی خاصـی و نیـز بـا توجـه بـه سـاختار و عملکردشان انتظام یافته اند؛ و هر یک از آنها به عنوان ترکیب یا جزیی سازنده، در اندامک های گوناگون ایفای نقش می کنند.

چنانکه دیدیم، تکامل نمی تواند شکل گیری حتی یکی از میلیون ها پروتئین موجود در سلول را توجیـه کنـد، چـه رسد به خود سلول.

پرفسور دکتر «علی دِمیرسوی»(Ali Demirsoy)، از سرشناس ترین مراجع اندیشهٔ تکامل در ترکیه، در کتابش بنـام «وراثـــت و تکـــامل»(Kalitim ve Evrim)، در خصـــوص احتمـــال شکـــل گیـــری اتفـــاقی «ســـلولْ رنـگِ نوع سی»(Cytochrome-C)، که یکی از ضروری ترین آنزیم های حیات است، چنین می نویسد:

> **احتمال شکل گیری زنجیرهٔ سلولْ رنگِ نوع سی ، صفر است؛ یعنی اگر حیات نیازمند زنجیره معینی [از سلولْ رنگِ نوع سی] باشد، می توان گفت که امکان دستیابی به آن در کلّ هستی فقط یکبار است. وگرنه، تا به حال بایست بعضی از نیروهای ماورای طبیعی، که زبان از بیان آنها قاصر است، در راستای تشکیل آن اقداماتی می کردند. پذیرفتن احتمال اخیر هم که سزاوار آرمان های علم نیست. بنابراین، ناچاریم به بررسی فرضیه اوّل بپردازیم.[48]**

«دِمیرسوی» در ادامه، به غیر واقع بینانه بودن این احتمال اقرار می کند، احتمالی که او فقط به این دلیل آن را می پذیرد که «برای آرمان های علم سزاوارتر» است:

> **امکان تهیه زنجیره اسید آمینهٔ مخصوصِ سلولْ رنگِ نوع سی ، به اندازه ای است که میمونی با ماشین تحریر، تاریخ بشر را بنویسد؛ البته، اگر فرض را بر این بگیریم که این میمون دکمه ها را هم به طور اتفاقی فشار دهد.[49]**

۱.(nucleic acids): اسیدهای اندامی پیچیده و گوناگونِ DNA و RNA- م.

۲. (carbohydrates): کربن ، هیدروژن و اکسیژن- م.

۲. (lipids): ترکیبات آ لی چربی داری که سازندهٔ بخش های اصلی ساختمان سلول اند- م.

گفتنی است که فقط زنجیرهٔ بی‌کم‌وکاست اسید آمینه‌هـای مخصـوص شـکل‌گیـری مولکـول پـروتئین موجـود در موجودات زنده کافی نیست، بلکه، می باید هر یک از ۲۰ نوع اسید آمینه های مختلف موجود در ترکیب پـروتئین هـم چپ دست باشند. در علم شیمی، دو نوع اسید آمینه مختلـف وجـود دارد کـه آنهـا را «چـپ دسـت»(left-handed) و «راست دست»(right-handed) می نامند. تفاوت میان آنها در تقارن آینه‌ایِ بین ساختارهای سه‌بُعدی‌شـان اسـت کـه شبیه تقارن آینه‌ایِ دست چپ و دست راست انسان می باشد. این دو نوع اسید آمینه، به تعداد مساوی در طبیعت یافت می شوند و می توانند کاملاً به هم دیگر بچسبند. اینک، تحقیقات پرده از روی این حقیقت حیرت انگیز برداشـته اسـت که کلیّه پروتئین های موجود در ساختار جانداران، از اسید آمینه های چپ دست ساخته شده‌اند. لذا، چسبیدن تنها یـک اسید آمینه راست دست به ساختار پروتئین می تواند آن را از کار بیندازد.

بیایید برای لحظه ای فرض کنیم که حیات– آن گونه که تکامل گرایان ادعا می کنند– از روی صُـدفه و تصـادف پدید آمده است. در این صورت، میزان اسید آمینه‌های راست‌دست و چپ‌دستی که محصول تصادف است مـی بایسـت هر طور شده در طبیعت یکسان می بود. اینکه چگونه پروتئین ها می توانند از میان این همـه اسـید آمینـه، تنهـا اسـید آمینه های چپ دست را انتخاب کنند، و اینکه چگونه در فرایند حیات حتی یک عـدد اسـید آمینـه راسـت دسـت هـم دخـالت نـدارد، سـؤالی است کـه تکـامل گرایـان همچنـان بـا آن مـواجه هستنـد. در «دانشـنامهٔ علـوم بریتانیکا»(Britannica Science Encyclopaedia) که از مدافعان پروپا قرص تکامل می باشد، آمـده اسـت کـه اسـید آمینه های تمامی موجودات زنده روی زمین و نیز اجزای سازندهٔ پُـلیمرهای(polymer) پیچیـده از قبیـل پـروتئین هـا، دارای عدم تقارنِ چپ دست یکسانی است. این بدین معناست که یک میلیون بار شیر یا خط کنیم و هـر بـار هـم شـیر بیاید. در همان دانشنامه آمده است دانستن اینکه چرا مولکول ها چپ دست یا راست دست می شوند، بـرای مـا امـری محال است، و اینکه این انتخاب، به طور سحرآمیزی مربوط به منشأ حیات روی زمین است.[50]

(c) ketabton.com: The Digital Library

برای انتظام اسیدهای آمینه، فقط تعداد و زنجیره های بی کم و کاست و ساختار های سه بعدیِ لازم کـافی نیسـت، بلکه، شکل گیری پروتئین این را هم می طلبد که مولکول های اسید آمینه ای که بیش از یک شاخه دارند، بایـد فقـط از طریق شاخه هایی معین به هم پیوند بخورند. چنین پیوندی را «پیوند پِـپتید»[1] می گویند. اسید های آمینه می توانند پیوندهای مختلفی را با یگدیگر داشته باشند، منتها، پروتئین فقط و فقط از اسید آمینه هـایی سـاخته مـی شـود کـه از طریق پیوند «پِپتید» به هم پیوند خورده باشند.

پژوهش‌ها نشان می دهد فقط ۵۰ درصد از اسید آمینه هایی که به صورت اتفاقی ترکیب می یابند، با پیوند پپتیـد ترکیب می شوند، و بقیـه آنهـا، بـا پیونـدهای مختلـف دیگـری ترکیـب مـی گردنـد کـه در پـروتئین وجـود نـدارد. اسید آمینه ای که پروتئین ساز است، برای اینکه عملکرد مناسبی داشته باشد- همان طور که باید تنهـا از میـان اسـید آمینه های چپ دست انتخاب شود- می باید تنها با یک پیوند پپتید اتصال یابد. بدون شک [در پروتئین] هیچ گونـه سازوکار هدایت گری وجود ندارد که به انتخاب و حذف اسید آمینه های راست دست بپردازد و به خودی خود هم این اطمینان را حاصل کند که هر اسید آمینه با اسید آمینه ای دیگر پیوند پپتید دارد.

تحت این شرایط، احتمال شکل گیری یک مولکول پروتئین متوسط که از ۵۰۰ اسید آمینـه تشـکیل شـده و دارای تعداد و زنجیرهٔ صحیح و بی کم و کاست باشد، و نیز احتمال اینکه اسید آمینه های آن همگی فقط چپ دست بـوده و تنها با پیوند پپتید هم ترکیب یافته باشند، به شرح زیر است:

احتمال اینکه دارای زنجیره درستی باشد	=	۱ در 20^{500}	برابر با	۱ در 10^{650}
احتمال اینکه چپ دست باشد	=	۱ در 2^{500}	برابر با	۱ در 10^{150}
احتمال اینکه با یک پیوند پپتید ترکیب شده باشد	=	۱ در 2^{499}	برابر با	۱ در 10^{150}
احتمال در مجموع	=	۱ در 10^{950}		

---

۱. (peptide bond): پیوندی شیمیایی میان کربن و نیتروژن- م.

همان طور که در زیر می توانید ببینید، احتمال شکل گیری یک مولکول پروتئین متشکل از ۵۰۰ اسـید آمینـه، ۱ در عددی است که با گذاشتن ۹۵۰ تا صفر جلوی آن درست می شود، و این عددی است که ذهن انسان از درک آن عـاجز می باشد. به علاوه، این فقط احتمالی است نظری؛ زیرا، عملاً امکان تحقّق چنین احتمالی صفر است. در علم ریاضـیات، احتمالی که کوچک تر از ۱ در 10^{50} [یعنی عدد ۱ با پنجاه تا صفر جلوی آن] باشد، امکان تحقّقش از نظر آماری «صفر» است.

احتمال [شکل گیری] یک مولکول پروتئین متوسط که از ۵۰۰ اسید آمینه تشکیل شده و دارای تعداد و زنجیره صحیح و بی کم و کاستی باشد، و نیز احتمال اینکه اسیدهای آمینه آن همگی فقط چپ دست بوده و تنها با پیوند پپتید هم ترکیب یافته باشند، ۱ در 10^{950} است. ما می توانیم این عدد را، که با گذاشتن ۹۵۰ تا صفر کنار عدد ۱ به دست می آید، چنین بنویسیم:

$$10^{950}=$$

100.000.000.000

(c) ketabton.com: The Digital Library

حال که عدم احتمال شکل گیری یک مولکول پروتئین متشکل از ۵۰۰ اسید آمینه تا بدین حدّ است، پس، می تـوانیم بیشتر پیش برویم و با بالا بردن میزان عدم احتمـال، بـه مغزمـان فشـار بیـاوریم. در مولکـول «هموگلـوبین »[1]، کـه پروتئینی حیاتی است، تعداد ۵۷۴ اسید آمینه وجود دارد که بیش از اسید آمینـه هـای سـازندۀ پـروتئینِ ذکـر شـده در بالاست. حال، این را بررسـی کنیـد: فقـط در یکـی از میلیاردهـا گلبـول قرمـز خـونِ[2] موجـود در بـدن شـما، تعـداد ۲۸۰٬۰۰۰٬۰۰۰ (دویست و هشتاد میلیون) مولکول هموگلـوبین وجـود دارد. بـا ایـن حـال، حتـی بـدون در نظـر گـرفتن گلبول‌های قرمز خون، اگر عمر فرضیِ تمام انسان های روی کره زمین را هم صرف روش «آزمـون و خطـا»[3] کنـیم، باز هم برای شکل گیری حتی یک پروتئین کافی نیست.

ماحصل کلام اینکه، نظریه تکامل درست در مرحله شـکل گیـری پـروتئین، در ورطـه وحشـتناکی از نـاممکن‌هـا می افتد [چه برسد به شکل‌گیری سلول، و نهایتاً کلّ کاینات!] .

---

۱. (haemoglobin): یا «خون رنگیزه»: ماده ای سرخرنگ در خون که شامل آهن و حامل اکسیژن است- م.

۲. (red blood cell): هر یک از سلول‌های دربردارندۀ «خون رنگیزه» (یا هموگلوبین) که اکسیژن را به بافت ها می برند و مسئول رنگ قرمز خون نیز می باشند- م.

۳. (trial and error method): فرایند حل مسایل و رسیدن به نتیجه مطلوب پس از آزمودن روش های گوناگون و برطرف کردن خطاها را روش« آزمون و خطا» می گویند- م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به دنبال پاسخ هایی در خصوص پیدایش حیات

تکامل گرایان با آگاهی کامل از وجود احتمالات وحشتناک در خصوص امکان شکل گیری حیات از طریق صُدفه و تصادف، در ارایه توجیهاتی منطقی برای عقایدشان عاجز ماندند. بنابراین، در جستجوی راه هایی برآمدنـد تـا نشـان دهند این احتمالات آن قدرها هم ناخوشایند نیست.

آنان در آزمایشگاه، آزمون هایی را در راستای بررسی این سؤال ترتیب دادند که چگونه ممکن است حیات از مادهٔ بی‌جان هستی یافته باشد. بهترین و آبرومندانه‌ترینِ این آزمایش‌ها، به «آزمایش میـلِر» یـا «آزمـایش یـوری میـلِر» معروف است که «استانلی میلِر»(Stanley miller)، محقق آمریکایی، آن را در سال ۱۹۵۳ به انجام رساند.

«میلر» به منظور ثابت کردن اینکه امکان دارد اسیدهای آمینه بر حسب اتفاق به وجود آمده باشند، دست به ساختن جوّی زد که تصور می کرد در اوایلِ به وجود آمدن زمین هم وجود داشته است (جوّی که بعدها ثابت شد ساختن آن به صورت غیر واقع بینانه ای صورت گرفته است) و لذا، دست به کار شد. معجونی را که او بـه عنـوان ایـن جـوّ اولیـه به‌کار برد، ترکیبی بود از آمونیاک[1]، مِتان[2]، هیدروژن[3] و بخار آب.

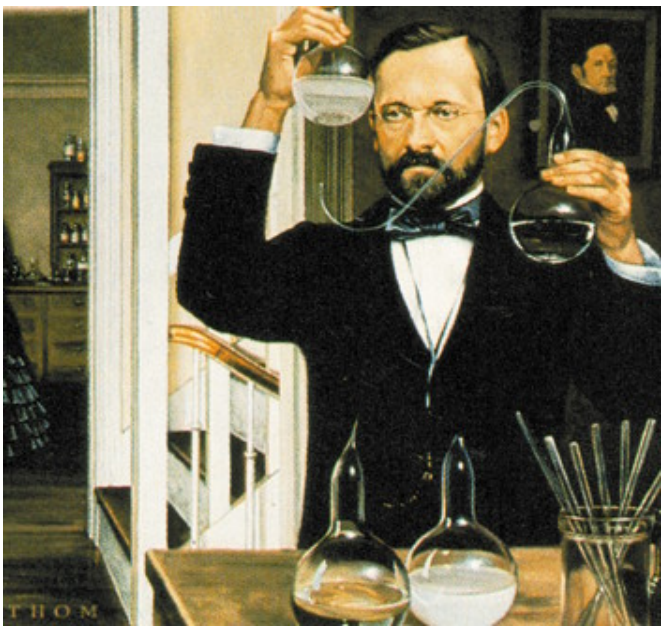

از جمله تلاش های تکامل گرایان در خصوص اصل حیات، آزمایش «میلر» است. این آزمایش، که در آغاز به عنوان پیشرفتی مهم و به نام نظریه تکامل بر سر زبان ها افتاد، دیری نپایید که رنگ بطلان به خود گرفت؛ و حتی خود «میلر» مجبور شد که به این حقیقت اعتراف کند.

---

۱. (ammonia): گازی است بی رنگ با بویی تند و ترکیبی از نیتروژن و هیدروژن– م.

۲. (methane): گازی است بی رنگ و بی بو که به آسانی قابل اشتعال است و به عنوان سوخت و ماده اولیهٔ ترکیب های شیمیایی استفاده می شود– م.

۳. (hydrogen): عنصری است شیمیایی فاقد رنگ، مزه و بو . سبک ترین مادهٔ شناخته شده است و برای ساختن آب، با اکسیژن ترکیب می شود– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

«میلر» می دانست که متان، آمونیاک، بخار آب و هیدروژن، تحت شـرایط طبیعـی نسـبت بـه هـم واکـنش نشـان نمی دهند. او همچنین واقف بود که برای شروع هر واکنشی می باید به این ترکیب، انرژی تزریـق کنـد. وی بـر ایـن باور بود که این انرژی ممکن است از نورهای شدید و برق آسای موجود در جوّ اولیه آمده باشـد و بـا تکیـه بـر ایـن حدس و گمان، در آزمایش خود از یک تخلیهٔ الکتریکی مصنوعی نیز سود جست.

«میلر» این ترکیب گازی را به مدت یک هفته در دمای ۱۰۰ درجه سانتی گراد جوشـاند و جریـان بـرق را نیـز بـه داخل اتاق [آزمایش] هدایت کرد. او در پایان هفته، به تجزیه و تحلیل مـواد شـیمیایی ای پرداخـت کـه درون اتـاق شکل گرفته بود، و شاهد ترکیب سه تا از بیست تا اسید آمینه ای شد که عناصـر اصـلی سـاخت پـروتئین را تشـکیل می دهند.

این آزمایش، شور و شوق فراوانی را میان تکامل گرایان به پـا کـرد، و بـه منزلـه مـوفقیتی برجسـته تلقـی شـد. تکامل گرایان که دل خود را خوش کرده بودند که این آزمایش یقیناً مُهر تأییدی است بر نظریه شان، بی درنگ دست به ساخت فیلمنامه جدیدی زدند. از قرار معلوم، «میلر» ثابت کرده بود این امکان هم وجود دارد کـه اسـیدهای آمینـه خود به خود به وجود آیند. آنان با پشت بستن به این مطلب، بلافاصله شروع به ساخت فرضیه هـایی در مـورد مراحـل بعدی کردنـد. بـر اسـاس ایـن فیلمنامـه، پـس از ایـن مرحلـه، اسـیدهای آمینـه- بـا داشـتن زنجیـره هـای صـحیح و بی کم وکاست- برای ساختن پروتئین، بر حسب اتفاق به هم پیوند خورده اند. پاره ای از این پروتئین هـای بـر حسـب اتفاق به وجود آمده، خودشان را به درون ساختارهای اندامک مانندِ سلول رسانده- ساختارهایی که «بـه طریقـی» [و معلوم هم نیست به چه طریقی!] به وجود آمده اند- و بدین ترتیب، سـلول اولیـه را سـاخته انـد. بـا گذشـت زمـان، سلول هایی به هم پیوند خورده و جانداران را به وجود آورده اند. بزرگ ترین پشـت و پنـاه ایـن فیلمنامـه، آزمـایش «میلر» بود.

با این همه، آزمایش «میلر» هم چیزی نبود جز آزمونی ساختگی که تاکنون بطلان آن از جنبه های زیادی به اثبات رسیده است.

بطلان «آزمایش میلر»

نزدیک به نیم قرن از آزمایشی که «میلر» انجام داد می گذرد، و اگر چه بطلان آن از جنبه های زیادی بـه اثبـات رسیده است، تکامل گرایان همچنان «میلر» و نتایج کارش را به عنوان حجّتی قاطع مطـرح مـی کننـد، حجتـی دال بـر اینکه ممکن است حیات، خود انگیزانه و از ماده بی جان سر بر آورده باشد. با این حال، وقتی آزمایش «میلر» را بدون عینک جزمیّت و وهمیّتِ اندیشهٔ تکامل گرایان ارزیابی می کنیم، می بینیم که این وضعیت، آن قدرها هـم امیـد بخـش نیست که تکامل گرایان ما را به تفکر درباره آن واداشته اند. «میلر» اثبات اینکه اسیدهای آمینـه ممکـن اسـت تحـت شرایط اولیه زمین ساخته شده باشند را سرلوحه کار خویش قرار داد. درست اسـت کـه او موفـق بـه سـاخت تعـدادی اسید آمینه شد، اما، همان طور که اکنون خواهیم دید، انجام این آزمایش از جنبه های فراوانی بـا هـدف و برنامـه اش منافات داشت.

- «میلر» با استفاده از سازوکاری بنام «دام سرد»(cold trap)، به محض اینکه اسیدهای آمینه به وجود آمدنـد، آنها را از آن محیط جدا کرد؛ زیرا، اگر این کار را نمی کرد، شرایط محیطی کـه اسـیدهای آمینـه تحـت آن پدید آمده بود، بلافاصله این مولکول ها را از بین می بُرد.

کاملاً بی معنی است اگر فرض کنیم که سازوکار هوشمندِ اینچنینی سازنده شرایط اولیه زمین بوده است– شرایطی که مستلزم اشعه ماورای بنفش، رعد و برق، مواد شیمیایی گوناگون و درصد زیادی اکسیژن آزاد می باشـد. وانگهـی، بدون چنین سازوکاری، هر اسید آمینه ای که بخواهد پدید آید، بلافاصله نابود می شود.

- محیط اولیه جوّ زمین، که «میلر» همت خویش را ساز کـرد تـا آن را در آزمـایش خـود شـبیه سـازی کنـد، محیطی واقع بینانه نبود؛ زیرا، با اینکه نیتروژن[1] و دی اکسید کربن[2] اجزای سازنده جوّ اولیـه بودنـد، امـا، «میلر» آنها را نادیده گرفت، و در عوض، از متان و آمونیاک استفاده کرد.

---

۱. (nitrogen): عنصری است شیمیایی فاقد بو ، رنگ و مزه که ۷۸ درصد جوِّ زمین را تشکیل می دهد- م.

۲. (carbon dioxide): گازی است سنگین و بی رنگ که از طریق بازدم انسان ها و جانداران از شش ها بیرون آمده و یا از سوختن کربن (عنصری شیمیایی موجود در تمام موجودات زنده) به دست می آید- م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اما چرا؟ چرا تکامل گرایان روی این نکته که جـوّ اولیـه دارای مقـدار فراوانـی متـان (CH4)، آمونیـاک (NH3) و بخار آب (H2O) بوده است، اصرار و ابرام می ورزیدند؟ جوابش آسـان اسـت: ترکیـب اسـید آمینـه بـدون آمونیـاک غیر ممکن است. در این باره، «کوین مک کین» (Kevin McKean)در مجله «دیسکاور»(Discover) در مقاله ای چنین می نویسد:

> **« میلر» (Miller) و « اوری» (Urey)، با ترکیبی از متان و آمونیاک، جوّ اولیه زمین را نمونه برداری کردند. از دید آنان، زمین ترکیبی صحیح و یک دست از فلز، سنگ و یخ بوده است. با وجود این، از آخرین مطالعات چنین استنباط می شود که در آن زمان، زمین بسیار داغ و ترکیبی از نیکل[1] و آهن مذاب بوده است. لذا، جوّ شیمیایی آن زمان می بایست چیزی بیش از نیتروژن (N2)، دی اکسید کربن (CO2) و بخار آب (H2O) بوده باشد. علی ای حال، برای تولید مولکول های اندامی، این مواد به اندازه متان و آمونیاک مناسب نیستند.**[51]

خود «میلر» هم پس از سکوتی ممتد، اعتراف کرد که محیط جوّی که او در آزمایش خود به کـار بـرده بـود، واقع بینانه نبوده است.

- نکته مهم دیگری که بر آزمایش «میلر» خط بطلان می کشد این است که وقتی اسیدهای آمینه شکل گرفتند، آن قدر اکسیژن وجود داشت که می توانست همه اسید آمینه های موجود در جوّ را از بـین ببـرد. یقینـاً، ایـن تراکم اکسیژن، مانعی بود بر سر راه تشکیل اسیدهای آمینه. لذا، همین وضعیت، که در آن بـه اکسـیژن اصـلاً توجهی نشده بود، آزمایش «میلر» را به تمام معنا نقض می کند؛ زیرا، اگر در این آزمایش از اکسیژن استفاده می کردند، متان به دی اکسید کربن و آب، و همچنین آمونیاک به نیتروژن و آب تجزیه می شد.

از سوی دیگر، از آنجایی که لایه ازون هنوز به وجود نیامده بود، بعید بود هیچ مولکـول انـدامی ای بتوانـد روی زمین زندگی کند– زمینی که سراپا در معرض اشعه های شدید ماورای بنفش قرار داشت.

---

۱. (nickel): عنصـری اسـت فلـزی و سـیمین رنـگ کـه در سـاختن بعضـی از فولادهـای ویـژه و دیگـر فلزهـای مرکـب (آلیاژهـا) به کار می رود– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

- آزمایش «میلر» گذشته از چند اسید آمینه ای که برای حیات ضروری است، اسید آمینه های فراوان دیگـری را هم پدید آورد که دارای ویژگی های زیان باری برای ساختار و عملکرد موجودات زنده بود. اگر اسیدهای آمینه را از هم جدا نمی کردند و آنها را با این مواد شیمیایی در همان محیط بـاقی مـی گذاشـتند، تخریـب و تبدیل آنها به ترکیب های گوناگون از طریق واکنش های شیمیایی، امری حتمی بود. از ایـن گذشـته، تعـداد زیادی از اسید آمینه های راست دست هم به وجود می آمد. وجود این اسیدهای آمینه به تنهایی، ایـن نظریـه را حتی از طریق دلایل و مدارک خودش تکذیب می کرد؛ زیرا، اسید آمینه های راست دست از آن نوع اسید آمینه هایی هستند که در ترکیب جانداران کاری از دستشان ساخته نیست، و حتی هنگامی هم که در ترکیـب پروتئین دخالتی داشته باشند، آن را از کار می اندازند.

در پایان باید گفت شرایط موجود در آزمایش «میلر»، که اسیدهای آمینه تحت آن شـرایط شـکل گرفتنـد، جهـت به وجود آمدن اشکال حیات مناسب نبود. در حقیقت، این محیط، به شکل ترکیب اسیدی‌ای درآمـده بـود کـه هرگونـه مولکول مفیدی را که امکان داشت تولید شود، نابود و اکسیژن‌دار می‌کرد.

در حقیقت، با اینکه تکامل گرایان اغلب عادت به این کار [= اعتراف] ندارند، اما، حقیقتاً با ارایه این آزمایش به عنوان «مدرک»، خودشان بر نظریه تکامل مهر بطلان می زنند؛ زیرا، اگر این آزمایش چیزی را هم ثابت کند این است که فقط در محیط های آزمایشگاهی مهار شده می توان به تولید و سـاخت اسـیدهای آمینـه پرداخـت- جـایی کـه در آن جا با دخالت های هوشمندانه و با ترفندهای خاصی، تمامی شرایط لازم طراحی می شود.

به دیگر سخن، این آزمایش نشان می دهد چیزی که حیات (حتـی «همـین حیـاتِ» اسـیدهای آمینـه) را بـه وجـود می آورد، نمی تواند تصادفی [کور و کر و] نابهشیار باشد، جز اراده‌ای هوشیار؛ و در یک کلام، آفرینش. بـه همـین دلیل است که مرحله به مرحله آفرینش، نشانه‌ای است دالّ بر وجود و قدرت الله ﷻ.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دی .ان. اَی: مولکول معجزه آسا

گرچه نظریه تکامل نمی تواند در مورد وجود مولکول هایی که پایه و اساس سلول اند توجیهی منطقی ارایه دهـد، امّا، پیشرفت هایی که در علم وراثت و کشف اسیدهای نوکلئیک (دی.ان.ای و آر.ان.ای) صورت گرفته، این نظریه را با مشکلات کاملاً جدیدی مواجه ساخته است.

در سـال ۱۹۵۵، با تلاش دو دانشمنـد بـه نـام هـای «جَـیمز واتسـون» (James Watson) و «فرانسـیس کریک»(Francis Crick) روی دی.ان.ای، علم زیست شناسی وارد مرحله جدیدی شد، و دانشـمندان زیـادی بـه علـم وراثت توجه خاصی مبذول داشتند. پس از سال ها تحقیـق و پـژوهش، اکنـون تـا حـدّ زیـادی پـرده از روی سـاختار دی.ان.ای برداشته اند.

اینک، لازم است به ارایه پاره ای از اطلاعات بسیار اساسی در خصوص ساختار و عملکرد دی.ان.ای بپردازیم:

مولکولی که دی.ان.ای نام دارد و در هسته هر یک از ۱۰۰ تریلیون[1] سلول بدن ما یافت می شود، خود دارای طرح کاملی است از ساختمان بدن آدمی. اطلاعات مربوط به تمامی ویژگی های فرد، از ظاهر جسمش گرفته تا ساختار اندام های داخلی، از طریق یک نظامِ رمزگذار و مخصوص واقع در دی.ان.ای ثبت و ضبط می شود. اطلاعات موجود در دی.ان.ای، درون زنجیره ای متشکل از چهار پایگاه ویژه، که سازنده این مولکول هستند، رمزگذاری می شود. این پایگاه ها را بر اساس نخستین حروف نام هایشان، با عنوان اَی،تی،جی،سی(A,T,G,C) شناسایی می کنند. تفاوت های ساختاری میان افراد، همگی بستگی به تنوّع موجود در ترتیب و توالی این حروف دارد. نزدیک به ۳/۵ میلیارد نوکلئوتید[2] وجود دارد، و این یعنی وجود ۳/۵ میلیارد حرف، آن هم فقط در یک مولکول دی.ان.ای.

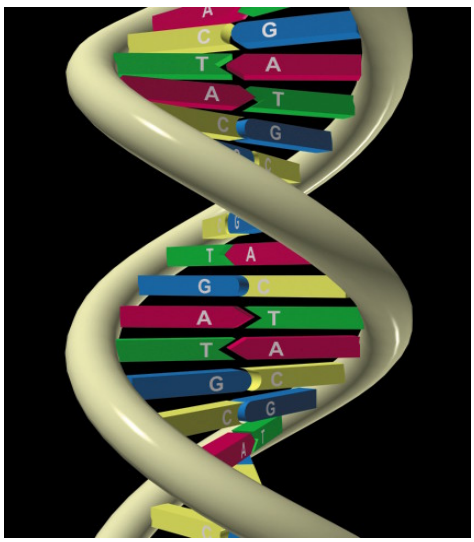

از جمله حقایقی که بر نظریه تکامل مهر بطلان می زند، ساختار فوق‌العاده پیچیده حیات است. مولکول دی.ان.ای، که در هسته سلول موجودات‌زنده قرار دارد، خود نمونه‌ای از این دست است. دی.ان.ای نوعی بانک داده‌ای است که از انتظام چهار مولکول مختلف، آن هم با زنجیره‌هایی متفاوت، تشکیل شده است. این بانک داده‌ای دربردارنده رمز تمامی ویژگی‌های ظاهری موجودات‌زنده است. طبق محاسبات، اگر [اطلاعات موجود در] دی.ان.ای انسان به نگارش درآید، حاصل کار، دانشنامه‌ای خواهد بود در نهصد مجلّد. بی‌شک، چنین اطلاعات شگرفی، بر مفهوم صدفه و تصادف خط بطلان می کشد.

---

۱. (trillion): هر تـریلیـون برابر است با عدد ۱ با ۱۲ تا صفر جلوی آن- م.

۲. (nucleotide): بخش های اصلی ساختمان نوکلئیک- م.

داده‌های دی.ان.ای، که هرکدام مربوط به اندام یا پروتئینی خاص است، در بخش‌های ویژه‌ای بنام «ژن»(gene) درج می شود؛ به عنوان مثال، اطلاعات مربوط به چشم، در دسته بخصوصی از ژن ها و اطلاعات مربوط به قلب نیز در دسته دیگری از ژن ها یافت می شود. همچنین، از طریق اطلاعات موجود در ژن هاست که ساخت و تولید پروتئین در سلول صورت می‌گیرد. به علاوه، اسید آمینه هایی که سازنده ساختار پروتئین هستند، از راه آرایش پی در پیِ سه نوکلئوتید موجود در دی.ان.ای است که تعریف و مشخص می شوند.

در این جا، نکته مهم و ظریف دیگری هم وجود دارد که شایان توجه است و آن اینکه: بـه وجـود آمـدن هرگونـه اشتباهی در ترتیب نوکلئوتیدهای سازنده ژن، آن را به طور کلی از کار می اندازد. وقتـی از وجـود ۲۰۰ هـزار ژن در بدن انسان باخبر شویم، بهتر می دانیم که به وجود آمدن اتفاقی میلیون ها نوکلئوتید سـازنده ایـن ژن هـا– آن هـم بـا نظمی دقیق– چه قدر بعید و ناممکن است. «فرانک سالیز بِری»(Frank Salisbury)، زیست شناس تکامـل گـرا، ایـن امکان ناپذیری را چنین شرح می دهد:

> **یک پروتئین متوسط ممکن است در بردارنده ۳۰۰ اسید آمینه باشد. ژن دی.ان.ای هم که مراقب این وضعیت است، در زنجیره خودش دارای حدود ۱۰۰۰ نوکلئوتید می باشد. از آنجایی که در یک زنجیرهٔ دی.ان.ای چهار نوع نوکلئوتید وجود دارد و از هر یک از آنها هم ۱۰۰۰ عدد، پس، 4^{1000} نوع حلقه [نوکلئوتید در زنجیره دی.ان.ای] می تواند وجود داشته باشد. با اندک استفاده‌ای از جبر (لگاریتم)می‌بینیم که $4^{1000} = 10^{600}$؛ یعنی عدد ۱۰ را ۶۰۰ بار در خودش ضرب کنیم، که می شود عدد ۱ با ۶۰۰ تا صفر جلوی آن! و این عددی است فراتر از درک و فهم آدمی.**[52]

عدد 4^{1000} معادل عدد 10^{600} است. این عدد با افزودن ۶۰۰ تا صـفر بـه [جلـوی] عـدد ۱ بـه دسـت مـی آیـد. از آنجایی که عدد ۱۰ با ۱۱ تا صفر نشان دهنده یک تریلیون است، رقمی که ۶۰۰ تـا صـفر دارد، عـددی اسـت کـه درک آن بسیار بسیار مشکل خواهد بود.

«علی دمیرسوی»، پرفسور تکامل گرا، به ناچار در این باره چنین اعتراف می کند:

> **حقیقتاً، احتمال شکل گیری اتفاقی پروتئین و اسید نوکلئیک (دی.ان.ای / آر.ان.ای) اصلاً قابل تصور نیست. احتمال تکوین حتی یک زنجیرهٔ پروتئینی بخصوص هم بسیار بسیار کم است.**[53]

(c) ketabton.com: The Digital Library

گذشته از تمامی این ناممکن‌ها، دی.ان.ای به سبب شکل مارپیچی و دو زنجیره ای اش، بـه سـختی مـی توانـد در یک واکنش دخالت داشته باشد. این مسئله نیز ایـن تصـور را کـه دی.ان.ای مـی توانـد اسـاس حیـات قـرار بگیـرد، غیر ممکن می سازد.

وانگهی، نظر به اینکه دی.ان.ای فقط با کمک بعضی از آنزیم هایی که در حقیقـت پـروتئین هسـتند مـی توانـد تکثیر یابد، پی بردن به ترکیب این آنزیم ها هم فقط به وسیله اطلاعات رمزگذاری شـده موجـود در خـود دی.ان.ای امکان پذیر است. از آنجایی که هر دوی آنها لازم و ملزوم یکدیگرند، برای تکثیر یافتن یا می باید کنار هـم باشـند، یا باید یکی از آنها قبل از دیگری «آفریده» شود. «جاکوبسون»(Jacobson)، میکروب شناس آمریکایی، این مطلب را چنین شرح می دهد:

دستورالعمل های بی کم و کاست برای فرآوری مجدّد برنامه ها، انرژی و استخراج قسمت هایی از محیط کنونی، توالی رشد و نیز جهت سازوکارهایی مؤثر در راستای تبدیل فرامین به رشد، می بایست همگی در آن لحظه (آغازین حیات) به طور همزمان موجود بوده باشند. این گونه ترکیب حوادث، ظاهراً اتفاقی فوق العاده و باور نکردنی است، و اغلب هم آن را به دستی از غیب نسبت می دهند.[54]

دو سال پس از پرده برداشتن از روی ساختار دی.ان.ای به دست «جَیمز واتسون» و «فرانسـیس کریـک»، گفتـه فوق نگارش یافت. اما، به رغم تمامی پیشرفت های علم، ایـن مسـئله بـرای تکامـل گرایـان همچنـان لاینحـل اسـت. کوتاه سخن اینکه نیاز به دی.ان.ای جهت تولید مثل، ضرورت وجود تعدادی پروتئین برای تولید مثـل و نیـز نیـاز بـه اینکه این پروتئین ها باید بر اساس اطلاعات موجود در دی.ان.ای تولید شوند، فرضیه های تکامل گرایان را بـه تمـام معنا به ورطه نابودی می کشاند.

دو دانشمند آلمانی به نام هـای «یـونکِر»(Junker) و «شِـرِر»(Scherer) اظهـار داشـتند کـه ترکیـب هـر یـک از مولکول‌های مورد نیاز تکامل شیمیایی، شرایط مختص به خود را می طلبد، و اینکه احتمال ترکیب این مـواد حتـی بـا داشتن روش های نظری گوناگون نیز صفر خواهد بود:

تاکنون هیچ آزمایشی را سراغ نداریم که بتوان از آن طریق، تمام مولکول های مورد نیاز تکامل شیمیایی را به دست آوریم. لذا، لازم است که در مکان های مختلف و تحت شرایط بسیار مناسب به تولید مولکول های گوناگون بپردازیم، و سپس، با حفاظت از آنها در برابر عناصر مضری چون «آبکافت»[1] و «نورکافت»[2]، به منظور واکنش [های بعدی]، آنها را به محل دیگری منتقل کنیم.[55]

---

۱. (hydrolysis) یا « هیدرولیز»: تجزیه و فروپاشی شیمیایی در اثر آب– م.

۲. (photolysis) یا « فوتـولیز»: تجزیه و فروپاشی شیمیایی در اثر نور– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

جان کلام اینکه، نظریه تکامل نمی تواند هیچ یک از مراحل تکاملیِ فرضاً اتفاق افتـاده در سـطح مولکـولی را بـه اثبات برساند.

در مورد آنچه تاکنون گفتیم، بر سبیل اجمال باید گفت که نه اسیدهای آمینه، نه تولیدات آنها و نـه پروتئینـی کـه سازنده سلول های موجودات زنده است را تا به حال در هیچ محیطِ بـه اصـطلاح «جـوّ اولیـه ای» تولیـد نکـرده انـد. به علاوه، عواملی از قبیل ساختار پیچیده و خارق العاده پروتئین، ویژگی راست دست و چپ دسـت بـودن و دشـواری شکل گیری پیوندهای پِپتید، تنها بخشی از دلایلی است که چرا هیچ گاه نخواهند توانست حتی آنها را در آزمایش های آینده هم تولید کنند.

حتی اگر برای لحظه ای هم فرض کنیم پروتئین هر طوری که بوده بر حسب اتفاق شکل گرفته است، باز هم [ایـن تصّور ما] بی معنی خواهد بود؛ زیرا، حقیقتاً پروتئین ها به تنهایی بـه هـیچ دردی نمـی خورنـد: بـه سـبب اینکـه آنهـا نمی‌توانند خود تکثیر باشند. ترکیب پروتئین فقط با استفاده از اطلاعات رمـزگـذاری‌شـدهٔ موجـود در مولکـول هـای دی.ان.ای و آر.ان.ای میسّر است و بس. بدون دی.ان.ای و آر.ان.ای، تکثیر پروتئین محال است. زنجیره ویـژه ای کـه شامل بیست اسید آمینـهٔ مختلف و رمزگذاری شده در دی.ان.ای است، تعیین کننده ساختار تک تک پروتئین های بـدن می باشد. با وجود این، همان گونه که تمام پژوهشگران عرصه مولکول هم تصریح کرده انـد، بعیـد اسـت دی.ان.ای و آر.ان.ای از روی صُدفه و تصادف شکل گرفته باشند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

حقیقت آفرینش

با اضمحلال و فروپاشی نظریه تکامل در تمامی عرصه ها، امروزه چهره های سرشناس رشته میکروب شناسی بـه حقیقت آفرینش خستو و معترف شده و آستین ها را بالا زده اند تا به دفاع از ایـن دیـدگاه بپردازنـد کـه همـه چیـز را آفریننده‌ای مدبّر و آگاه و به عنوان بخشی از یک آفرینشی والا خلعت وجود بخشیده است. اینک، این حقیقتـی اسـت که نمی توان آن را نادیده گرفت. دانشمندانی که با فکری گشاده [و عاری از تعصب] سرشان به کارشان گرم اسـت، به اعـتلای دیـدگاهی بنـام «طراحـی هوشـمندانه»[1] پرداختـه‌انـد. «مایکـل جَـی. بِـه» (Michael J. Behe)، از جملـه سرشناس‌ترینِ این دانشمندان، اقرار می کند که وجود مطلق پروردگار متعال را پذیرفته است، و بن بست منکران ایـن حقیقت را چنین شرح می دهد:

حاصل این همه جد و جهد در راستای بررسی سلول- بررسی حیات در سطح مولکولی- بانگ رسا و نافذ « طراحی! » است. این پیامد آنچنان بدیهی است که از آن باید به عنوان یکی از بزرگ ترین دستاوردهای تاریخ علم نام برد. چنین پیروزی ای می بایست در دنیای علم، بانگ و صلای «یافتم!»[2] را بر زبان هزاران نفر جاری می ساخت.

لیکن، نه کسی گُلی برافشاند، و نه کسی باده‌ای در ساغر انداخت. در عوض، [حتی هنوز هم] در مورد پیچیدگی تمام عیار سلول، سکوتی ژرف و خجلت بار حکمفرماست. ولی آن دم که این موضوع به سمع و نظر همگان برسد، [منکران آن] نه رمق گام برداشتن خواهند داشت و نه نای نفس کشیدن؛ مردم در خفا فراغت خاطر بیشتری به دست خواهند آورد، بسیاری هم آشکارا بدین امرِ بدیهی خستو و معترف خواهند گشت؛ اما، آنگاه چشم ها را بر زمین دوخته، سرهای خود را تکانی داده و سکوت اختیار خواهند کرد. چرا جامعه علم این کشف تکان دهنده را آزمندانه در آغوش نمی گیرد؟ چرا مشاهده این طراحی [و نگارگری هستی] باید حتماً با عینک احتجاج و استدلال صورت پذیرد؟ مسئله این است که وقتی در یک طرفِ جسم فیل بر چسب طراحی هوشمندانه نقش بسته است، می باید به طرف دیگر آن بر چسب [نقش آفرینیِ] خداوند متعال را زد. [56] [3]

---

۱. (intelligent design): این همان چیزی است که از آن به « برهان اتقان صُنع» ، « برهان نظم» و « نظام احسن» نیز یاد می شود که از جملـه مهم ترین براهین هستی شناختی و جهان شناختی است. خلاصه این برهان چنین است: جهان، نمایانگر نظمی هدفمند (طـرح و تـدبیر و انطبـاقی تـام) است. بنابراین، لازم است پدیدآورنده آن، طراحی هوشمند و مدبّری حکیم باشد- م.

۲. Eureka: این عبارتِ اصلاً یونانی، بانگ و فریادی است منتسب به « ارشمیدس»، ریاضیدان و مخترع یونانی، هنگام کشف شیوه سنجش عیار طلا- م.

۳. پروردگار متعال در آیه شریفه (فصّلت/۵۳) می فرمایند: « ما به آنان (که منکر اسلام و قرآنند) هرچه زودتر دلایل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحـی (آسمانها و زمین، که جهان کبیر است) و در داخـل و درون خودشان (که جهان صغیر است) به آنـان (کـه منکر اسلام و قرآنند) نشان خواهیم داد تا برای ایشان روشن و آشکار گردد که اسلام و قرآن حق اسـت. آیـا (بـرای برگشـت کافران از کفر و مشرکان از شرک) تنها این بسنده نیست که پروردگارت بـر هـر چیـزی حاضـر و گـواه اسـت؟ (چـه حضـور و شهادتی از این برتر و بالاتر که با خطّ تکوین، دلایل قدرت و حکمت خود را بر روی همـه ذرّات کائنـات و وجـود موجـودات نگاشته است؟) (خرم دل، مصطفی: **تفسیر نور**. نشر احسان، چاپ هفتم، ص ۱۰۲۰ ، ۱۳۸۸، تهران)- م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

امروزه، بسیاری از مردم حتی از این هم غافل اند که به جای ایمان به الله ﷻ، در وضعیتی هستند که به نام علـم، مشتی سفسطه را به عنوان حقیقت پذیرفته اند. کسانی که جملهٔ «الله تعالی شما را از نیستی آفرید» را به انـدازه کـافی علمی نمی دانند، پس، بگذارید به این ایمان داشته باشند که اولین موجود زنده از طریق رعد و برق هایی هستی یافـت که میلیاردها سال پیش به یک «شلم شوربای[1] اولیه» برخورد کرد.

همان گونه که در لابلای این کتاب هم گفتیم، تعادل و توازن موجود در طبیعت، آنچنان ظریف و عدید اسـت کـه دعویِ هستی یافتن آنها «از طریق صُـدفه و تصـادف»، منتهـای سـفاهت و بـی خـردی اسـت. بگذاریـد کسـانی کـه نمی توانند از قید و بند این بی خردی رهایی یابند، از غصّه دق مرگ شوند، زیرا، [به کوری چشم آنان،] نشانه هـای الله تعالی در آسمان ها و زمین چون روز عیان است و انکار ناپذیر.[2]

الله ﷻ آفریننده آسمان ها و زمین و تمامی چیزهایی است که میان آنها قـرار دارد؛ و نشـانه هـای وجـودیش بـر جای جای صحیفهٔ هستی دامن گسترانیده است.

---

۱. به این دلیل « شلم شوربا» زیرا، شلم شوربا معجونی است متشکل از مواد خوراکی متنوع و به هم ریخته. منکران آفرینش نیز بر این باورند که اجزای وجودیِ اولین موجوده زنده، معجونی بوده است شلم شورباوار و بی سروته که از روی صدفه و تصادف هستی یافته است– م.

۲. انسان به لسانِ قـالِ ناطق حیـوان به زبانِ حالِ صـادق
تسبیـح نبـات دان فـزودن اقرار جمـاد چیست؟ بـودن
بر هستی حق همه نشاننـد تصـویر مصـوّر جهـاننـد– م.

(c) ketabton.com: The Digital Library

قَالُواْ سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ

[فرشتگان] گفتند: [بار الها!] منزهی تو، ما را دانشی نیست جز آنچه تو [خود] به ما آموخته ای. حقّا که تویی دانای با حکمت.

(بقره / ۳۲)

منابع نویسنده

1. Materyalist Felsefe Sozlugu (Dictionary of Materialist Philosophy), Istanbul: Sosyal Yayinlar, 4th Edition, p. 236
2. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris,1954, pp.62-63
3. S. Jaki, Cosmos and Creator, Regnery Gateway, Chicago, 1980, p. 54
4. Stephen Hawking's A Brief History of Time: A Reader's Companion (edited by Stephen Hawking ; prepared by Gene Stone.), New York, Bantam Books, 1982, p. 62-63
5. George O. Abel, Exploration of the Universe, Holt Rinehart and Winston, 1975, pp.665-667
6. Henry Margenau and Roy Abraham Varghese, eds., Cosmos, Bios, Theos, La Salle, IL: Open Court Publishing, 1992 p. 241
7. Stephen Hawking's A Brief History of Time: A Reader's Companion (edited by Stephen Hawking ; prepared by Gene Stone.), New York, Bantam Books, 1982, p. 143
8. W.R. Bird, The Origin of Species Revisited, Nashville: Thomas Nelson, 1991; originally published by Philosophical Library in 1987, p. 462
9. W.R. Bird, The Origin of Species Revisited, Nashville: Thomas Nelson, 1991; originally published by Philosophical Library in 1987, p. 405-406
10. Bilim ve Teknik magazine, vol. 201, p. 16
11. Stephen W. Hawking, A Brief History of Time, Bantam Books, April 1988, p. 121
12. Paul Davies, God and the New Physics, New York: Simon & Schuster, 1983, p. 189
13. Hugh Ross, Ph.D., The Creator and the Cosmos, Navpress, 1995, p. 76
14. Frederick Vester, Denken, Lernen, Vergessen, vga, 1978, p.6
15. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, pp.38-39-44
16. R.L.Gregory, Eye and Brain: The Psychology of Seeing, Oxford University Press Inc., New York, 1990, p.9
17. Lincoln Barnett, The Universe and Dr.Einstein, William Sloane Associate, New York,1948, p.20
18. Orhan Hancerlioglu, Dusunce Tarihi (The History of Thought), Istanbul: Remzi Bookstore, 6.ed., 1995 September, p. 447
19. George Berkeley, A Treatise Concerning the Principles of Human Knowledge, 1710, Works of George Berkeley, vol. I, ed.A. Fraser, Oxford, 1871
20. Bertrand Russell, ABC of Relativity, George Allen and Unwin, London, 1964, p. 161-162
21. R.L.Gregory, Eye and Brain: The Psychology of Seeing, Oxford University Press Inc.,New York, 1990, p.9
22. Ken Wilber, Holographic Paradigm and Other Paradoxes,p.20
23. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954,p.65
24. Orhan Hancerlioglu, Dusunce Tarihi (The History of Thought), Istanbul: Remzi Bookstore, 6.ed., 1995 September, p.261
25. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954,p.65
26. David Hume, A Treatise of Human Nature, book I, Section IV: Of Personal Identity
27. V.I. Lenin, Materialism and Empiriocriticism, Progress Publishers, Moscow, 1970, p.334-335
28. Alaettin Senel, »Evrim Aldatmacasi mi? Devrin Aldatmacasi mi?«, (Non-Evolution of Deceit), Bilim ve Utopya, December 1998
29. Mektubat-i Rabbani (Letters of Rabbani), Vol II, 357. Letter, p.163
30. Mektubat-i Rabbani (Letters of Rabbani), Vol II, 357. Letter, p.1432

31. François Jacob, Le Jeu des Possibles, University of Washington Press, 1982, p. 111.
32. Lincoln Barnett, The Universe and Dr. Einstein, William Sloane Associate, New York,1948, pp. 39-40.
33. Lincoln Barnett, The Universe and Dr. Einstein, p.12.
34. Lincoln Barnett, The Universe and Dr. Einstein, p.40.
35. Paul Strathern, The Big Idea: Einstein and Relativity, Arrow Books, 1997, p. 57.
36. Lincoln Barnett, The Universe and Dr. Einstein, p.67.
37. Lincoln Barnett, The Universe and Dr. Einstein, p.12.
38. Charles Darwin, The Origin of Species: A Facsimile of the First Edition, Harvard University Press,1964, p.189.
39. Derek A. Ager, "The Nature of the Fossil Record," Proceedings of the British Geological Association, vol 87, no.2, (1976), p.133.
40. T.N. George, " Fossils in Evolutionary Perspective", Science Progress, vol 48, (January 1960), p.1-3
41. Richard Monestarsky, Mysteries of the Orient, Discover, April 1993, p.40.
42. Stefan Bengston, Nature, 345:765 (1990)
43. Ernest A. Hooten, Up from the Ape, New York: McMillan, 1931, p.332.
44. Stephen Jay Gould, Smith Woodward`s Folly, New Scientist, 5 April 1979, p.44.
45. Charles E. Oxnard, "The Place of Australopithecines in Human Evolution: Grounds for Doubt", Nature, vol 258, 389.
46. Richard Leakey, The Making of Mankind, London: Sphere Books, 1981, p.116
47. Eric Trinkaus, Hard Times Among the Neanderthals, Natural History, No.87, December 1978, p.10, R.L. Holoway, "The Neanderthal Brain: What Was Primitive?", American Journal of Physical Anthropology Supplement, No.12, 1991, p.94
48. Ali Demirsoy, Kalitim ve Evrim (Inheritance and Evolution), Ankara: Meteksan Yayinlari, 1984, p.61
49. Ibid.
50. Fabbri Britannica Science Encycloppedia, Vol.2, No.22, p.519
51. Kevin McKean,No.189, p.7
52. Frank B.Salisbury, "Doubts about the Modern Synthetic Theory of Evolution", American Biology Teacher, September 1971, p.336
53. Ali Demirsoy, Kalitim ve Evrim (Inheritance and Evolution), Ankara: Meteksan Publishing Co, 1984, p.39.
54. Homer Jacobson, "Information, Reproduction and the Origin of Life", American Scientist, January 1955, p.121.
55. Reinhard Junker & Siegfried Scherer, "Entstehung Gesiche Der Lebewesen", Weyel, 1986, p.89
56. Michael J. Behe, Darwin`s Black Box, New York: Free Press, 1996, pp.232-233.

(c) ketabton.com: The Digital Library

Harun Yahya

Translated by
Sattar Sahraie

«مجموعه سرّی در پسِ ماده»

از همین نویسنده و مترجم

۱. **مـــرد کوچـــکی بـــر فـــراز بـــرج**

۲. **بی زمـــانی و حقـــیقت سرنـــوشت**

۳. **«ابد» هم اکنون آغاز گردیده است**

۴. **شنـــاخت حـــقیـــقت**

(c) ketabton.com: The Digital Library

This document was created with Win2PDF available at http://www.daneprairie.com.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library